

سخنرانی ها و یادداشت های

سید محمد خاتمی

به همراه زندگی نامه وی

منبع : www.khatami.ir

وب سایت رسمی سید محمد خاتمی

ارائه این نسخه از کتاب در فضای مجازی آزاد می باشد

الحمد لله

فهرست مطالب

زندگی نامه	۵
سخنرانی ها	۱۴
سخنرانی آیین افتتاح نشست ادبی شوقی و لامارتین	۱۴
سخنرانی حجت الاسلام والمسلمین سید محمد خاتمی در کنفرانس India Today	۱۹
سخنرانی در آیین افتتاح اجلاس بین المللی دنیای اسلام و جهانی شدن	۲۷
سخنرانی حجت الاسلام والمسلمین سید محمد خاتمی در کتابخانه اسکندریه	۳۸
سخنرانی حجت الاسلام والمسلمین سید محمد خاتمی در دانشگاه الازهر	۴۵
سخنرانی سید محمد خاتمی در کنفرانس صلح از منظر اسلام و مسیحیت	۵۵
سخنرانی سید محمد خاتمی در کنفرانس دین، دموکراسی و افراط گرایی	۶۷
سخنرانی سید محمد خاتمی در افتتاحیه کارگروه تبادل تجربیات؛ زنان، برابری و صلح	۷۹
سخنرانی سید محمد خاتمی در جمع دانشجویان بین المللی مدرسه تابستانی دانشگاه اسلو	۸۳
سخنرانی سید محمد خاتمی در مجمع ۲۰۰۸ اسلو برای میانجیگران سازمان ملل متحد	۹۰
سخنرانی سید محمد خاتمی در کنفرانس دین در دنیای جدید	۹۶
گفت و گوی فرهنگ ها، تمدن ها و ادیان، راهی مطمئن به سوی آینده	۱۰۲
اخلاق جهانی، حقوق و گفت و گوی فرهنگ ها	۱۰۷
امتناع یا امکان گفت و گوی میان اسلام و غرب	۱۱۹
سخنرانی در آیین افتتاح نشست شهر و گفت و گو؛ گسترش گفت و گو با ایجاد، حفظ و احیاء محله	۱۳۱
سخنرانی سید محمد خاتمی در دومین کنگره سراسری انجمن اسلامی معلمان	۱۳۷
گفت و گو، راهی برای صلح	۱۴۳
بایدها و نبایدها در نظریه و برنامه عمل گفت و گوی تمدن ها	۱۵۳
سخنرانی در اجلاس مجمع تعامل	۱۶۲
آینده شکوهمند در پرتو ایمان، خرد و آزادی	۱۷۴
متن سخنرانی در بیست و هشتمین مجمع عمومی شورای تعامل	۱۸۲
سخنرانی ارسالی به اجلاس بین فرهنگی سارایوو	۱۸۸

سخنرانی ارسالی سید محمد خاتمی به سمپوزیوم بین المللی دین و صلح جهانی	۱۹۴
سخنرانی ارسالی به نشست صلح و اتحاد جهانی (GPU) در لندن	۲۰۱
یادداشت ها	۲۰۸
به مناسبت روز معلم	۲۰۸
در سالروز صدور فرمان مشروطیت	۲۱۱
به مناسبت روز خبرنگار	۲۱۵
به مناسبت عید سعید فطر	۲۱۷
جنگ تحمیلی و گفت و گوی تمدن ها	۲۲۰
به مناسبت ۱۶ آذر	۲۲۴
در آستانه "یلدا"	۲۲۷



در سال ۱۳۲۲ در یک خانواده ریشه دار روحانی تولد یافتیم. پدرم شخصیت شاخص روحانی - نه تنها در اردکان (زادگاه من) که در کل استان یزد بود. علاوه بر دانش والای دینی، انسانی روشن اندیش و زمان شناس بود. مشتاقان و ارادتمندان او از اهل علم و فضل و دانشمندان و روشنفکران، کمتر از توده مردم نبودند. زندگی او مردمی و ساده و به دور از تشریفات و ملاحظات عوام فریبانه بود. مقبولیت او آنچنان بود که نه تنها مسلمانان، بلکه اقلیت های دینی چون زرتشتی ها برای حل مشکلات خود به او مراجعه می کردند و با خشنودی به داوری او گردن می نهادند. این واقعیت از جمله در جریان رحلت او و تعظیمی که از سوی همه گروهها و طبقات جامعه در یزد و سراسر ایران بروز کرد قابل مشاهده بود.

از طرف مادر من وابسته به یک خانواده متمکن و متشخص و مؤثر در عرصه سیاسی، اجتماعی و اقتصادی منطقه بودم. همه افراد از بستگان پدری و مادری من یا در تحصیلات علوم دینی یا علوم جدید و مکانت اجتماعی برخوردار از اعتبار و وجاهت بودند.

در محیط رشد و تربیت خود دینداری و روشنفکری را توأماً تجربه کردم. اخلاق را بخصوص عملاً در رفتار و سلوک پدرم آموختم و همواره مهم ترین مسائل روز ایران و جهان اسلام در میان ما مطرح بود.

رابطه فرزندان با پدر و مادر رابطه ای دوستانه، توأم با احترام متقابل بود. در عین حال که به پای بندی به دین و اخلاق و معرفت تشویق می شدیم، هیچگاه شاهد اجبار و تحمیل نبودیم. دینداری و مسؤولیت شناسی را در محیطی طبیعی و با اقناع پذیرفتیم. رابطه دوستانه و مشارکت در حل مسائل، اساس پیوند من با سایر اعضاء خانواده بود.

بزرگترین عامل مؤثر در شخصیت و ذهنیت من پدرم و خصوصیات ممتاز علمی، اخلاقی و اجتماعی او بود که به ما آموخت که با روشن بینی و آشنایی با زمان و مکان چگونه می توان دین را آنگونه فهمید و پذیرفت که پاسخگوی همه پرسشها و نیازهای معنوی و روحی و مادی زندگی باشد. با وجود مقبولیت فراوانی که پدرم در میان مردم داشت، هیچگاه خود را برتر و جدای از آنها ندانست. پدرم پس از اتمام تحصیلات عالی در فقه و اصول و فلسفه و اخلاق در حوزه اصفهان و بهره گیری از استادان بزرگی چون آیت الله حاج سید علی نجف آبادی، آیت الله حاج سید محمد نجف آبادی، آیت الله حاج آقا رحیم ارباب و آیت الله حاج شیخ علی آقا شیرازی به اردکان بازگشت تا مهیای سفر به نجف برای ادامه تحصیلات و تحقیقات خود شود. ولی فشارها و سخت گیریهای رضا شاه و بعد فوت پدر (پدر بزرگ من) که از علماء نامدار منطقه بود، او را ناچار به توقف در اردکان کرد. او اردکان را به پایگاه علم و روشنگری مبدل ساخت. حوزه علمیه اردکان که پرورنده فاضلان و عالمان بزرگی بوده است در زمان او رونق یافت و نیز جلسات وعظ و تدریس عمومی او سبب شد که مردم اردکان از برجستگی بیشتری در عرصه های دینی و اجتماعی برخوردار شوند. پدرم نه تنها مؤثر در شخصیت دینی و اجتماعی فرزندان خود و کسب نگاهی نو به زندگی و جهان و انسان در آنان شد، بلکه محیط پیرامون خود را نیز به شدت تحت تأثیر قرار داد.

من دوره ابتدایی و دبیرستان را در اردکان گذرانده ام و ضمن آن بخش های مهمی از مقدمات علوم عربی و دینی را آموخته ام و از جمله استادان من در اردکان پدرم بود که با وجود علو مقام علمی زحمت تدریس قسمت های مهم از ادبیات

عرب، صرف و نحو و معانی بیان و منطق را برای ما خود به عهده گرفت. در سال ۱۳۴۰ به قم رفتیم. شش ماه از فوت مرجع بزرگوار، حضرت آیت الله العظمی بروجردی (ره) گذشته بود و رژیم گذشته با پشتیبانی آمریکا قصد داشت پایگاه مهم مقاومت در برابر تجاوز بیگانه و استیلای بیگانگان بر سرنوشت میهن را برچیند و امیدوار بود با انتقال مرجعیت شیعه به حوزه نجف، پایگاه روحانی ایران را تضعیف کند. همزمان با ورود من به قم، حرکتی که بعدها به نهضت اسلامی معروف شد و بالمآل در سال ۱۳۵۷ به پیروزی رسید آغاز شد. حرکتی که در جریان عمل و با پالایش طبیعی که در طول زمان در آن صورت گرفت، به رهبری امام خمینی ادامه یافت.

روحیه اجتماعی و مسؤولیت شناس ما خود به خود توجه ما را به نهضت موجود جلب کرد. من ضمن ادامه تحصیلات از اواخر سال ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۲ کم و بیش به عنوان طلبه ای جوان در متن این مبارزات، از جمله نشر و گسترش اندیشه ها، بیانیه ها و اعلامیه های امام در سراسر کشور شرکت داشتم و در سال ۱۳۴۲ که حادثه عظیم ۱۵ خرداد (۱۲ محرم) رخ داد و امام دستگیر شد، دوران سختی برای طرفداران امام پیش آمد. بسیاری از همراهان برجسته امام نیز بازداشت و تبعید شدند و جوان ترها مثل ما هم تحت فشار بودیم، به طوری که حدود ۲ سال زندگی ما در خوف و رجاء و عملاً در حال فرار و زندگی مخفی و نیمه مخفی گذشت.

در سال ۱۳۴۴ برای ادامه تحصیلات جدید به دانشگاه اصفهان رفتیم و در رشته فلسفه (فلسفه جدید) شروع به تحصیل کردم و در ضمن تحصیلات علوم دینی را در حوزه علمیه اصفهان طی کردم و سطوح عالیه فقه و اصول و بخشهای مقدماتی فلسفه اسلامی را در همین حوزه گذراندم.

در دانشگاه نیز ضمن ادامه تحصیل به فعالیت های سیاسی و فوق برنامه پرداختیم و علاوه بر جلسات متعدد مخفی و نیمه مخفی که نوعاً با دانشجویان داشتیم، به عنوان عضو شورای مرکزی انجمن اسلامی دانشگاه اصفهان فعالیت فوق برنامه دانشگاهی

را ادامه دادم. انجمنی که تحت تعقیب ساواک (سازمان اطلاعات و امنیت کشور در زمان شاه) قرار گرفت و اعضاء شورای مرکزی آن احضار و از آنان ضمانت گرفته شد که فعالیت ها را متوقف کنند و در همان سال انجمن اسلامی دانشگاه اصفهان تعطیل شد.

طی جریان تحصیل به عنوان دانشجوی ممتاز مستحق دریافت بورس برای ادامه تحصیل در خارج شدم و به ترتیب لبنان، مصر و آمریکا را برای ادامه تحصیل انتخاب کردم. بورس تحصیلی من به لحاظ شایستگی های درسی و تحقیقی تصویب شد، ولی بعد از انحلال انجمن اسلامی و تحت تعقیب قرار گرفتن از سوی رژیم، آن بورس را هم ابطال کردند.

در سال ۱۳۴۸ بعد از اخذ درجه لیسانس برای طی دوره خدمت وظیفه به تهران اعزام شدم و به عنوان افسر وظیفه (ستوان دوم) دوره خدمت را گذراندم. در همین دوره بود که در آزمون کارشناسی ارشد (فوق لیسانس) دانشگاه تهران شرکت کردم و پذیرفته شدم و تحصیل در این مقطع را همزمان با خدمت وظیفه آغاز کردم و در موقعیتی قرار گرفتم که باز هم پیشنهاد بورس تحصیلی و امکان ادامه تحصیل در دوره دکترا در آمریکا وجود داشت، ولی من ترجیح دادم که تحصیلات جدید در این مرحله را رها و برای تکمیل تحصیلات حوزوی خود به قم مراجعه کنم. از سال ۱۳۵۰ به قم آمدم و دوره عالی تحصیلات فقه، اصول و فلسفه را در قم شروع کردم. استادان من در این دوره آیت الله حاج شیخ مرتضی حائری (ره)، آیت الله حاج سید موسی شبیری زنجانی، آیت الله حاج شیخ حسین وحید خراسانی و آیت الله جوادی آملی بودند. البته در آغاز دوره خارج فقه و اصول چند ماهی از محضر آیت الله منتظری نیز بهره مند شدم که به علت تبعید ایشان ادامه آن میسر نشد. در سه سال آخر حضور در حوزه از محضر استاد حکیم و علامه شهید آیت الله مطهری بهره مند شدم. بخش مهمی از "الاسفار الاربعه" صدرالمتألهین شیرازی و کلام جدید را (در تفسیر و نقد هگلیسم و مارکسیسم) نزد ایشان آموختم، به علاوه یک کار تحقیقی خصوصی قرآنی به اتفاق یکی از دوستان با ایشان پیگیری کردم.

در سال ۱۳۵۳ با خانواده معتبر و ریشه دار صدر - صادقی پیوند خوردم و از نعمت های بزرگ خداوند به این بنده کوچک او ازدواج با زنی بافضیلت، صبور و مهربان از خانواده مهم صدر و صادقی بود. بدون تردید اگر موفقیتی در زندگی علمی و اجتماعی خود داشته ام بخش مهمی از آن مرهون همراهی، همفکری و عنایت همسر خوبم بوده است و حاصل ازدواج ما سه فرزند عزیز و خوب، دو دختر و یک پسر است.

در سال ۱۳۵۵ به آیت الله شهید دکتر بهشتی آشنا شدم. ایشان پیشنهاد عزیمت به آلمان و تصدی امامت و ریاست مرکز اسلامی هامبورگ را به من دادند. با اینکه قصد من ادامه کار علمی و اجتماعی در ایران بود با اصرار ایشان این مسئولیت را پذیرفتم و در آغاز سال ۱۳۵۷ به آلمان عزیمت کردم و دو سال تصدی ریاست این مرکز مهم علمی - اسلامی را به عهده گرفتم. چندی بعد از عزیمت من به آلمان حضرت امام خمینی (ره) نیز از نجف به پاریس آمدند. مرکز اسلامی هامبورگ نیز یکی از پایگاههای نشر و بسط اندیشه های امام و پشتیبانی از نهضت اسلامی شد.

در سال ۱۳۵۹ اولین انتخابات مجلس شورای اسلامی پس از پیروزی انقلاب و استقرار جمهوری اسلامی برگزار شد و با اصرار همشهریان، من نیز نامزد این انتخابات شدم و با رأی بالا به عنوان نماینده مردم اردکان و میبد در مجلس شورای اسلامی پذیرفته شدم و از هامبورگ به تهران برگشتم.

در پاییز همان سال از طرف امام به عنوان سرپرست مؤسسه کیهان، بزرگترین مؤسسه مطبوعاتی آن روز منصوب شدم و در سال ۱۳۶۱ به عنوان وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی از مجلس شورای اسلامی رأی اعتماد گرفتم و به مدت حدود ده سال در این سمت انجام وظیفه کردم. در سال ۱۳۷۱ به دلیل اختلاف در دید و روشی که میان من و بعضی از مسؤولان ذی ربط وجود داشت، به نفع آزادی بیان، مردم سالاری و قانون مداری که از اعتقادات عمیق من بود استعفا دادم و از این پس بیشتر به کار تحقیق و تدریس در دانشگاهها و مؤسسات آموزش عالی پرداختم که

حاصل کار آن دو کتاب بود که به نامهای «از دنیای شهر تا شهر دنیا» که سیری در اندیشه سیاسی غرب از افلاطون تا لیبرال دموکراسی اخیر است و نیز کتاب دیگری به نام «آیین و اندیشه در دام خودکامگی» که سیر اندیشه و امر سیاست در جهان اسلام در دوران میان تاریخ اسلام (بعد از خلفای راشدین تا آغاز عصر جدید) است نشر یافت. در این مدت دهها مقاله و سخنرانی نیز داشتم و که کم و بیش در جراید داخلی و خارجی منتشر شده است و از جمله در سفر خاطره انگیزی که در سال ۱۳۷۵ به لبنان داشتم، موفق به ایراد چند سخنرانی و انجام چند مصاحبه شدم که در نشریات معتبر عربی و ایرانی و احيانا خارجي نشر یافته است.

در سال ۱۳۷۶ با اصرار دوستان نامزد انتخابات ریاست جمهوری شدم و با بیش از ۲۰ میلیون -از مجموع ۲۸ میلیون- رأی به عنوان رئیس جمهوری اسلامی ایران برگزیده شدم.

تأکید بر استقرار مردم سالاری سازگار با دین، بسط جامعه مدنی، عدالت اجتماعی در درون و طرح نظریه گفت و گوی تمدن ها در عرصه بین المللی از جمله مهم ترین عوامل تأثیرگذار در سرنوشت ایران و جهان اسلام بوده است که متأسفانه به دلایل مختلف از جمله وجود رسوبات تعصب، استبدادزدگی و... آنچه می توانست و می تواند منشاء تحولات بزرگی در عرصه داخلی و خارجی جهان اسلام و جهان سوم شود، نتوانست آنطور که باید و شاید مورد بهره برداری قرار گیرد و موجب گشایش چشم گیر در سرگذشت و سرنوشت ما شود. ولی این راهی است که باید پیمود و امیدوار به آینده روشن، با همه سختی ها باید راه را ادامه داد.

مسئولیت ها

سال ۱۳۵۸ : تصدی ریاست مرکز اسلامی هامبورگ

سال ۱۳۵۹: یکسال پس از پیروزی انقلاب اسلامی نماینده مردم اردکان و میبد در مجلس شورای اسلامی

سال ۱۳۶۰: سرپرست موسسه مطبوعاتی کیهان به فرمان امام خمینی (ره)

سال ۱۳۶۱: وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی در کابینه جناب آقای مهندس میر حسین موسوی

سال ۱۳۶۸: وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی در کابینه جناب آقای هاشمی رفسنجانی

سال ۱۳۷۱: مشاور رئیس جمهور و رئیس کتابخانه ملی ایران

سال ۱۳۷۱: آغاز تدریس در دوره‌های کارشناسی، کارشناسی ارشد و دکتری در دروس اندیشه سیاسی، فلسفه سیاست و اندیشه سیاسی در اسلام

سال ۱۳۷۵: عضویت در شورای عالی انقلاب فرهنگی به فرمان مقام معظم رهبری

سال ۱۳۷۶: ریاست جمهوری اسلامی ایران (دوره اول)

سال ۱۳۸۰: ریاست جمهوری اسلامی ایران (دوره دوم)

مدارج علمی

سال ۱۳۴۰: دروس حوزوی

سال ۱۳۴۴: تحصیل در رشته کارشناسی فلسفه غرب در دانشگاه اصفهان

سال ۱۳۴۷: عضو هیات مدیره انجمن اسلامی دانشگاه اصفهان

سال ۱۳۴۸: اخذ درجه کارشناسی از دانشگاه اصفهان

سال ۱۳۴۹: تحصیل در دوره کارشناسی ارشد علوم تربیتی دانشگاه تهران

سال ۱۳۵۰: بازگشت به قم و ادامه دروس عالی حوزوی بمدت ۷ سال تا بالاترین
درجه تحصیلات حوزوی (اجتهاد - معادل دکتری)

تألیفات

بیم موج (۱۳۷۶)

از دنیای شهر تا شهر دنیا (۱۳۷۹)

آیین و اندیشه در دام خودکامگی (۱۳۷۹)

نامه ای برای فردا

احیاگر حقیقت دین

اسلام، روحانیت و انقلاب اسلامی (۱۳۷۹)

زنان و جوانان (۱۳۷۹)

توسعه سیاسی، توسعه اقتصادی و امنیت (۱۳۷۹)

مردم سالاری (۱۳۷۹)

گفت و گوی تمدن ها (۱۳۸۰)

احزاب و شوراها (۱۳۸۰)

نیاز و نماز (۱۳۸۶)

کتاب محمل گفت و گو (۱۳۸۶)

مفاخر ایران (۱۳۸۶)

گفت و گوی مهر (۱۳۸۶)

باران در کویر (۱۳۸۶)

در مسیر گفت و گو (۱۳۸۶)

در ستایش دانشگاه (۱۳۸۶)

مطالعات فی الدین و الاسلام والعصر

مدینه السیاسه

Islam, Liberty and Development (۱۹۹۸)

سخنرانی ها

سخنرانی آیین افتتاح نشست ادبی شوقی و لامارتین

۹ آبان ۱۳۸۵ / ۳۱ اکتبر ۲۰۰۶

پاریس، مقر یونسکو



برداشت از ادبیات به منزله تجلی قوه ناطقه - که امتیاز بی بدیل آدمی از دیگر موجودات است - به همه معناهایی که متفکران مختلف برای نطق در نظر گرفته اند، آموزه ای است دیرین؛ شاید به قدمت تاریخ مکتوب که از جمله دو گرایش نظری بنیادین را نشان می دهد. اول گرایش به دانستن نقش ادبیات، آن جا که انسانی شدن جهان به معنای معنادار شدن حیات و هستی است و دوم، نقش اساسی و بی بدیل ادبیات، آنجا که انسانی شدن آدمی در نظر است. تلاقی عاطفه و خرد در ادبیات است که این بنای شامخ را قادر می سازد تا با افزودن رنگ انسانی به جهان، انبوه پدیده های درهم و برهم و متفرق و غریبه را منتظم و فهم پذیر و قابل تحمل و آشنا و آنگاه زیبا و سپس رفته رفته دوست داشتنی سازد و سر انجام به عرصه ای برای زندگی و دستیابی آدمی به کمال و فرهیختگی مبدل سازد. فرایندی که به نوبه خود تحت انتظام قواعدی قرار دارد که باز در ادبیات پرداخته و پیشکش آدمیان شده است.

بدین سان از معنادار شدن کلمه در ادبیات، فهم نویی می توان بدست آورد. کلمه که نخست بود، چه به تعبیر کتاب مقدس، خدا بود یا به تعبیر قرآن، اراده خداوند بود، تا در زبان انسانی بیان نشد، شناخته نشد و بیان انسانی، گرچه تنزل کلمه بود به مقام انسانی، اما شرط ضروری فهم پذیری آن نیز بود. جهانی که در چنبره معرفت آدمی گرفتار نیامده، موصوف به هیچ وصفی نیست و برای آنکه بزرگ و فاخر و زیبا، حیرت آور و تحسین برانگیز، خواستنی و مبدل به زیستگاهی مأنوس شود، نخست باید متعلق فهم و موضوع عواطف انسانی شود و آنگاه در عین تنزل یافتگی، به مقام کشف شدگی نیز ارتقاء یابد.

چه می شد اگر این ارتقاء بدون آن تنزل رخ می داد! آرزویی از جنس آرزوی کبوتری که دوست دارد مقاومت هوا وجود نمی داشت تا پر زدن خسته اش نمی کرد! گویی خداوند سهمی از خالقیت خود را برای انسان گذاشته است و لابد بدین

سبب او را خلیفه خویش دانسته است. در ادبیات، این جانشین خدا آفرینش او را مفهوم و ماندگار می سازد.

بی سبب نیست که جهانِ ادبیات، داربست فهم جهان و زندگی و نیز خزانه ارزشهای عام انسانی است که به تناسب دوره های تاریخی، بُروزهای گوناگون یافته است. بر شمردن مردان بزرگِ ادبیات، در شمار مصلحانِ بزرگ و انبیاء الهی مبالغه ای بی ظرافت نیست؛ توصیفی است از مرحله دیگر خلقت که گویی باید به دست آدمی به انجام رسد. به همین سبب نیز، ادبیات جهان تجلیگاه نخبگان و فرهیختگان و پلی میان جهان امور واقع و ارزشهای عام و مطلق انسانی با شخص به عنوان واحد تشکیل دهنده جهان انسانی است. ارزشهای جهان شمول اخلاقی بیش از هر چیز با ادبیات، در وجوه گوناگونش ولادت و انتشار یافته و میان نسل ها منتقل شده است. تفاهم درباره جهان و با جهان نیز محصول ادبیات بوده و به تعبیر رساتر، رسالت ادبیات بوده است. اینکه ادبیات هر قومی را آینه روح آن قوم دانسته اند و کتاب ثبت رخدادهای با اهمیت در حیات تاریخی او، ریشه در همین حقیقت دارد و جنبه ای است از بنای بلند ادبیات، به مثابه وجه مفهوم پدیده ای موسوم به بشر.

خالقان بزرگ آثار ادبی در هر دوره با مسأله ای انسانی مواجه بوده اند که یا محصول مرحله تطور طبیعی جامعه و یا پیامد ندانم کاری هایی بوده که در هر حال، توازن درک یا تعادل هنجاری پیشین را بر هم زده است. آنان در پاسخ به نیاز به تجدید اعتدال، دست به بازبینی و دوباره آرایشی زده اند و عموماً از لابلاي آوارِ ارزشها و انگاره های فرو ریخته، آن بخشِ اصیل و بنیادین که در بازسازی انتظام، مفید و ضروری بوده و به کار می آمده را بازیافت و در جامه نو عرضه کرده اند. تجدید روابط در شبکه مفاهیم و بازسازی تناسب میان ارزشها و هنجارها را می توان تعریف عملیاتی اصلاح دانست که در درجه اول ناظر به حل بحران است. از این منظر، امروزه ادبیات رسالتی تازه و حیاتی، در مسیر گسترش تفاهم در جهان انسانی، متناسب با مخاطرات سهمگینی که نوع بشر و صلح جهانی را تهدید می کند، بر دوش دارد.

بشر امروز با بحران فزاینده ای روبرو است که ناشی از دو عامل است. یکی تحول دانش و تکنولوژی که مناسبات سالم انسان با طبیعت را به مخاطره افکنده، و دیگر ندانم کاری هایی در اندازه های بزرگ و در ادامه خطاهای سهمگین بشر قرن بیستم، که روابط طبیعی میان انسانها را در سطوح جهانی و منطقه ای و ملی به چالش کشیده است. نیک خواهان ژرف اندیش دوران ما پرچم داران دعوت به گفت و گو در همه سطوح و برای حل و فصل همه گرفتاری ها و بد فهمی ها و پندارهای بیمارگونه فزاینده و فریبنده ای هستند که نام آن را می تون بحران تفاهم میان انسان ها و میان انسان و جهان نامید و ادبیات میدان اصلی این کارزار دشوار است.

ادبیات، برای گفت و گو باید ریشه یابی بحران جاری تفاهم را در صدر اهتمام خود قرار دهد. هم به معنای گفت و گو و میسر ساختن تضارب آراء درباره آن، برای فرآوری فهم مشترک و خارج ساختن موضوع از فضاهای بسته و محدودی که در آن گرایشهای خاص در غیاب نگاه منتقد، خود را مرتباً تأیید و تشدید می کنند و هم به معنای جست و جوی مستمر برون شد از هر یک از مظاهر این بیماری خطرناک و پیش رونده. شور و شعور توأمان، حس مسئولیت انسانی در قبال امروز و فردای انسان، احترام به تکثر و به رسمیت شناختن آن، کوشش صادقانه برای درک دیگری به دو منظور؛ دیدن خود و تصویر خود در نگاه او و دیدن او و دنیای او و حساسیت های او و دیروز تعیین کننده امروز و هر آنچه در او زیباست و خواستنی، و به علاوه آنچه نقد شدنی و گذشتنی است، در جای دیگری نشستن و به جهان پیرامون از نگاه او نگریستن و معنای روابط موجود را در همه سطوح از دریچه برداشت او دیدن و برای اطمینان از درست دیدن؛ خالی کردن درک از عواطف منفی به ارث رسیده از دیروز، و فراتر از همه، جستجوی حقیقت، این همه نیازهای اجتناب ناپذیر ادبیات گفت و گو است.

ادبیات گفت و گو برای شنیدن خوب و دقیق و مستمر همان قدر ارزش و تأثیر قائل است که برای گفتن خوب و خوب گفتن. شنیدنی خوب است و مطلوب که حدیث نفس نباشد. کسانی که به جای شنیدن، در سکوت با خود سخن می گویند، سخن نو

را تکرار دانسته های پیشین می یابند و به واقع نمی شنوند. برای شنیدن باید گوش جان را گشود و برای این کار باید به ارج و احترام سخن، از آن نظر که سخن است و تجلی انسانیت انسان توجه بیشتری کرد و به کرامت آدمی که در آن همه افراد یکسان اند اندیشید. گفتن و به ویژه خوب گفتن از این جهت، عادتاً مهمتر و بعضاً آسان تر از خوب شنیدن است یا چنین پنداشته می شود که شور حاصل از هجوم معانی و جوشش احساس سراسر وجود شخص را از فوران سخن مالا مال می کند و جا برای چیز دیگری باقی نمی گذارد. با این حال، نقش شنیدن به هیچ وجه ثانوی نیست. شنیدن گامی بس بلند در بازسازی مفاهیم و بی تردید شرط ضروری تفاهم است و شکست در این گام، متضمن خطرهای بزرگ، کوری نسبت به تازه ها، خطا در ارزیابی تصویر خود نزد دیگران، گرفتاری در دور بسته خود انگیختگی و خود شیفتگی و سرانجام در غلطیدن در اوهام و زندانی شدن در زبانی خصوصی که چون از نقد بین الاذهانی گریزان است مهمل و حتی منشأ سوء تفاهم است.

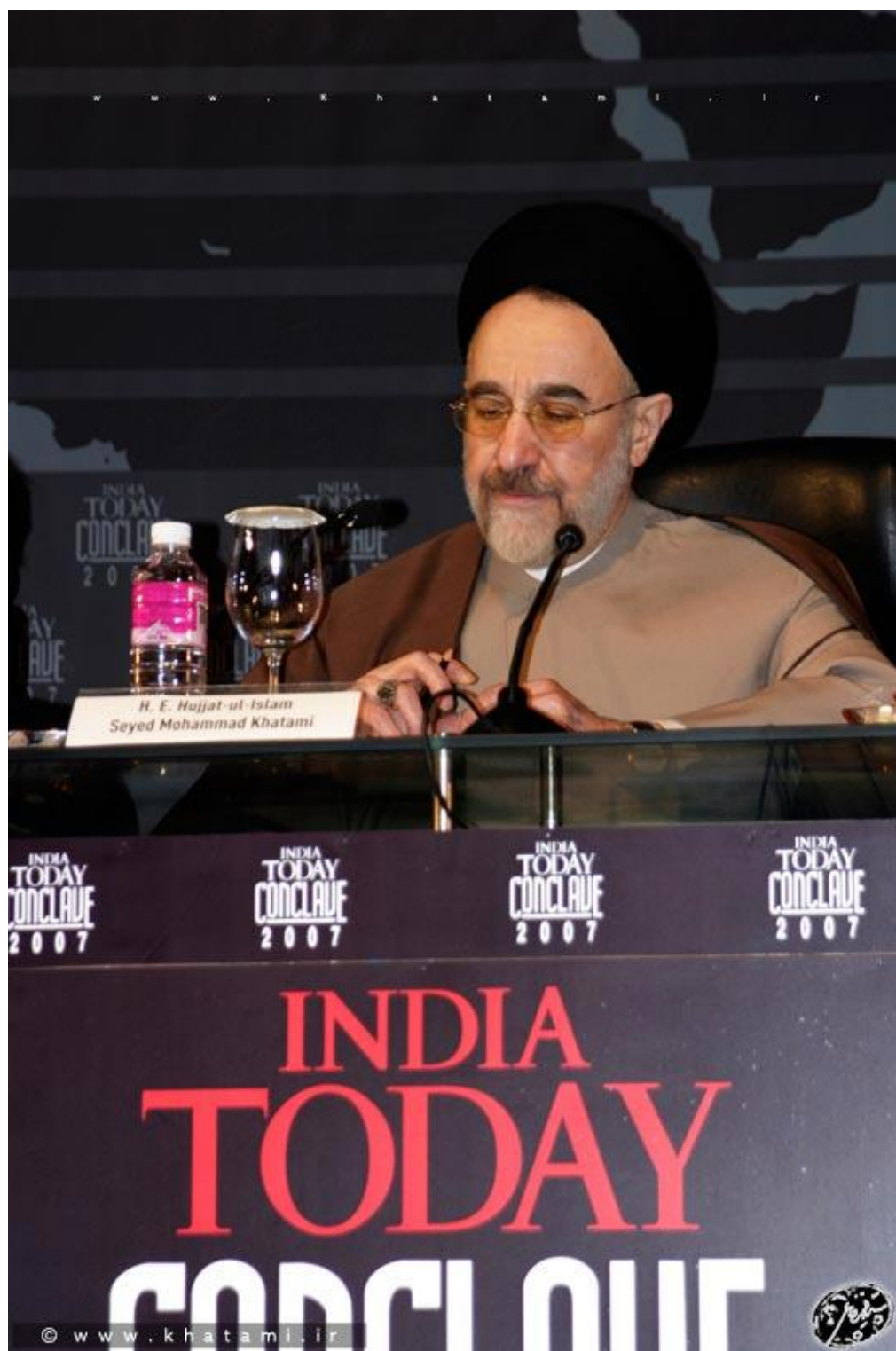
ادیات گفت و گو افق آینده کوشش دستجمعی اندیشمندان، روشنفکران، مصلحان و نیک خواهان برای بازسازی روابط طبیعی میان آدمیان و میان آنان با جهان و زندگی است که از بستر باز تعریف شبکه ارزشهای مشترک و پایه و جهان شمول در جهان انسانی ذاتاً متکثر بر پایه خیر همگانی می گذرد و از آنجا معنا بخشی نو به جهان و زندگی را میسر می سازد و از این رو است که ترجمان آرمانهای والای انسانی است. به امید دست یافتن به جهانی انسانی تر.

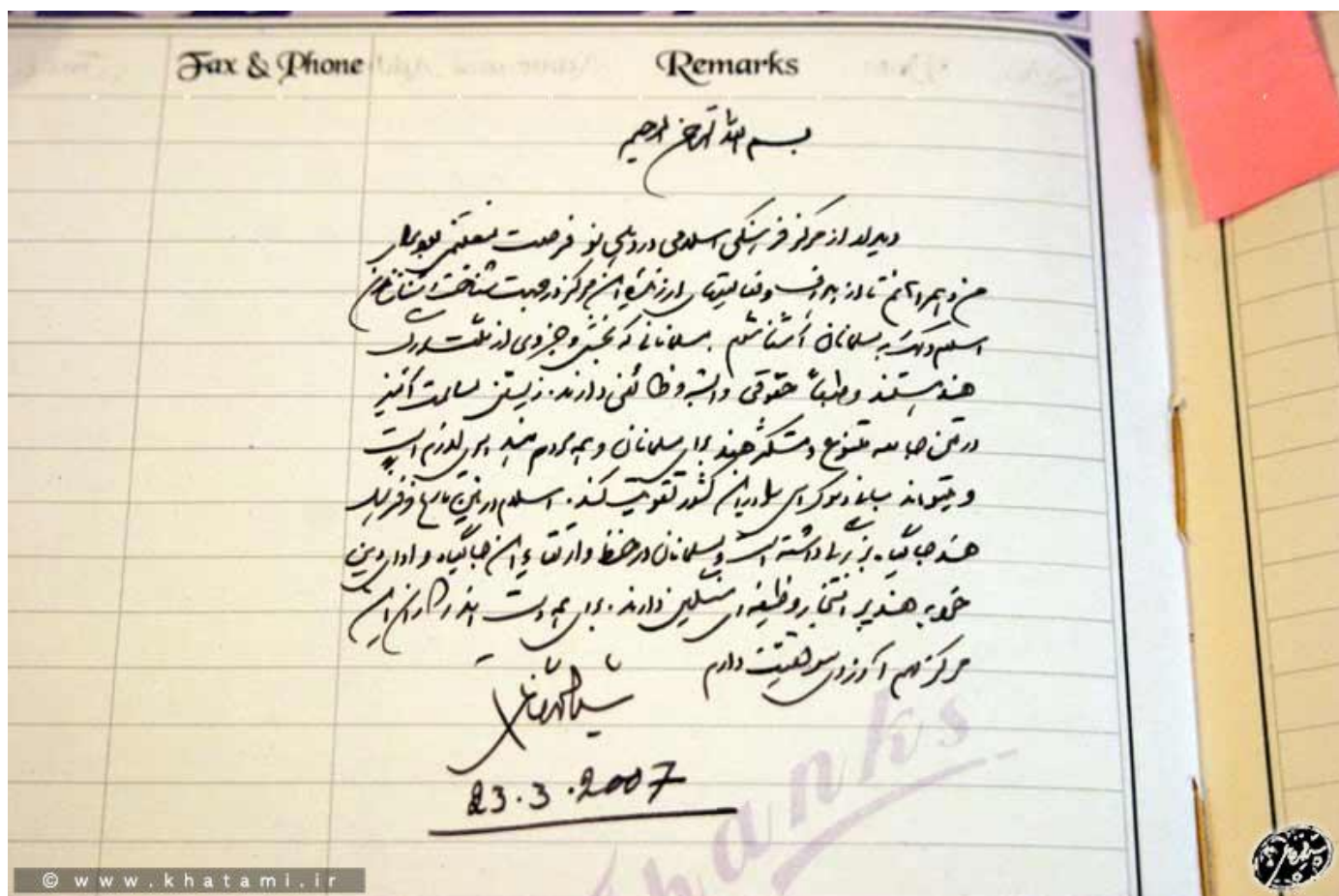
متشکرم

سخنرانی حجت الاسلام والمسلمین سید محمد خاتمی در کنفرانس India Today

۴ فروردین ۱۳۸۶

دهلی نو، هندوستان





پنج سال پیش که به هند آمدم گفتم که هند شناسی جهان شناسی است و هر کس بهره ای خاص از این جهان دارد.

هندوستان اوپانیشادها و وداها، هندوستان بودا و سکوت و لبخند، هندوستان اهیمنس (Ahimsa) و صبر و قناعت و هندوستان مهاتما و روح بزرگ معنویت...

به راستی اگر جهان امروز گاندی را ندیده بود آیا می توانست باور کند که سیاست با اخلاق، مقاومت با محبت، مبارزه با گریز از خشونت، پیروزی نه بر حریف که با حریف و جهان داری نه با چیرگی که با دست شستن از جهان قابل جمع است؟

در نگاه تاریخی ما ایرانیان، هند سرزمین درخت زندگی، اکسیر بی مرگی و درخت دانایی است، درختی که به گفته مولوی:

هر کسی کز میوه آن خورد و برد

نه شود او پیر و نی هرگز بمرد

امروز می خواهیم براساس همان نگرش معرفت شناسانه و تاریخی به راهبردی مشخص که می تواند موضوع گفت و شنود و نشست هایی از این دست باشد بپردازم:

درست گفته اند که از میان تمدن های کهن آسیایی، تفکر هندی و ایرانی به هم نزدیکترینند.

چه صرف نظر از خویشاوندی کهنی که میان این دو قوم وجود دارد، برداشت هر دوی آنها از جهان و مسائل آن فلسفی و حکیمانه است. علاوه بر آن می توان از یک جو مشترک تجربه معنوی سخن به میان آورد که غایت آن رهایی و رستگاری در پرتو اشراق و تجربه عرفانی است.

تجربه ای که در آن اقبال به رهایی و رستگاری با عشق به یگانگی و عبور از اضداد همراه است. قدرت هم نهادی سنتز که وجه ممتاز تفکر ایرانی نیز هست، در هند جلوه ای ویژه دارد و همه چیز، از اساطیر تا آراء فلسفی، از طبیعیات تا معتقدات دینی و از دموکراسی تا توسعه را در خود جای می دهد. سخن گفتن از این میراث معنوی و قدرت ترکیب اضداد یا دوگانگی ها یک دغدغه صرف فلسفی و روشنفکرانه نیست، بلکه بازاندیشی در محرکه ای است که می تواند بقاء، بالندگی و شکوفایی تمدنی را در عصر اطلاعات و شتابندگی تاریخ موجب شود. چیزی که هند امروز در فرایند توسعه همه جانبه و پایدار طلیعه دار آن است. بر این اساس مسأله مشخص این است که آیا نمی توان امروز از یک زمینه مشترک تفکر آسیایی سخن گفت. زمینه ای که برپایه همان میراث معنوی حرفی برای گفتن و برنامه ای برای عمل در جهان به هم پیوسته کنونی دارد؟

به واقع آسیا که مهد تمدن ها و فرهنگ های زنده بشری و خاستگاه دینهای بزرگ است می تواند پرورشگاه تفکر زاینده جهانی نیز باشد.

فرهنگ های آسیایی به سبب همانندی عمیقی که در نگاه به هستی، انسان و جامعه دارند در صورت فزونی یافتن ارتباطات میان آنها می توانند به زاینده گی نیروهای تمدنی جهان کمک کنند.

هم افزایی فرهنگ های ریشه داری که بر تفکر، واقع گرایی، اعتدال و زیبایی شناسی استوارند مایه تقویت و پیشبرد صلح عادلانه، توسعه همه جانبه و مردمسالاری فراگیر در همه جهان خواهد شد.

جهان امروز نیازمند تعامل در عین پذیرش تفاوت ها، رفاقت در عین قبول رقابت و وحدت در عین کثرت است. از این رو باید به چشم انداز جدیدی از ارتباطات، همکاری ها و مشارکتهای منطقه ای و بین المللی رسید که در آن، جامعه جهانی بتواند به دور از تنش، مداخله و سلطه صاحبان قدرت و ثروت راهی نو در پیش گیرد.

متأسفم که استعمار و عقب ماندگی تاریخی مانع آن شده است که تمدن های کهن آسیایی آنگونه که شایسته است از یکدیگر مطلع باشند. تصویری که ما از یکدیگر داریم کمتر بی واسطه و مستقیم است.

تصویری که دیگران ساخته اند و ما از آن طریق به یکدیگر می نگرییم اگر نگوییم تحریف شده است، دست کم کامل و شفاف نیست. دادهها و مجاری ارتباطات جهانی آینه تمام نمای هیچیک از ما نیست. باید در اندیشه کشف راهبردها و روشهای بی واسطه و مستقیم باشیم.

در چنین حالتی است که سامان یافتن گفت و گو میان اصحاب نظر و عمل در هر حوزه از فرهنگ و دانش و هنر تا سیاست و اقتصاد و اجتماع می تواند روندها و ساختارهای جدیدی را برای توسعه ارتباطات آسیایی و هم گرایی میان تمدن هایمان به منظور مشارکت در ساختن جهان بهتری برای خود ما و همه جهانیان فراهم آورد.

من از گفت و گوی میان فرهنگ ها و تمدن ها نه تنها به عنوان یک نظر و اندیشه که به عنوان یک راهبرد و برنامه عملی بسیار سخن گفته ام.

اگر قرار باشد عالم، قدرت خلاق و اعجاب انگیز خود را در عصری که آن را عصر جهانی شدن نام نهاده اند به حداکثر سودمندی برساند و در عین حال نیروهای مخرب بالفعلی را که در همین مسیر پدیدار می شوند به حداقل زیان رسانی برساند، راهی عملی تر از گفت و گو در همه سطوح فرهنگی و تمدنی وجود ندارد.

اجازه بدهید در اینجا بر وجه خاصی از گفت و گو میان تمدن ها که از جمله در هند و ایران سابقه ای دیرینه و ارزنده دارد تکیه کنم، وجه خاصی که می تواند برنامه عمل برای گفت و گوی تمدن ها در جهان امروز باشد:

در این نوع گفت و گو غرب در برابر شرق و آسیا در برابر دیگران قرار نمی گیرد، بلکه این گفت و گو راهبردی است که می تواند ظرفیت آسیا و غرب و همه را در برابر خشونت، خودکامگی، نابرابری و فقر بالا ببرد.

من برای دوری آسیا و غرب و همه جهان از موقعیت های هراس انگیز از سیطره نظام تک گفتاری مونولوگ از چیرگی مناسبات یک جانبه به گفت و گو در افق تمدن جهانی می اندیشم.

جهان امروز فراختر از آسیا و اروپا و شرق و غرب و شمال و جنوب است. چون گذشته باید جانی شیفته و تفکری معنوی برای دستیابی به سنتزی برای رهایی انسان شرقی و غربی داشت.

زمانی رودیارد کپلینگ شاعر انگلیسی تبار هندی در اوج استیلای استعمار چنین می سرود که شرق، شرق است و غرب، غرب و این دو هیچ گاه به هم نخواهند رسید. این سروده انعکاس غرور و خودبینی تمدنی بود که گرچه دست آوردهای بزرگ و شگفت انگیز داشت، اما در پی استیلا بر عالم و آدم بود. استعمار زاده این بینش و

توهم بود، در عین حال که از انگیزه های سیاسی و اقتصادی متناسب با این روحیه دور نبود.

امروز روز دیگری است. امروز دیگر برای آن گونه خودبینی غربی که منشاء نادیده گرفتن دیگری و تحقیر دیگران بود در میان فرهیختگان عالم کمتر جایی برای طرح می بینیم.

گرچه هنوز آثار آن را می توان در بینش و روش بحران زای پاره ای از سیاستمداران قدرت مند غرب دید، امری که نه تنها شرق و غرب را دچار مشکلات بزرگ کرده است، بلکه منافع دراز مدت خود غرب را نیز مورد تهدید جدی قرار داده است.

تاریخ، پس از کپلینگ، گاندی را به خاطر سپرده است که شرق مقهور و غرب مغرور را در

پارادایمی دیگر معنا کرده است. عظمت گاندی در آنجا است که حتی خود را از شادی پیروزی بر مخالفان هم محروم کرده است تا زخم کهنه بهبود یابد. او پیروزی خود را که چیزی جز پیروزی حقیقت و عدم خشونت نبود به صورت نرمشی شگفت انگیز منعکس کرد تا حتی دشمنی که مقتدرانه او را از سرزمین خود رانده بود احساس شکست و حقارت نکند.

در اندیشه او شرق، همیشه شرق و غرب همیشه غرب به آن معنا که استعمار آن را ترسیم کرد نبود. شاید او این گفته گوته شاعر بلند آوازه آلمانی را باور داشت که شرق و غرب هر دو از آن خدایند. چنانکه در غرب نیز مطمئن هستم گوته این معنا را از کلام بلند خداوند در قرآن کریم دریافته بود که *ولله المشرق والمغرب*

اینک هنگام آن رسیده است که در دنیای آشوب زده کنونی که هراس و دلهره شرق و غرب عالم را فرا گرفته است، به راه کار تازه ای برای نجات بشریت بیاندیشیم

و گفت و گو در پارادایمی که به آن اشاره کردم می تواند به همه ما در این راه مدد برساند.

با تجربه ای که بشر اندوخته است باید دریابیم که عقل ناسوتی و ماده گرای غربی بیش از پیش به خرد دیداری و تعالی گرای شرقی نیاز دارد، همانگونه که جان تعالی جوی شرقی نیازمند عقل واقع گرا و خلاق غربی است.

باید پارگیهای ویرانگر اندام انسان چه در شرق و چه در غرب ترمیم شود و با تأمل در تجربه تاریخی بشر به انسانی برسیم که بخشی از سرنوشت او در شرق و بخش دیگر آن در غرب سروده شده است.

بدانیم که انسان مطلوب، ملتقای مشرق جان و مغرب عقل است و این امر نیازمند تفاهم، رواداری و گفت و شنود هدفدار شرق و غرب است، اندیشه بزرگی که می تواند و باید حتی در صورتهای کوچک و ممکن خود همه جا پی گرفته شود.

ما نیازمند جهانی آباد، برخوردار، پیشرو و انسانی برای همه جهانیان، نه برای بخشی از آدمیان هستیم و در همان حال از فاجعه گرفتار آمدن جان بی نهایت جو و حقیقت پوی انسان در چنبره قالبهای تنگ و روزمره و مادی باید جلوگیری کنیم. در این صورت است که شاهد رهایی انسان از جبرهای ناشی از فقر، جهل و خودکامگی و ناتوانی در برابر طبیعت خواهیم بود. در این صورت است که وجود منبسط انسان نیز که گل سرسبد کائنات است در نیازهای مادی تراحم آفرین تن اسیر نخواهد شد.

اینک زمان آن فرا رسیده است که شرق و غرب بجای اینکه یکدیگر را در برابر هم ببینند و جهان را به میدان تنازع فاجعه بار مبدل کنند، همدیگر را مکمل یکدیگر بنگرند و از هم بیاموزند و انسان را در کلیت کمال یافته خود ببینند و جهانی شدن را به انسانی شدن جهان تعبیر و تفسیر کنند.

در این چشم انداز است که من به گفت و گوی تمدن ها و فرهنگ ها در متن گفت و شنود شرق و غرب با هدف انزوا و نفی افراط گرایی و خشونت و مقابله با ناامنی و تبعیض در همه سوی عالم تأکید می کنم تا در سایه آن اندیشوران و صاحب نظران درد آشنا و نهادهای مدنی، ملی، منطقه ای و بین المللی بتوانند با تأمل و مدارای بیشتر در جهت تغییر وضع کنونی جهان و گذر از پارادایمی که حاصل آن در دوران معاصر، استعمار، جنگ های جهانی، جنگ های منطقه ای، جنگ سرد، اشغال، سرکوبگری و تروریسم بوده است به پارادایم صلح، امنیت و مردم سالاری چه در عرصه های ملی، چه در عرصه های بین المللی گام بردارند.

ما و شما مهربانانه به هستی نگریسته ایم، پس چه بهتر که امروز هم دنیای انسانی را براساس مهر و مدارا همراه با عدالت بنا کنیم. متفکران و هنرمندان ما و شما که تصویرگران و آموزگاران بزرگ این نگاههای پر راز و رمز بوده اند هم می توانند در هر رسانه و هر صحنه و هر ساختار و نهاد، این افق را بگشایند و به قول بیدل ما و شما:

در این چمن به حیرت شبنم رسیده ام

باید دری به خانه خورشید باز کرد

سخنرانی در آیین افتتاح اجلاس بین المللی دنیای اسلام و جهانی شدن
سخنرانی حجت الاسلام والمسلمین سید محمد خاتمی در افتتاحیه اجلاس وزارت
اوقاف

قاهره، مصر فروردین ماه ۱۳۸۶





بنام خدا

می گویند ژانوس (Janus) خدای اسطوره-ها و دروازه های روم دو چهره به هم پیوسته داشت:

چهره ای رو به پیش و بالنده و چهره ای رو به پس و میرنده. آیا پدیده «جهانی شدن» که وجه بارز واقعیت جهان ماست، مانند همان اسطوره ها چهره «ژانوسی» دارد؟ باید کمی درنگ کنیم.

اگر «جهانی شدن» به معنی فشردگی «زمان» و «مکان» و «فضا»، «زوال فاصله ها»، و «شتابندگی تاریخ» و «همسایگی همه جوامع در جهان در هم آمیخته» است، می توان عنصر کنونی را «عصر جهانی شدن» نامید. این جهان که در دل خود جهان های بسیار دارد برای انسان امروز و مسلمان امروز چگونه جهانی است؟ فرصتی است برای به زیستن، یا تهدیدی است برای آن و یا چون ژانوس هر دو رویه را پیش رو دارد؟

پذیرش این واقعیت که «ما جهانی شده ایم»، با خود در برگیرنده بخشی از پاسخ به پرسش های پیشین است، اما لوازمی نیز به دنبال دارد. باید موضع و موقع «خود» را در قبال این پدیده روشن کنیم و این امر مستلزم رویکردی معرفت شناسانه به موضوع است. در این راه، گام نخست عبور از مرحله اغتشاش در مفاهیم است. مفاهیم در حوزه علوم انسانی بنیادی ترین جزء تشکیل دهنده نظریه هایند، اما در عین حال آسیب زاترین بخش آنها نیز هستند. بد فهمی ها و مجادلات بی فرجام به ویژه در جوامع مصرف کننده علوم نوین انسانی از آشفتگی و ابهام در همین مفاهیم آغاز می شود.

به نظر می رسد «جهانی شدن» نیز در مسیر انتقال به فرهنگ ها و جوامع گوناگون دچار چنین سرانجامی شده و پیش از برخورداری از قوام نظری و بلوغ علمی در محافل آکادمیک سر از مصارف عامیانه و روزمره در آورده است. پس واکاوی مفهوم و معنای «جهانی شدن» در جهان اسلام، قدم اولی است که تا به درستی و

استواری برداشته نشود نمی توان به شکل یابی نظریه های نو و نقد و ارزیابی علمی و تجربی آنها در این سوی جهان دل بست.

پرسش هایی از این دست که آیا «جهانی شدن» مفهومی برآمده از مبانی نظری مدرنیته است و یا پدیده ای متأخر از آن، اینکه آیا این پدیده پروسه ای طبیعی و درونی و ناشی از دگرگونی های بنیادین در دانش و فناوری بشری است، یا پروژه ای ساخته و پرداخته صاحبان ثروت و قدرت؟ پاسخ خود را باید از همین منزل نخست بگیرند.

روشن است که در این وادی گاه مفاهیم مشابه به خطا در کاربرد های رایج جای هم می نشینند و بر پریشانی ذهن و زبان عامه و حتی نخبگان می افزایند.

توجه به مفاهیم جهانیت (Globality) ، جهانی شدن (Globalization) ، جهانی سازی (Globalizing) و جهانی گرایی (Globalism) در همین جهت اهمیت دارند.

«جهانیت» واقعیتی ناظر بر اشباع کمی جهان، افزایش ارتباط و بستگی آحاد و اجزای تشکیل دهنده آن و در عین حال ذهنیت راجع به اوضاع جدید است. این مفهوم یک پدیده متأخر و جدید به حساب می آید و تا کنون با مؤلفه هایی چون کوچک شدن جهان (Minimalization of the world) پهنه جهانی پیدا کردن مسایل (Universalization of the problem) ظهور دهکده جهانی (Global village) ، سرزمین زدایی (Deteritorialization) پایان جغرافیا (The end of Geography) و پیدایش «زیست بوم جهانی» تعریف شده است.

جهانیت مفهومی است که با صرف نظر از زمینه ها و عوامل پدید آورنده مسائل جهانی به «پی آمد های همگانی» آنها نظر دارد و آنچه می توان از این مفهوم آموخت موضوع «جهانی بودن هر مسئله» است.

«جهانی شدن» به منزله یک رهیافت برای توصیف و تبیین فرایند تحولات کنونی جهان و آینده آن حکم انگاره جدیدی را دارد. انگاره ۱ ی برای پر کردن خلاء معرفتی پس از افول پارادایم های دوقطبی در جهان.

«جهانی سازی» حاکی از غلبه صبغه ایدئولوژی بر انگاره های معرفتی و تمایل به تبیین جهانی و یکپارچه نظریه هاست. بحث درباره «پدیده جهانی» استعداد آن را دارد که بیش از جنبه های نظری به سطوح راهبردی و حتی ایدئولوژیک کشانیده شود. غلبه یافتن همین صبغه راهبردی است که باعث شده است تا این پدیده بیش از کاوشگری های نظری، موضوع کشاکش های ایدئولوژیک میان طرف های ذی نفع و ذی نفوذ باشد، مفهوم «جهانی سازی» محصول چنین فرایندی است که رویکردهایی چون «یکسان-سازی» در برابر «یکپارچه شدن جهان»، «یک شکلی» در برابر «تکثر جهان»، «غربی شدن» در برابر «مدرن شدن جهان» را برجسته می سازد. نمونه بارز این نوع مواجهه های راهبردی و ایدئولوژیک را در حمایت غرب از روند همسان سازی و یک شکلی جهانی آن در چارچوب «پیشرو-پیرو» می توان دید که طبیعتاً با مقاومتها و مخالفت های مختلفی نیز همراه است.

«جهانی گرایی» تمایل به یک جانبه گرایی و غلبه مدرنیته به عنوان یک ایدئولوژی فراگیر و واحد بر سراسر جهان دارد. اگر مفهوم «جهانیت» به مثابه یک واقعیت تحقق یافته و مفهوم «جهانی شدن» به مثابه یک فرایند در حال وقوع مطرح است که هست، صاحبان قدرت، ثروت و موقعیت نیز به تناسب آن می کوشند در چارچوب «جهانی سازی» و «جهانی گرایی» بیشتر منتفع شوند. اینکه غرب و قدرت های حاکم بر آن علاوه بر تقویت ساز و کارهای جهانی سازی، مروج ایدئولوژی های جهانی نیز شده اند، دلیلش وجود امتیازها و امکان هایی است که خود به نحو انحصاری از آن برخوردارند و می توانند تمامی مواهب و فرصت های برآمده از فرایند جهانی شدن را به سود خویش مصادره نمایند. با طرح ضرورت تبیین و تفکیک مفاهیم چهارگانه ای که در دایره فهم تحولات نوین جهان ما قرار می گیرند، اکنون می توان در برابر پرسشی دیگر قرار گرفت: با پذیرش کدام صورت

بندی از جهانی شدن می توان موضع و موقع روشن تری برای جهان اسلام تعریف کرد؟

دو روایت از «جهانی شدن» در برابر ما قرار دارد. روایت نخست که عموماً به مذاق سیاستمداران خوش می آید، «جهانی شدن» را به معنای یک رویه یکسان زندگی، یک الگوی یکنواخت ادراکی و یک سامان واحد ارزشی در سطح جهان می داند. در این روایت همه الگوهای فرهنگی در درون این فرایند جهانی مضمحل خواهند شد و همه تنوع های جهانی سرانجام تن به یک سازمان واحد خواهند سپرد.

قدرتمندانی که خود را رهبر خود خوانده جهان می دانند یا خودباختگان در برابر ثروت و قدرت علمی-تکنولوژیک و سیاسی آمریکا غالباً به این روایت از جهانی شدن به امید آمریکایی کردن جهان و استیلای نظم نوین معطوف به مرکزیت آمریکا تکیه می کنند. برخی سیاستمداران در کشور های در حال توسعه نیز این روایت از جهانی شدن را بیشتر بر می گزینند چرا که این روایت سیاسی؛ ممنوعیت ها، محدودیت ها و مقاومت ها در مقابل شرایط گریز ناپذیر جهانی را مشروعیت می بخشد. این روایت از جهانی شدن نوعی فضای دو قطبی در باب هویت های فرهنگی، اجتماعی، و ملی را فراهم می سازد. در این فضای دوقطبی در یکسو زوال هویت های بومی در مقابل امواج جهانی مطرح است و از سوی دیگر امتناع از آلوده شدن به فضای توطئه آمیز جهانی. از دل چنین ذهنیتی است که از یک سو سیاست وحشتناک «جنگ پیش دستانه» و از سوی دیگر خشونت تروریستی سر بر می آورد و جهان را در شرق و غرب نا امن می کند.

اما به حسب روایت دیگری از جهانی شدن این پدیده با فرایند تقویت صورت بندی های خاص و محلی نیز همراه است. در این روایت، جهان پیش از این نقطه عطف تازه، نیز در یک فرایند جهانی شدن قرار داشت. فرایندی که تحت عنوان مدرنیته بر نوعی اولویت فرهنگ غربی و ارتباط یکسویه میان فرهنگ اروپایی، آمریکایی با سایر حوزه های فرهنگی استوار بود. به عبارتی دیگر در پارادایم مدرنیته جهانی

نوعی مونولوگ در سطح جهانی برقرار بود. چنانکه ساخت نهادها و رسانه های این دوره نیز عمدتاً حاکی از چیرگی همین مونولوگ در سطح جهانی بود.

اکنون با تحول پر دامنه ای که در حوزه ارتباطات رخ داده و با خارج شدن شبکه های ارتباطی از وضعیتی که بر پیش فرض مخاطب منفعل استوار بود، عصر تازه ای در جهان آغاز شده است. این عصر تازه به معنای پذیرش و شکل گیری تنوع و تکثر فرهنگی و فکری است که علی الاصول می تواند فرض تبدیل مونوگ به دیالوگ و ارتباط یکسویه را به ارتباط چند جانبه در پی داشته باشد.

اگر فرض فوق را مطمح نظر قرار دهیم، «جهانی شدن» را می توان حامل فرصت های جدیدی برای فرهنگ ها و تمدن های گوناگون دانست. که می تواند و باید تفاهم و تعامل را جایگزین سوء تفاهم و تنازع کند و با تکیه بر اهداف مشترک، تهدیدهای مشترک و راهکارهای مشترک به سوی جهانی که صلح و عدالت و برخورداری همگان بر آن حکمفرما است حرکت کرد. در این صورت طرفین مستقل و متفاوت با یکدیگر می توانند آغازگر فرایند گفت و گو باشند و وجود و تنوع بیشتر آنان فرایند گفت و گو را قوام و غنای بیشتری خواهد بخشید. بنابراین روایت دوم، فرایند جهانی شدن به معنای امکان گسترش تنوع ها در عرصه جهانی و گذشتن از دوران هویت های واحد و کانونی است.

به روشنی می توان دریافت که این مفهوم برای سیاستمداران غربی، به ویژه آمریکایی نباید چندان مطلوب باشد، چنانچه برای برخی سیاستمداران کشورهای در حال توسعه نیز مطمح نظر نیست، چرا که این فرایند پیامدهای ناگزیر خود را در عرصه های بومی و محلی نیز به جا خواهد گذاشت. هویت های کلان و جزم باور در سطوح محلی و منطقه ای در یک وضعیت دوگانه و پارادکسیکال قرار می گیرند: یا باید به روال این فرایند جهانی، پویایی درونی خود را فعلیت دهند و عرصه را بر این تنوع ها بکشایند و یا در نتیجه تصلب و فروبستگی خود، آماده ترک خوردن و فرو ریزی شوند.

ایده من در ضرورت و امکان گفت و گوی تمدن ها و فرهنگ ها طرح نظری است که بیشتر با این واقعیت جهان پیش روی ما سازگاری دارد بنیادهای نظری گفت و گوی تمدن ها را می توان در آن مبانی فلسفی و معرفتی جست که با «نگاه جهانی» به «عناصر متنوع میان فرهنگی» تأکید دارد.

نگاه جهانی داشتن حاصل گفت و گو است و البته هر گفت و گویی اقتضائات و لوازمی دارد که باید به آنها تن داد. برخی از این ضرورت ها به اقتضای جهانی که ما مسلمانان در آن به سر می بریم از این قرار است:

-نه تنها تمدن های غیرغربی باید با تمدن جدید غربی گفت و گو کنند، بلکه لازم است میان خود این تمدن ها هم گفت و گوی جدیدی شکل بگیرد.

-هر یک از طرف های گفت و گو باید بتوانند از مواضع خود گفت و گو کنند، متأسفانه تاکنون در غالب گفت و گوهایی که میان غرب و جهان اسلام صورت گرفته است، در یک طرف غرب و در طرف دیگر کسانی بوده اند که همان مدعاهای تمدن غربی را اگر چه به زبان های غیرغربی تکرار کرده اند.

-مهم تر آنکه هر تمدنی برمبانی خاص و پرسشهایی بنیادی استوار است. تمدنهای مختلف به این پرسشهای محوری مانند نسبت انسان با امر غایی (خداوند در تمدن دینی و هر عنوان دیگر در تمدن های غیردینی) نسبت انسان با طبیعت و نسبت انسان با هم نوعانش پاسخ های متفاوتی داده اند. پاسخی که تمدن غربی به این پرسشها داده تنها یکی از پاسخهای موجود است، نباید انتظار داشت که تمدن ها دیگر پیش از آغاز هر گفت و گو تنها تعبیر تمدن غربی را از این مسائل بپذیرند، بلکه ممکن است در نتیجه گفت و گو نسبت به مقوله های تمدنی و مبانی آنها تغییری حاصل شود.

ما مسلمانان باید در این روند بیش از پیش به «گفت و گو با خویش» سامان جدیدی دهیم تا هم برپایه پرسشهای زمانه و هم پاسخ به آنها به مفهوم «تمدنی اسلام» شکل

دهیم. لازمه این کار فهم واقعی دنیای پیش رو و اقدام خلاقانه و نه منفعلانه در برابر جهانی است که در آن به سر می بریم.

در این راه مهم آن است که ابتدا «فرصت ها» را دریابیم، پیش از آنکه مقهور «تهدیدها» شویم. بر این اساس انگاره ای که تمام مفروضات خود را ناسازگاری فرایند جهانی شدن با ارزشهای دینی می داند، راهگشا نیست. درک درست روند جهانی شدن نشان می دهد که نفس دین داری و اعتقاد به ارزشهای الهی در عصر جهانی شدن نه تنها در همه جا در معرض تهدید نیست، که در عرصه های مهمی در حال رشد نیز هست. این امر را می توان متأثر از چند مسأله دانست:

- بسیاری ارزشهای جهانی شده و نیز هنجارهایی که در حال گسترش در جهان هستند، با ارزشهای اسلامی که براساس آموزه های دینی مبتنی بر فطرت انسانی هستند با ارزشهای اسلامی که براساس آموزه های دینی مبتنی بر فطرت انسانی هستند ناسازگار نیستند. اصول و مبانی عدالت طلبی، آزادی گرایی، حقوق بشر، دموکراسی و مدارا که بر پایه شواهد تجربی و عینی روز به روز در حال افزایش در سطح جهان اند، در جوهر تفکر و فرهنگ اسلامی نیز ریشه دار هستند. بنا بر این علی الاصول روند جهانی شدن و ارزشهای ناشی از آن نمی تواند تهدید کننده مبانی تفکر اسلامی باشند. اگرچه در این فرایند هر فرهنگ و تمدنی که آورده بیشتر و پیام جذاب تر و ذاتاً جهانی تری داشته باشد و از ابزارهای بیشتری برای حضور در عرصه جهانی برخوردار باشد، خود به خود نقش مؤثرتری خواهد داشت.

- همانگونه که در نظریه های نوین جهانی شدن مطرح است، هرگونه جهانی شدن ملازم و همراه نوعی محلی شدن نیز هست و ارزشهای جهانی تا به لباس فرهنگهای محلی در نیایند، نمی توانند اشاعه یابند. از این رو است که ما امروز شاهد پدیده جهانی شدن امر محلی (Globalization of Local) و محلی شدن امر جهانی (Localization of Global) هستیم. بر این اساس فرهنگ های مختلف در جهان

اسلام که بنیاد آن بر اسلام است، عملاً ارزشهای جهانی را به لباس خود در آورده و آنها را با خود سازگار خواهند کرد.

- تفاوتی جدی میان غربی شدن و جهانی شدن وجود دارد. هرچند برخی از دستاوردهای مثبت و سازنده فرهنگ غرب در شکل گیری جهانی شدن تأثیر داشته است، اما همانطور که اکثر نظریه پردازان جهانی شدن معتقدند، این به معنی آن نیست که جوهر جهانی شدن و غربی شدن یکی است و جهانی شدن هم معنی و یا ملازم غربی شدن باشد.

- اطلاعات نشان می دهد که رها شدن تدریجی فرهنگ ها از چنگ قدرت ها در اثر فرایند جهانی شدن، زمینه را برای بارور شدن نیاز ذاتی و فطری انسان به امر متعالی افزایش می دهد و این امر نه فقط در ویژگی های اندیشه ای، بلکه در سطح آثار هنری و حتی فرهنگ عامه نیز متجلی است.

- به رغم آنکه پس از حوادث تأسف بار و خشونت آمیز تروریستی بسیاری از رسانه های صاحب نفوذ کوشیدند تا چهره ای منفی از اسلام را به نمایش گذارند و نوعی «اسلام هراسی» را گسترش دهند. اما امروز شاهد آن هستیم که نگرش رحمانی و چهره جدید و مردم سالار از اسلام نیز در حال رشد و اشاعه است.

وجود ظرفیت های نوین رسانه ای در سطح جهان و پیدایش فرصت های جدید گفت و گویی در این عصر امکانی برای طرح اسلامی است که در ذات خویش با فرقه گرایی، تحجر، خشونت و ترور بیگانه بوده و هست پس باور کنیم که می توانیم در آستانه یک تحرک بزرگ در روند جهانی شدن قرار گیریم به شرط آنکه اولاً در جایگاه نظرورزی گرفتار مفاهیم ناقص و آشفته نشویم، ثانیاً بتوانیم به جای تحمیل مفاهیم جهانی، خود مفاهیم مستقل را معنا کنیم و معنا بخشیم و ثالثاً در جایگاه اقدام به جای «عکس العمل» در فرایند جهانی شدن به «عمل» بیاوریم.

در این صورت است که می توانیم به جایگاهی شایسته دین جاودانه مان در جهان کنونی دست یابیم، در واقع: انتم الاعلون ان کنتم مؤمنین

سخنرانی حجت الاسلام والمسلمین سید محمد خاتمی در کتابخانه اسکندریه
قاهره، مصر فروردین ماه ۱۳۸۶





بنام خدا

برای قومی که معجزه دینشان کتاب است و کتاب وحیشان با «اقرء» آغاز می شود و خدایشان آنگاه که از اعطاء فضیلت دانایی و کتابت به انسان سخن می گوید خود را با صفت «اکرم» توصیف می کند: «اقرء و ربك الاكرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم» در حالی که در مقام آفرینش انسان خود را شایسته صفت کریم می داند: «ما غرک بربک الکریم الذی خلقک و سواک و عدلک»

برای چنین قوم و امتی قاعده این است که کتاب و دانش و خردورزی نزد آنان مقامی بی همانند داشته باشد، ولی با تأسف باید گفت که امروز مجموعه کشورهای اسلامی را در تقسیم بندی جهانی جزء کشورهای در حال توسعه جای می دهند.

من در این مجال و مقام در پی آن نیستم که مفهوم «توسعه» را به لحاظ فلسفی بکاوم که خود نیازمند بحثی گسترده دامن است، ولی اجمالاً می گویم که کشورهای اسلامی به لحاظ علم و پژوهش و حاصل آن در دنیای مدرن، یعنی فن آوری در وضع مناسبی به سر نمی بریم. تفکری آشفته داریم و سوء تفاهمات ناشی

از بی فکری یا آشفته فکری درد دیگر ما است و بدتر اینکه کم نیستند کسانی که می کوشند تا بی فکری و حاصل آن عقب ماندگی را با تشبه به غرب جبران کنند یا اینهمه را در پس پرده ظاهر دین پنهان کنند و با اعراض از باطن دین که بیشترین تأکید را بر به کارگیری خرد و اندیشیدن داشته است و با پرستش ظواهر به دین و دینداران جفا کنند.

چرا جهان اسلام که روزگاری آفریننده یکی از درخشان ترین تمدن های بشری بوده است، امروز به چنین وضعی دچار شده است؟ و چرا اینک که به این درد تذکر پیدا کرده است، به جای اینکه به فکر درمان بیفتد و از استعداد های بی نظیر معنوی و مادی فراوان خود برای جبران عقب ماندگی و رسیدن به جایگاهی که در خور آن است استفاده کند دچار تشتت است و حتی اختلافات طبیعی و فرعی درون تمدنی را که می تواند موجب پویایی ذهن و زندگی و پیشرفت باشد مبدل به عاملی برای تنازع می کند. من سرپنجه پلید دشمنانی را در این فرایند می بینم که نه از اسلام دل خوش دارند و نه عزت و عظمت مسلمانان را بر می تابند.

پاسخ دادن به این چراها مشکل نیست و ضرورت مبرم امروز ما است، ولی من در این جا به آن نمی پردازم. در جای دیگر هر چند به اجمال به پاسخ آن اشاره کرده ام.

امروز به تناسب مکان و با خشنودی از حضور در کتابخانه اسکندریه و در جمع اصحاب اندیشه و فضیلت به چند نکته اشاره می کنم تا ان شاء الله بیشتر از محضر استادان و دانشمندان و اصحاب فکر و فرهنگ حاضر استفاده کنم.

- به جایگاه بلند اسکندریه در سپهر تاریخ اندیشه، فرهنگ و تمدن بشری بخصوص تمدن اسلامی اشاره خواهیم کرد.

- تأملات خود را درباره کتاب و نقش آن در اعتلاء جوامع و جایگاه بی بدیل آن در عرصه فکر و فرهنگ به اجمال بیان خواهیم داشت.

همانگونه که مستحضرید من پیشنهاد گفت و گوی فرهنگ ها و تمدن ها را داده ام که با اجماع بین المللی مواجه شده است و اینک می گویم اسکندریه محل تلاقی تمدن های شرقی و غربی است و عرضه کننده رنگین کمان دل انگیزی از فرهنگ های یونانی و ایرانی و مصری و عربی در آسمان تمدن بلند آوازه اسلامی است.

تمدنی که در اسکندریه تجلی کرد، تمدنی تلفیقی بود.

هنگامی که چراغ دانش با سقوط «دولت - شهر» های یونان فرو مرد، اسکندریه آغوش مهربان خود را به روی فلسفه یونان گشود، اما راه را بر ورود اجزاء و انوار دیگر تمدن ها و فرهنگ ها نیز نبست.

ریاضیات و نجومی که در اسکندریه سر بر آورد، تنها میراث یونان قدیم نبود، بلکه در تکوین آن میراث تمدن بابلی و ایلامی هم که پس از فتوحات اسکندر به یونان منتقل شده بود دخالت داشت.

همچنین در دوران شکوفایی مکتب اسکندریه، یعنی از قرن سوم پیش از میلاد تا ظهور اسلام که مکاتب مهم فلسفی ظهور کرد، نگاهی به نام و ریشه های قومی فیلسوفان و متفکران بزرگ این دوران و مفسران ارسطو و افلاطون نشان می دهد که چه اندازه نمایندگان از ملت ها و اقوام مختلف در بازخوانی و نشر فلسفه ارسطویی و افلاطونی تأثیر داشتند.

یوحنا دمشقی، یوحنا نحوری یا مبلخوس و پولس پارسی هرچند فیلسوفان یونانی محسوب می شوند، ولی هیچ کدام یونانی الاصل نبودند و با این حال به تمدنی تعلق داشتند که از مرزهای هند و آسیای میانه تا ایران و بیزانس و مصر و شام گسترش داشت.

در همین دوران بود که نخستین گفت و گوی راستین میان فکر یونانی و ادیان توحیدی به وقوع پیوست و با پیوستن اسلام به این گفت و گوی چند جانبه، زمینه تأسیس آن چیزی که به نام «فلسفه اسلامی» مشهور شده است فراهم آمد.

فعالیت علمی در مراکز کهن علمی و فلسفی که همگی سر در آغوش اسکندریه داشتند، همیشه به یک حال و منوال نبود. اما هیچ محققى شک ندارد که پس از ظهور اسلام و از اواسط قرن دوم هجری بود که از نو علم و فلسفه تقریباً در همان گستره جغرافیایی که پیش از آن قلمرو تمدن های ایران و اسکندرانی و بیزانس محسوب می شد تجدید حیات یافت. علم و فلسفه ای که در این دوران پدید آمد خصلتی ترکیبی داشت و تنها وامدار تمدن اسکندرانی نبود، اما میراث این تمدن در تکوین آن سهم اساسی داشت.

ریاضیدانان این دوران اقلیدس و آپولونیوس و پاپوس را همکاران خود می شمردند و فیلسوفان این زمان از کندی تا فارابی و ابن سینا و عامری و مسکویه با ارسطو و افلاطون و اسکندر افرویدی هم سخن بودند.

اسکندریه جایگاه تلاقی شرق و غرب است و خط فکری که آتن را به پاریس و ایتالیای دوران رنسانس می پیوندند از اسکندریه و بغداد و ری و نیشابور و قاهره و قرطبه می گذرد. و اگر این مراکز اخیر نبودند، این رشته گسسته می شد. غرب امروز واسطه مستقیم تمدن یونانی نیست، همچنانکه تمدنی که امروزه شرقی یا اسلامی نامیده می شود بدون میراث یونانی، هویتی را که در تاریخ کسب کرده است نمی داشت.

خوشوقتم که کتابخانه بزرگ و پرافتخار اسکندریه امروز با تکیه بر آن سابقه درخشان می کوشد تا خود پایگاه معرفت و تحقیق و اطلاع رسانی برای مصریان و همه مسلمانان و حتی جهانیان باشد و کتاب بارزترین نماد فرهنگ و تمدن است.

داستان کتاب داستان دلکش است که هر بخش و قطعه ای از آن را باید در جایی یافت، اما آنچه کتابها از «قصه کتاب» به ما می گویند، همه دلفریب و زیبا نیست، چه بسیار اتفاقات تلخ و جانگداز که بر کتاب رفته و چه مایه خون دل که به پای «اسفار کاتبان» چکیده است.

آنچه از پاپیروس های قرون اولیه که از چنگ زمان گریخته و به ما رسیده است و آن حکایت ها که از کتابخانه های چند صد هزار جلدی قرون پیشین گفته اند، همه و همه روزنه هایی است به «باغ پر درخت» ادب و فرهنگ و علم بشری.

کیست که وقتی از زبان ابن سینا می شنود که کسی به او در بازار «وراقان» کتاب شرح مابعدالطبیعه فارابی را عرضه کرده و از او خواسته است که آن کتاب را بخرد و او قبل از آن بارها کتاب مابعدالطبیعه ارسطو را خوانده است و معانی آن کتاب بر او پوشیده مانده و رخ نمی نموده است، تا اینکه به کمک این کتاب به مضامین فکر ارسطو دست یافته است، از بازیهای غریب روزگار که چنین دستبرد خود می نماید و شیرین کاری می کند تعجب نکنید.

در این قصه در واقع کتاب خواننده خود را به پیش خود خوانده است و گویا در اغلب موارد کار به همین روال است یعنی ما خیال می کنیم که از میان کتابها یکی را انتخاب می کنیم، ولی اگر دقت کنیم می بینیم که این کتاب است که خواننده خود را بر می گزیند و گرنه چه بسیار کتابها که «با همه شوخی مقیم پرده های راز» هستند و در عین انتشار محبوب باقی می مانند. کتاب هرچه بیشتر از زمین و زمان ارتفاع بگیرد کار بر اهل طلب سخت تر می شود.

چه بسیار کسان که در کتاب غرق شده اند اما جانشان میان «آری» و «نه» در تعلیق و نوسان بوده است. شاید این کلمات بعضی از شما را به یاد ماجرای ملاقات ابن عربی و ابن رشد بیاندازند روایت ابن عربی چنین است:

روزی پدرم مرا به خانه ابن رشد فرستاد، وقتی بر او وارد شدم چندان کتاب در اطراف او بود که دیده نمی شد.

وقتی چشم ابن رشد به من افتاد رنگ از رخسارش پرید و من در آن هنگام در اوان جوانی بودم. ابن رشد از من پرسید «آری»؟ گفتم «آری»، سپس گفتم «نه».

و می افزاید که چند روز بعد ابن رشد در گذشت، در یک طرف خورجین، جنازه او بود و در طرف دیگر آثار او، گفتیم:

هذا الامام و هذه آثاره

یا لیت شعری هل اتت آماله

گرچه به همه آمال از راه علم رسمی و درس نمی توان نایل شد، ولی تمام حوزه علوم طبیعی و بخشی بزرگ از علوم معنوی و انسانی و اخلاقی از طریق کتاب و درس و بحث آموخته می شود.

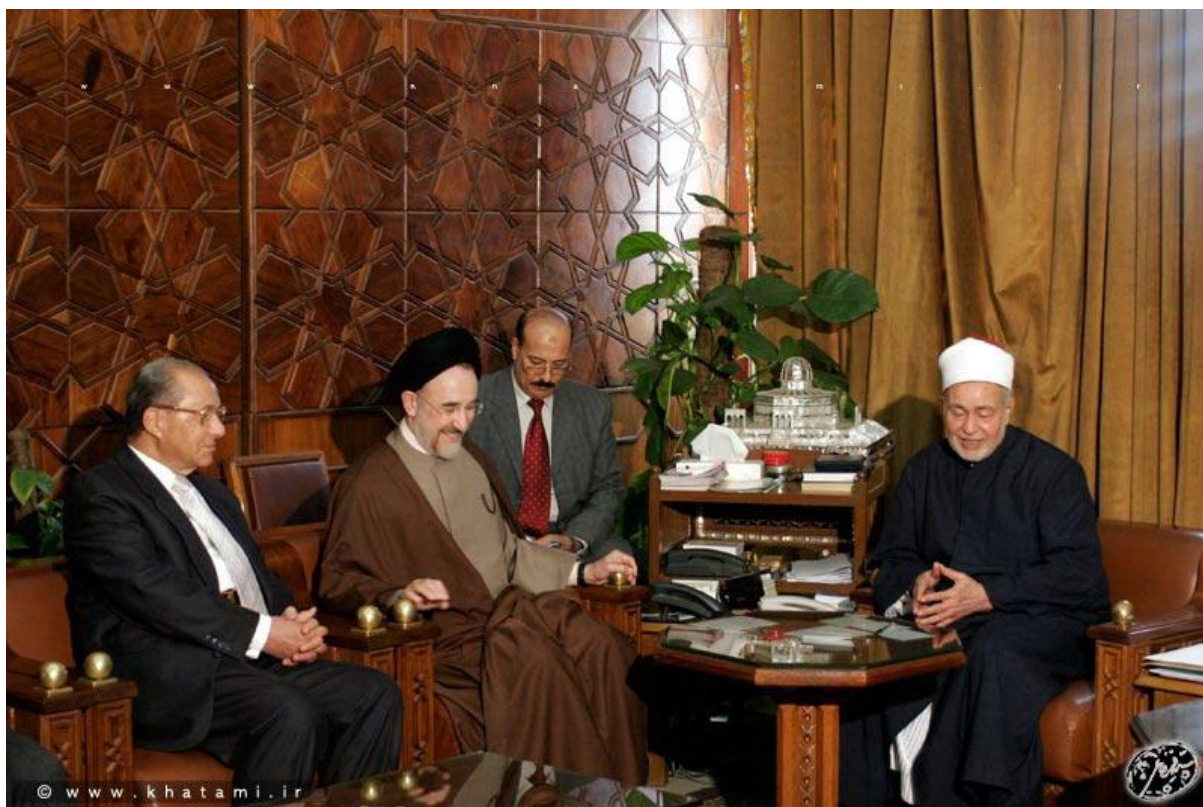
جامعه ای که علم و کتاب و هنر و فرهنگ را جدی می گیرد علائم و آثاری دارد که از جمله آن آثار، یکی فراهم بودن امنیت برای اهل علم و معرفت و احترام به آزادی اصحاب قلم و هنر است. اگر آزادی و امنیت برای مردمان واجب و لازم است برای اهل علم و هنر و و اندیشه واجب ترین و لازم ترین است. زیرا بدون امنیت و آزادی نه هنری پدید می آید و نه فکری و معرفتی. مسأله امنیت و آزادی برای کسانی که به خلاقیت ادبی، هنری و فلسفی اشتغال دارند مسأله مرگ و زندگی است و شاید همین اشاره کوتاه جوابی اجمالی باشد به اینکه چرا جوامع ما آنگونه که باید و شاید رشد نداشته و دچار عقب ماندگی اند.

انس با کتاب، انس، خلوت و سکوت و تفکر است.

امیدوارم لذت این انس نصیب همه ما بشود.

سخنرانی حجت الاسلام والمسلمین سید محمد خاتمی در دانشگاه الازهر
قاهره، مصر فروردین ماه ۱۳۸۶





اگر مصر در تاریخ تمدن و فرهنگ بشری، بخصوص تمدن و فرهنگ جایگاه والایی دارد، بدون تردید الازهر در رسیدن مصر به این مقام نقش ممتازی داشته است.

الازهر از دیرباز تاکنون از کانونهای فکر و فرهنگ اسلامی بوده که در گذرگاههای حساس تاریخ مسلمانان نقش های مهمی ایفاء کرده است. امروز نیز الازهر می تواند و باید در برابر پرسشها و چالش هایی که جهان اسلام با آنها روبرو است سهم سازنده ای داشته باشد. «تقریب مذاهب اسلامی» که با ابتکار و شجاعت دو مرجع دینی - فکری زمان، یکی در حوزه علمیه قم و دیگری در الازهر بدر آن افشانده شد، از جمله این ضرورت های پیش روی ماست. توجه داشته باشیم که دستهای ناپاکی در کار تبدیل اختلافات طبیعی و قومی و مذهبی در خانواده بزرگ اسلامی به تنازعی است که می تواند هم جهان اسلام و هم جهان اسلامی را با مشکلات سهمگینی مواجه کند.

با گرامیداشت یاد و خاطره دو عالم و پیشوای بزرگوار، آیت الله العظمی بروجردی و علامه عظیم الشان شیخ شلتوت، اجازه می خواهیم در آغاز سخن از کلام خداوند مدد بگیریم، چرا که بیش از هر زمان نیازمند رجوع به وحی الهی و استمداد از آن برای زدودن تیرگیهای هستیم که فتنه ها پدید می آورند.

آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْ رُّسُلِهِ وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ (۲۸۵) لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَاعْفُ عَنَّا وَاعْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ (۲۸۶)

در این پیام بر ایمان مستحکم پیامبر عظیم الشان به آنچه بر او وحی شده است به عنوان سرمایه بزرگ این پیشوا تأکید شده است و آنگاه که نوبت به بیان شاخصهای ایمان مؤمنان می رسد، از ایمان به همه پیامبران خداوند - نه تنها پیامبر اسلام - و

آموزشهای وحی-بنیاد همه ادیان و ایمان به فرشتگان و نیروهای برتر هستی که به اذن خداوند در کار تدبیر عالم اند نام می برد و برای اینکه تردیدی نماند که پیام همه پیامبران یکی است بر عدم تفرق میان آن بزرگواران تأکید می کند.

با چنین دیدی، مسلمان پیشگام ائتلاف و همبستگی برای ایجاد دنیایی بهتر خواهد بود، بی آنکه نظر از سعادت اخروی که در حیات برین قابل دسترسی است غافل بماند.

رسیدن به این پیام مستلزم شنیدن (سمع) است تا هنگامیکه گوش جان بشر کر باشد یا خود را به ناشنوایی بزند پیام حقیقت را نمی شنود و اگر چیزی بشنود هیاهویی است که به جای آرامش موجب دلهره و سرسام زدگی می شود؛ و نزل من القرآن ما هو شفاء و رحمه للمؤمنین و لایزید الظالمین الا خساراً

ما مسلمانان اکنون در برابر این حقیقت دین و دنیای دائماً دستخوش تغییر چه باید بکنیم و چه می توانیم بکنیم؟

اولاً از یاد نبریم که پیام خدا برای اینکه به ما برسد از مقام والای الهی فرود آمده است و ما با پیام نازل شده در تاریخ روبرو هستیم. این پیام می تواند منشاء هدایت ما شود، بدینسان که ما را از پستی برآورد و جان ما را علو و ارتفاع بخشد به میزانی که ما بالاتر و بالاتر می بردیم به حقیقت پیام خدا نیز بیشتر و بهتر آشنا خواهیم شد.

ثانیاً انسان محاط در انواع محدودیتهای تاریخی، اجتماعی، تربیتی و نیز اسیر پیش فرضها و عاداتی است که اغلب نیز ناآگاهانه جان او را در بند می کنند.

در این تردید نکنیم که ما نیاز به نوسازی و نوآوری، هم در اندیشه و هم در نظام اجتماعی و هم ساز و کارهای زندگی در این روزگار داریم، انسان مؤمن با استمداد از حق انسان، نوآوری خواهد بود که هیچگاه اسیر اوهام و عاداتی زمانه و تاریخی نخواهد شد. نوآوری اگر با معیارهای درست و روش متین و منطقی باشد

نه بدعت که باعث طراوت بخشی به ذهن و زندگی و زمینه نزدیکی بیشتر به حقیقت خواهد بود.

اسلام دین جاودانه است و در همه زمانها و مکانها باید بتواند پاسخگوی پرسشهای لحظه به لحظه نوشونده و برآورنده نیازهای دائماً در حال تحول باشد و آنچه در این فرایند قابل تغییر است نه حقیقت اسلام که فهم و برداشت ما از اسلام خواهد بود. نمی توان به نام دفاع از اسلام جلو پرسش و آزادی اندیشه را گرفت، بلکه باید اسلام را فرازمانی و فرامکانی دید.

با این درآمد اینک اجازه می خواهیم به دو چالش اشاره کنم که جهان اسلام با آن روبرو است: یکی از بیرون و دیگری در درون:

نخست اینکه در فضای کنونی جهان ما شاهد پدیده وحشتناک به نام «اسلام هراسی» هستیم پدیده ای که عمدتاً به صورت یک مقوله خاص سیاسی در فضایی روانی از سوی قدرتهای توسعه طلب که خواستار تسلط بر عالم و آدم اند مطرح می شود، ولی در عین حال ریشه ای تاریخی دارد.

سیاستهای استعماری چه در شکل قدیم و چه به صورت جدید آن وقتی با جهانی روبرو شد که مبنای هویت آن اصول و ارزشهایی است متفاوت با آنچه غرب پذیرفته و تجربه کرده است و نیز این جهان در برا بر مطامع آنان ایستادگی می کرد، طبیعی است که بر آشفته شود.

من هیچگاه قصد نداشته و ندارم که دست آوردهای شگفت انگیز غرب مدرن در حوزه علم و فن آوری و نهادسازی و حتی رهیافت های حوزه مسائل انسانی را انکار کنم، بخصوص اعتراف به حق انسان برای حاکمیت بر سرنوشت خود بنیاد نهادن نظم اجتماعی بر خواست و اراده آزاد انسان از پدیده های درخور توجه دوران جدید است که هیچ انسانی در هیچ کجای جهان نباید و نمی تواند چشم خود را بر آن ببندد.

اما از یاد نبریم در دنیای مدرن انسان زمینی بریده از آسمان صاحب حق شناخته شد. انسانی که متکایی جز عقل خودبنیاد ندارد و به کمک این عقل حق تصرف در همه عالم را دارد. تصرفی که از حوزه طبیعت نیز تجاوز می کند به تصرف انسان قدرتمند در حیات معنوی و مادی انسان مظلوم می رسد و متأسفانه پدیده زشت استعمار از درون آن پدید می آید.

چالش دیگر ما عقب ماندگی مزمن مسلمانان در دوران جدید است که استعمار نیز از این آفت که آتشش پیش از استعمار به جان ما افتاده بود سوء استفاده و آن را تشدید کرد.

به اجمال می گویم وقتی که استبداد صورت غالب سیاست در سراسر دنیای اسلام شد هم آیین زیان دید و هم اندیشه از کار افتاد و هم راه کمال بر جامعه اسلامی بسته شد.

مگر نه این است که جز در صدر اسلام و تا پایان آنچه خلافت راشده نام گرفته است جامعه اسلامی گرفتار استبداد نفس گیری شد که احیاناً به نام خدا تحمیل و توجیه می شد. و نیز از میان همه وجوه و شؤون معارف و مبانی اسلامی تنها شریعت یعنی علم ظاهر بود که قدر دید و بر صدر نشست و شریعتمداران نیز چنان در چنبر ظاهرگرایی گرفتار آمدند که راه را بر خردورزی بستند و آن را از متن به حاشیه تمدن اسلامی راندند و عرفان و تصوف هم با همه لطافتی که داشت در واقع پناهگاه خواص برای کاستن از صولت خشونت مستولی و نادیده انگاشتن واقعیت هایی شد که بیش از همه جان و جهان توده های مردم را تلخ و تنگ کرده بود.

جهان اسلام هنگامی با پدیده جدید تاریخ یعنی تمدن غرب روبرو شد که مع الاسف تمدن او دچار نازایی و سترونی شده بود و دچار حکومت های مستبدی بود که وابسته به بیگانه نیز شده بودند حضور دو نیروی بازدارنده از نواندیشی و پذیرش تحول در عرصه جان و جهان خود از یک سو و فقدان خودباوری و آگاهی و اراده لازم

برای ایجاد فضای حیاتی بهتر برپایه دین و فرهنگ خود از سوی دیگر بازمانده بودند.

و این دو نیروی مهم بازدارنده عبارت بودند از نخست، سنت پرستی، آن هم سنتی که در ظواهر و عاداتی به ارث رسیده خلاصه می شد و دوم غرب پرستی که راه رهایی را بریدن از سنت و غربی شدن از فرق سر تا ناخن پا می دانست.

آنچه از این دو مرکز صادر می شد نه تفکر و بازاندیشی و راه جویی که نفرت و شیدایی بود و این هر دو خود بزرگترین مانع تفکر اند و بدین سان جامعه و نخبگان از نقد سنت و نیز نقد مدرنیته که دریچه ای به سوی تفکر نو در عین پای بندی و وفاداری به اصول و معیارهای اصیل دینی و فرهنگی است ناکام ماند.

تنها چراغ امیدی که طی بیش از یک قرن گذشته در عالم اسلام همچنان روشن مانده است حرکت اصلاحی است که در عین پای بندی و وفاداری به معیارهای فراتاریخی آیین و سنت خواستار تحول در زندگی فردی و اجتماعی است. امروز آثار این حرکت را در سراسر جهان اسلام به وضوح می توانیم و ببینیم و هم سرشتی و هم پیوندی آن را در مقاطع گوناگون تاریخ معاصر در ایران و مصر دیده ایم.

در جهان هم امروز روزی دیگری است. امروز دیگر برای آنگونه «خودبینی» و غرور قرنهای ۱۸ و ۱۹ غرب که منشاء نادیده گرفتن «دیگری» و «تحقیر دیگران» بود در میان فرهیختگان غربی کمتر اثر می بینیم، هر چند که هنوز می توان آثار آن را در بینش و روش بحران زای پاره ای از سیاستمداران غربی دید که توسل آنان به زور خود حکایتگر بی بنیادی این روش و منش است.

از سوی دیگر بنیاد تمدن غرب نیز با بحرانهایی روبرو شده است که بسیاری از متفکران غربی را نیز به خود مشغول کرده است. در واقع اگر انسان متفکر غربی به فکر اصلاح نیافتد دیر یا زود آتش این بحران شرق و غرب عالم را بیش از پیش گرفتار خواهد کرد.

توجه به همین بحران می تواند جهان غربی را متواضع تر کند و برای خروج از آن به رهیافت ها و دستاوردهای تاریخی جهان شرقی رو کند و لااقل آماده شنیدن سخنی باشد که از این سوی عالم بر می آید و ریشه در حقایق زیبای انسانی و الهی دارد.

هنچنانکه ما شرقیان و مسلمانان نیز دریافته ایم که اولاً راهی جز گام نهادن در مسیر پیشرفت، توسعه و قدرتمند شدن نداریم و قدرت واقعی امروز بر علم، تکنولوژی، اطلاعات و حاکمیت انسان و مردم بر حقوق و سرنوشت خود به دست می آید.

ما نیز دریافته ایم که به جای شیفتگی یا نفرت می توان و باید به آیین گفت و گو و «کنش» - نه «واکنش» رو آورد تا در جریان آن هم بیاموزیم و هم بیاموزانیم و هم به جا و درستی اقدام کنیم.

من کوشیده ام تا در حد توان جامعه اسلامی را در درون خود به بازگشت به اصالتهای قرآنی در عین نوآوری در اندیشه و عمل و همزمان با آن به استقرار و تقویت جامعه مدنی وضع «سیاست اخلاقی» فراخوانم. در عرصه بین المللی هم بر گفت و گوی میان غرب و اسلام و گفت و گوی تمدن ها در وضعیتی برابر و حرکت به سوی ائتلاف برای صلح بر پایه عدالت تأکید داشته و دارم. مطمئن هستم که علی رغم وضع ناگواری که افراط گرایانِ خشونت طلب در دوسوی جهان ایجاد کرده اند، وجدانهای بیدار در جهان امروز، بخصوص نسل جوان و نوجو و در عین حال حقیقت طلب و هویت خواه می کوشند نقش خود را در جهان اسلام نسبت به اسلام، مسلمانان و همه جهانیان ایفا کنند. نقشی که بر پایه تمایز ها و تشخص های روشن در حال شکل گیری است: تمایز ها و تشخص هایی که در آن:

تجدد آری تقلید بی چون و چرا از غرب نه

استقلال آری

استبداد نه

پیشرفت و توسعه آری
بیگانگی با حقوق انسانی نه

مردم سالاری آری
نفی ارزشهای متعالی نه

حاکمیت بر سرنوشت آری
خودمداری و اسارت در بند قدرتهای بی مهار حاکم نه

آزادی در اندیشه، منطق در گفتار و قانون در عمل آری
بی بند و باری، بی مسئولیتی و بی اعتنایی به ارزشهای اخلاقی و معنوی نه

اتحاد دینی و ائتلاف سیاسی آری
ادغام و پذیرش هژمونی مذهبی و قومی نه

نیرومندتر شدن آری
تجاوز به دیگران نه

مقاومت خردمندانه آری

خشونت و ترور نه

مبنا یافته است.

بی تردید در این تکاپو عالمان و روشنفکران جهان اسلام مسؤولیتی نو دارند. پس آیا زمان آن نرسیده است که از جنبش احیاگران و مصلحان دین و کوشندگان راه تقریب در یکصد سال اخیر و در همه کانون های مولد اندیشه، دانش و فرهنگ جهان اسلام فهمی تازه داشته باشیم؟ جهان اسلام به الازهر و اندیشمندان مصری چون گذشته در این میانه چشم دارد. به خدا توکل کنیم و در این راه استوارانه تر گام برداریم.

سخنرانی سید محمد خاتمی در کنفرانس صلح از منظر اسلام و مسیحیت
دانشگاه پاپی گریگوریانا، رم، ایتالیا

۱۴ اردیبهشت ماه ۱۳۸۶



Biblioteca Apostolica Vaticana



An Exhibition in Honour

of His Excellency

Seyyed Mohammed Khatami

سید محمد خاتمی

17 Rabi' II 1428 / 5th May 2007

﴿ Treasures ﴾

from Qur'anic Tradition

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَنَحْمُكَ يَا خَيْرَ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
ما خودم و تمام از ما زود از آن که نه در گذر
و اینجا زود است از ضعیف و نه شمس

سید محمد خاتمی

۱۴۲۸ ر ۵

5.5.2007



بسم الله الرحمن الرحيم

آقای رئیس!

دوستان محترم خانمها و آقایان!

قبل از شروع سخنرانی مایلم از رئیس دانشگاه گریگوریان پرفسور گیرلاندا و اساتید محترم این دانشگاه، همچنین از ریاست محترم بنیاد دانشگاه گریگوریان پرفسور ایمودا و مسئولین بنیاد آناستازیس و بخصوص سرکار خانم آنتونلا کتانی و همه دوستانی که با پشتکار و کوششهای صادقانه توانستند در این مقطع حساس کنفرانس گفتگوی اسلام و مسیحیت درباره صلح را تشکیل دهند، تشکر کنم و برای ایشان سلامتی و موفقیت روزافزون آروز دارم.

گفتگوی اسلام و مسیحیت درباره صلح به ایجاز و زیبایی، در این آیه قرآن کریم از قول حضرت عیسی مسیح (ع) بیان شده است:

والسلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا . (سوره مریم آیه ۳۳)

(ترجمه انگلیسی آیه) :

Peace on me the day I was born, and the day I die, and the day I shall
!be raised alive

(ترجمه ایتالیائی آیه) :

Sia pace su di me , il di che nacqui e il di che muoio e il di quando saro
suscitato a vita

کلمه عربی "سلام" هم به معنی صلح و هم به معنی درود است. بهشت جاودان از نظر قرآن مجید "خانه صلح" (دارالسلام) است. سلام به معنی عدم آلودگی به آفات ظاهری و باطنی است. معنی این کلمه قرآنی با معنی کلمه دیگر قرآن یعنی کلمه امن کاملاً به یکدیگر نزدیک هستند. فرق آن دو در این است که سلام مفهومی عام

و مطلق است اما امن همیشه امنیت به نسبت چیزی است مثلاً امنیت داشتن از جنگ یا در امان بودن از بیماری .

سلام از اسماء الهی در قرآن است زیرا ذات متعال خداوند نفس خیری است که در او هیچ شری راه ندارد و بهشت خانه سلام نامیده شده است زیرا در آنجا هیچ شری وجود ندارد. خداوند در قرآن کریم همه مردمان را به خانه صلح دعوت می کند:

والله یدعوا الی دارالسلام (سوره یونس آیه ۲۵)

چون جمله منقول از عیسی (ع) در قرآن مجید آمده است پس مرتبط با اسلام است و چون به نقل از حضرت عیسی ذکر شده است با مسیحیت مرتبط است و موضوع کلام عیسی (ع) صلح است و این یعنی خلاصه ترین تصویر از گفتگوی مسیحیت و اسلام درباره صلح . صلحی که در اینجا و در بسیاری از منابع مهم دینی از آن سخن رفته است ، عیناً به معنی صلحی که در زمره اصطلاحات علوم سیاسی است، نیست گرچه متضمن آن نیز هست.

صلح را اگر مفهومی منفی به معنی رفع و نفی جنگ بدانیم، در این صورت هم در تحقق خارجی و هم در صورت مفهومی متاخر از جنگ است. این امر را تاریخ نیز تایید می کند. چنانکه گفته اند “ صلح نزد یونان دوره هومر جایگاهی ندارد. مثلاً هکتور هنگام بدرود با همسر خویش بر بلاهت و بیدادگری جنگ تروا افسوس می خورد” او پسر خود را در آغوش میگیرد و برای او نه زندگی صلح آمیز بلکه زندگی جنگاوران را آرزو می کند تا پسرش دل مادر خویش را با به غنیمت آوردن سلاح های خونین دشمنان خود به خانه شاد کند. از اینکه صلح به نحو آشکاری نخست در دوران کلاسیک تفکر یونان به چشم می خورد و اورپید تراژدی نویس و آریستوفان کمدی نویس هردو سخنانی در مخالفت با جنگ می گویند میتوان دریافت که متفکران قرن هجدهم که انسان را موجودی کمالپذیر می دانستند چندان به خطا نرفته اند. گرچه توصیف سیر تاریخ انسان، به مثابه جریانی که مستمراً متکامل شده است و از سیر قهقرائی و ارتجاعی در آن خبری نیست، توصیفی است

که آشکارا با مسلمات تاریخی تطبیق نمی کند، اما به خوبی میتوان جهت کلی و عمومی این سیر را با اذعان به موارد استثنائی سیری استکمالی دانست.

از آنجا که خرد آدمی با گذشت زمان و از راه آزمون و خطا متحول میشود لذا امری کمال پذیر و افزون شدنی است. قرن‌ها باید زمین با خون آدمیان بیشمار آبیاری میشد تا امروز فضیلت و رجحان گفتگو بر جنگ به آسانی و سادگی نزد همگان پذیرفتنی باشد گرچه به روشنی می دانیم که فاصله ای بسیار طولانی میان پذیرش ذهنی این مسئله که امروز بدیهی جلوه می کند با تحقق واقعی آن در مناسبات و روابط سیاسی بین المللی و داخلی وجود دارد.

اگر زمانی لایبنیتس طرح "پیمان صلح دائمی میان زمامداران مسیحی" را که در سال ۱۷۱۳ مطرح شده بود مسخره کرد و گفت "صلح دائمی" (Pax perpetua) او را به یاد نوشته ای بر سر در گورستان می اندازد، چندان نگذشت که کانت آن را از سر در گورستان برگرفت و به پیشانی طرح‌های سیاسی و اخلاقی خود برافراشت. او کوشید ثابت کند که صلح از جهات اخلاقی و عقلی الزام آور است و از جهت تجربی تحقق پذیر. این واقعه می تواند نمونه ای از سیر حرکت استکمالی تاریخ و تمدن بشری باشد. در اینجا باید به تفاوت ظریف و مهمی که میان دانستن و آموختن وجود دارد توجه کنیم. فرق بزرگی است میان اینکه انسان بنحو اجمالی و کلی، چیزی را بداند و یا اینکه آن را خود در دست‌های خویش و درمقابل چشمان خود و خلاصه باحضور و مشارکت خود تجربه کند و از طریق تجربه شخصی بیاموزد. رمز اینکه از تاریخ کم می آموزیم در این است که اگر تاریخ به همان تفصیل و تدریجی که تحقق یافته تکرار شود این آموختن از تاریخ نیست بلکه تکرار تاریخ است و اگر تبدیل به مفهوم و یا قضیه ای کلی شود در این صورت ما آن واقعه تاریخی را می دانیمولی از آن نمی آموزیم. متأسفانه تاریخ و حوادث تلخ آنرا هر ملتی باید کم و بیش به تجربه بیاموزد و شاید یکی از وجوه تراژیک بودن هستی آدمیزاد در همین واقعیت تلخ نهفته شده است. اگر میشد از متون مقدس و از تاریخ بی واسطه درد و اشک و تجربه آموخت بسیاری از فجایع بزرگ ناشی از جنگ قابل اجتناب بود.

اگر میتوانستیم بی تجربه بیاموزیم تنها همین چند جمله از کتاب مقدس تمام بشریت را کفایت میکرد: "او در میان اقوام داوری خواهد کرد و اقوام بسیاری را سرزنش خواهد کرد و ایشان شمشیرهای خود را برای خیش و نیزه های خود را برای اره ها خواهند شکست. قومی بر قوم دیگر شمشیر نخواهد کشید و دیگر جنگ نخواهد بود." (کتاب اشعای نبی ۴: ۲)

دوستان عزیز ، حضار محترم!

کم نیستند مسلمانان و مسیحیانی که به نحو ماتقدم (a priori) نسبت به گفتگوی میان اسلام و مسیحیت بدبین هستند ایشان اگر مسیحی باشند پیشنهاد و دعوت قرآنی مسلمانان را خدعه و مکر و یا اقلاً ظاهری و غیر واقعی میدانند و اگر مسلمان باشند آنرا کوششی فریبکارانه برای تنصیر و تبلیغ مسیحیت در میان مسلمانان می شمارند و طرفه اینکه هر دو طرف "استدلال" واحدی برای عدم امکان چنین گفتگویی اقامه می کنند: دین ما واجد احکام و عقایدی وحیانی و از این روی حقیقی است و به این دلیل امکان ندارد با گفتگو بتوان با طرف مقابل "مصالحه" کرد. حقیقت دینی منافع اقتصادی و سیاسی نیست که بتوانیم درباره آنها مذاکره کنیم و اگر لازم شد مصلحتاً از بخشی از آن منافع چشم پوشی کنیم.

این "استدلال" نسبتاً درست می بود اگر موضوع گفتگوی میان اسلام و مسیحیت عقائد و احکام دینی بود. گرچه همانطور که گفتیم در این خصوص هم میتوان گفتگو کرد- چنانکه بیش از ۱۴ قرن است که چنین کرده ایم- ولی نکته مهم که باید با تاکید و تکرار بگوییم این است که در قدم اول مهمترین مسائلی که باید در گفتگوی میان اسلام و مسیحیت مطرح شود مسائلی است بسیار فوری و ضروری و حیاتی که در زمان ما به شرط لازم برای تحقق صلح و عدالت در جهان تبدیل شده است و از جمله آن مسائل حیاتی گفتگو و کوشش های جدی عملی برای تحقق صلح و جلوگیری از تروریسم و جنگهای نظامی وسیع است جنگهایی که امروز

بانیرنگ سعی می کنند سببیت و بربریت مهیب آنرا در سایه تذکر و توجه دائمی به سببیت و بربریت دیگر یعنی تروریسم، در حاشیه و سایه قرار دهند.

مشترکات میان اسلام و مسیحیت در مسائل اصلی فلسفی، کلامی، اجتماعی و مسائل مهم مربوط به سعادت و صلح در زندگی انسان چندان فراوان است که استقصای آن در متن یک سخنرانی کوتاه شدنی نیست. اسلام نیز مانند مسیحیت و یهودیت بر خدا گونه بودن انسان صحنه گذاشته است و بر آن است که خداوند انسان را به صورت خود آفریده است. خداگونه بودن انسان تنها فضیلت و مزیت نیست بلکه مستلزم کوشش خستگی ناپذیر اخلاقی است برای دستیابی به صلح عمومی و غلبه بر نفرت و دشمنی.

از نظر متفکران مسیحی قرون وسطی صلح جاودان در هفتمین دوره تاریخ نوع بشر به وجود خواهد آمد دوره ای که به هفتمین روز آفرینش جهان مشابیه خواهد داشت این دوره ای است که مدینه زمینی مطابق مدینه الله (The City of God) در آسمان خواهد شد. ایشان تصریح کرده اند که در آن روز مدینه خدا به زمین می آید و این البته به معنی هبوط مدینه الله نیست بلکه به معنی مشابیه کامل مدینه زمینی با آن خواهد بود. مهمترین دستاورد آن دوره فرجامین، صلح است و مقصد نهائی فیلسوفان مسیحی، تمهید مقدمات استقرار مدینه خدا و استقرار صلح بیان شده است زیرا فلسفه از نظر آنها معلم عدالت و راهگشای محبت است. چنین وظیفه ای متوجه متفکران ما نیز هست زیرا مطابق اعتقاد ما نیز جهان در انتظار منجی آخرالزمان است که با ظهور او مدینه زمینی به اصل آسمانی خود یعنی مدینه الله نزدیک شود.

در مدینه الله علاوه بر صلح، محبت و عدالت نیز حاکم است مطابق تعالیم اسلامی میان صلح و عدالت از یک طرف و صلح و حیات مدنی و اجتماعی از طرف دیگر ارتباط محکمی وجود دارد. بی عدالتی، مطابق نظر اسلامی مخل زندگی سالم اجتماعی است. پیامبر اسلام فرموده است: ملک با کفر دوام می آورد ولی با ظلم (

بی عدالتی) قابل دوام نیست. منظور از ملک در اینجا امری اعم از حکومت و مردم است. در واقع نظم عام و شاملی که طبق آن نظم، زندگی اجتماعی حاکمان و مردمان و مراوده انسانی بین آنها ممکن می شود، نظم است مبتنی بر عدالت و لذا این سخن که اگر حکومتی دل نگران عدالت نباشد، حکومت نیست بلکه مجموعه ایست از دزدان، کلام درستی است. در حقیقت آنچه موجب امتیاز سلطه جمعی دزد از حکومت است، کوشش قدرتمندان در جهت عادلانه تر کردن نظم اجتماعی است و عادلانه تر کردن مناسبات اجتماعی در حقیقت یکی از استوانه های اصلی خیمه "حکومت حق" است چنانکه استوانه دیگر دموکراسی و مشارکت مردم در تعیین نظام حکومت و افراد حکم گزار است.

تعارض مشهوری که میان عدالت و آزادی در فلسفه سیاسی دوره متأخر غرب ادعا شده است در حقیقت تعارض نیست و در حقیقت ناشی از عدم تأمل کافی در فهم نسبت میان آزادی و عدالت است. این سخن وقتی به آسانی فهمیده میشود که وجود هر یک را همراه با عدم دیگری در عرصه حیات اجتماعی تصور کنیم. در این صورت به روشنی در میابیم که عدالت بدون آزادی در حقیقت عدالت نیست بلکه توهمی از عدالت است زیرا چگونه میتوان سهم هریک از شهروندان را از آزادی مصادره کرد و ادعای عدالت داشت. عدالت، مستلزم سپردن حق اشخاص به ایشان است. فقدان آزادی و غصب آن، غیر عادلانه ترین اقدام یک حکومت به شمار می رود. عدالت باید حاکم بر روابط شهروندان آزاد باشد و حکومتی عادل است که در گام اول زنجیر از پای مردمان برگیرد و ایشان را چونان زنان و مردان آزادی بداند که در پی ایجاد عادلانه ترین مناسبات اجتماعی کوشش می کنند. تعبیر "زنجیر از پای گرفتن" تعبیری قرآنی است و یکی از وظایف مهمی است که قرآن برای پیامبر برمی شمارد و چون در جای دیگر به مسلمانان فرمان می دهد که پیامبر را بعنوان "اسوه" خویش برگزینند در حقیقت فرمان آزادی و برگرفتن غل و زنجیرهای مختلفی که خود معلول نظامات ظالمانه تاریخی و اجتماعی است فرمانی است قرآنی و خطاب به همه انسانها. پس عدالت شأن انسان آزاد است و گرنه عدالت

میان بردگان عدالت شایسته انسان نیست چنانکه آزادی میان گرسنگان و محرومان وهم آزادی است و نه آزادی.

اگر عدالت بدون آزادی چیزی جز ظلم نیست آزادی بدون عدالت نیز آزادی تجاوز و غارت و اشاعه فقر و فساد و ظلم است. تفکیک آزادی و عدالت گرچه به لحاظ مفهومی صحیح است اما هر کس معتقد به جدایی عینی آن دو در زندگی اجتماعی شود گرچه واقعاً طرفدار عدالت و آزادی باشد باید بداند کوششهای او از قبل محکوم به شکست است. طرفداران تقدم آزادی بر عدالت قبل از آنکه به عدالت نظر داشته باشند، به حکومت‌های توتالیتار مدعی عدالت نگاه کرده اند و معتقدان به تقدم عدالت بر آزادی پیش از توجه به آزادی به مدعیان آزادی که در حقیقت منکران آزادی و عدالت اند توجه کرده اند. آنچه در زبان جامع شناسان به "همبستگی" (Solidarity) اجتماعی تعبیر شده است تنها در صورت تلائم و حضور توأمان عدالت و آزادی است که متحقق میشود و هرچه همبستگی دوام و قوام بیشتری داشته باشد صلح، ثبات و استحکام بیشتری دارد.

بی شک یکی از مظاهر عدالت، توزیع متعادل حق و تکلیف در میان شهروندان است. نسبت میان حق و تکلیف را میتوان نوعی تضایف (Correlation) دانست، هر کجا کسی حقی دارد، دیگری به نسبت آن حق تکلیفی خواهد داشت. زندگی مبتنی بر صلح و عدالت زندگی ای است که در او حق و تکلیف متعادل و متناسب تقسیم شده باشد. حق داشتن امری متدرج و ذیمراتب است. گاهی حقی به نحو انحصاری به شخصی یا جمعی تفویض می شود، در این صورت تکلیف آن شخص یا جمع نیز تکلیفی انحصاری است، اما هرچه بهره مندی از حقی خاص بیشتر توزیع شود، تکلیف نیز به همان اندازه بین دیگران باید توزیع شود. نظام الیگارشسی نظامی است که صاحبان قدرت از پذیرش تکالیف تن می زنند. تکالیف به بیان دیگر همان وظایف و محدودیت های ناشی از زندگی اجتماعی است. محدودیتهایی که وقتی مسیری خاص را برای تصویب و کسب مشروعیت می پیماید، قانون نامیده میشود. وقتی میگوئیم همه در برابر قانون مساوی باشند (Isonomy) در حقیقت می خواهیم

بگوئیم وظایف ناشی از زندگی اجتماعی و محدودیت های منبعث از حیاط اجتماعی مردمان باید به نحوی توزیع شود که مزیت و محدودیت آن شامل همگان شود نه اینکه بعضی فقط حاملان محدودیت ها و نواهی و موانع زندگی اجتماعی باشند و دیگران تنها در پی بهره گرفتن از منافع زندگی جمعی. طبق آنچه گذشت برابری در برابر قانون، استقلال قوه قضائیه، برابری در بهره-مندی از مزایا و تساوی در تحمل محدودیت-های اجتماعی، عادلانه بودن قوانین بنحوی که موجب امتیاز بی وجه طبقه یا شخص خاصی نشود و نهایتاً توزیع عادلانه امکانات کسب دانش و قدرت سیاسی و ثروت، همه اینها از مظاهر و علائم عدالت است.

اگر به تعریف مشهوری که از دولت شده است توجه کنیم می بینیم در آنجا دولت به عنوان نهادی تعریف شده است که حق انحصاری حمل سلاح را دارد. وقتی این حق، انحصاری تلقی میشود پس باید تکلیف انحصاری عظیمی نیز متوجه دولت باشد. حال باید پرسید حمل سلاح برای دفاع از کدام حق است؟ حق انحصاری حمل سلاح طبعاً ناظر به تکلیف عظیم دفاع از حقوق مشروع شهروندان است. از زمره عظیم ترین حقوق شهروندان یکی امنیت و دیگری آزادی است. وظیفه اصلی دولت دفاع از حریم آزادی های مشروع افراد و حفاظت و حمایت (Protection) از آنها است. از این رو باید گفت نه تنها عدالت و آزادی با یکدیگر تعارضی ندارند بلکه حراست از آزادی نشانه شاخص یک دولت عدالت خواه است.

بنابر آنچه گذشت صلح در سطح یک ملت و میان مردم یک کشور وقتی دوام می یابد و نظم و ثبات اجتماعی وقتی شایسته نام صلح میشود که مبتنی بر آزادی و عدالت باشد و گرنه هر ثبات نسبی و هر سکوت قبرستانی دور از شأن کرامت و فضیلت انسانی را نمی توان وضعیت صلح آمیز خواند. صلح میان ملل نیز از این حیث کاملاً شبیه صلح میان مردمان یک کشور است. هرگاه نسبت میان حکومتها نه ناشی از قدرت سرنیزه که برآمده از نیروی عدالت و آزادی بود در این صورت میتوان سخن از صلح گفت و گرنه خاموشی آتش جنگ، یعنی "صلح مسلح" در حقیقت فاصله ای است زمانی برای تجدید قوا و درگیری شدیدتر. تسلسل بی

انتهای جنگها، ناشی از فقدان صلح واقعی است. دورانی که حریفان به تقویت عده و عده و تازه کردن نفس خود برای جنگی دیگر می پردازند دوران صلح نیست بلکه در حقیقت دوران کسب آمادگی برای جنگ است.

استقرار صلح علاوه بر لوازم و زمینه های اجتماعی، نیازمند جانهای صلح طلب است. صلح زمانی مستقر خواهد شد که آدمیان بتوانند قلب خود را چونان ملکوت آسمانی، سرزمین حکومت بی شریک و بلامنازع خداوند بسازند. با سلطنت پروردگار بر قلوب مردمان است که اسباب جنگ و نفرت یکسره برچیده خواهد شد. تنها سلطنت خداوند که همان سلطنت گسترده دامن محبت است - محبت به خدا، محبت به انسان و محبت به همه جهان به مثابه مظهر جمال و جلال خداوند - قادر است ما را برای همیشه از ترس و حرص و نفرت و خشونت آزاد کند و اراده های خود پرست و منفعت طلب یکایک ما را به عزم استواری برای ایثار و دوستی و شفقت مبدل سازد. اکسیر اعظم که کیمیای گران در پی آن بودند، محبت خداوند است. با نام پر از لطف اوست که بر جنگ پیروز خواهیم شد و زندگی ما معنی و لطافت و بهجت می یابد. نام خداوند را که نام همه کمالات و خیرات و زیبایی ها و حقایق است نباید و نمی توان سرلوحه جنگ و نفرت قرار داد و جاهلانه سخن از جنگهای صلیبی گفت. جهان ما نباید چندان از حیث اخلاقی سقوط کند که گوش خود را بر فریاد مظلومان ضعیف ببندد که اگر چنین کند بر گسترش آتشی دامن زده است که چه بسا کمتر کسی از لهیب آن جان سالم بدر برد.

صلح مطلق چون وجود مطلق، کمال مطلق و زیبایی مطلق از آن خداوند است خدائی که ضد و ند ندارد. آنچه در این جهان نسبت حقیقی با خدا داشته باشد به نسبت دامن وجود خود از صلح برخوردار است این مطلب را عموم مردم بدون اینکه با اصطلاحات کلامی و فلسفی آشنا باشند با همه وجود خود درک می کنند. نمونه بسیار گویای آن پناه بردن مردم پس از فاجعه یازدهم سپتامبر به کلیساها بود. مردم وحشت زده و هراسان که در جستجوی پناه گاه بودند به خانه خدا پناه آوردند. صوامع و کنیسه ها و کلیساها و مساجد خانه صلح است و پیروان همه ادیان

و از آن میان مخصوصاً پیروان ادیان ابراهیمی می توانند با نام خدا و در پناه خانه خدا بر شرارت ظلمانی ظالم جنگ، غلبه کنند.

دین ما "اسلام" نام دارد. اسلام با سلام (صلح) هم ریشه است اعتقاد به اسلام مستلزم تسلیم و تفویض اراده های منفعت طلب و خودپرست و ستیزه جوی جزئی به اراده سراسر خیر و محبت خداوند است. مسلمان کسی است که دعوت خداوند را برای ورود به سرزمین صلح پذیرفته است. سلام یکی از زیباترین کلمات قرآن است و از اینجاست که خداوند آن کلمه را در ارتباط با عیسی مسیح (ع) بکار می برد.

صلح بی درد و عشق حاصل نمی شود. مولانای بزرگ کسی که شاید بتوان او را شاعرترین شاعران جهان نامید وقتی می خواهد توجه ما را به اهمیت بی مثال "درد" در کسب فضائل انسانی جلب کند با زیبایی تمام داستان مریم عذراء را به نقل از قرآن کریم باز میگوید تا نشان دهد که عیسی، ثمره شیرین خلقت، بی درد به مریم عطا نمی شود. قرآن میگوید: "فاجائها المخاض الى جذع النخلة": "درد مریم را به خرما بن کشید". نشستن در سایه سار نخل و چیدن خرماي شیرین، بی درد برای مریم حاصل نشد چنانکه تعلیم ازلی محبت بی تاجی از خار و بی تازیانه و درد برای معلم جاودانه عشق و صلح عیسی مسیح (ع) ممکن نشد. مریم و عیسی در قرآن کریم جایگاه رفیعی دارند که با زیباترین زبان ممکن توصیف شده است. در روایات اسلامی که از قول پیامبر اکرم اسلام نقل شده است، ایشان از عیسی بعنوان برادر خود نام میبرد. به پیامبر ما آموزگار بزرگ محبت و صلح داستان عیسی و مریم یعنی داستان درد و عشق و صلح با چنان بلاغت و زیبایی وحی شده است که اگر کسی توانایی شنیدن صدای قرآن را داشته باشد بی شک تجربه استغراق در چشمه زلال محبت و لطف مریم و عیسی علیهما السلام برای او قابل استحصال است.

پایان کلام من بازگشت به سخن آغازین است آنجا که عیسی گفت:

والسلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا.

سخنرانی سید محمد خاتمی در کنفرانس دین، دموکراسی و افراط گرایی
اسلو، نروژ ۲۵ اردیبهشت ماه ۱۳۸۶





بسم الله الرحمن الرحيم

با اظهار خوشحالی از حضور در این جمع ارجمند می کوشم به اجمال به سه پرسش پاسخ گویم :

۱- آیا مقتضای دینداری خشونت است؟

۲- آیا دینداری با دموکراسی سازگار است؟

۳- راه برون رفت از بحران کنونی عالم و حرکت به سوی جهان فارغ از تهدید، نا امنی، خشونت و تبعیض کدام است؟

در مورد پرسش اول :

اگر به تاریخ رجوع کنیم، گرچه نقش دین را در ایجاد، بسط و پویایی تمدن ها و منشأیت ادیان در ارزشها انگاره های والای انسانی نمی توان انکار کرد، ولی بر این

نکته نیز نمی توان چشم پوشید که احیاناً تنازعات تلخ و خونین منشأ دینی داشته اند یا دین در بسط و تداوم آنها نقش داشته است.

کم نیستند کسانی که به جرم داشتن باور و اندیشه در تنگنا قرار گرفته و احیاناً جان باختند و احیاناً رنگ دینی داشته اند. ولی بی انصافی است اگر اولاً عامل اصلی جنگها و تنازع ها را که اقتضای (منفعت طلبی) و سیاسی (سلطه طلبی) است نادیده بگیریم. اموری که احیاناً از دین و فلسفه و هنر و احساسات مردمان نیز سوء استفاده کرده اند.

ثانیاً دین تحقق یافته در تاریخ را که به هر حال متأثر از محدودیتهای ذهنی، عاطفی و اجتماعی انسان ها است با اصل دین که برای پالایش ذهنها و عاطفه ها و تلطیف زندگی آمده است دین افیون جامعه خلط کنیم؛ خلطی که موجب داوریهایی نادرست و خسارت باری نظیر اینکه شده است. در عین حال باید بپذیریم که دین و هرگونه اعتقاد، استعداد این را دارد که به است تنازع و خشونت منجر شود یا آنها را تشدید کند. یکی از عوامل بروز خشونت عبارت است از وجود هویت های مختلف و دارای تصلب که هر کدام اثبات خود را در نفی دیگری می داند و صاحب هویت را گرفتار چنان خودبینی و تعصبی یا به چنگ آوردن آن راهی جز توسل به زور و دیگر می کند که برای رهایی از چنگ هویت فریب نمی بیند.

امر قدسی از سوی دیگر در هویت بخش بودن دین تردیدی نیست و گوهر محوری دین است و همواره امکان سرایت قداست امر متعالی به هویت دینی که امری انسانی است وجود دارد. اگر چنین شود، دینداری می تواند مبدل به عاملی برای عدم تسامح و ابراز خشونت در برابر هویت هایی شود که آنها را نا مقدس یا نسبت به هویت خود فرو دست می بیند. ولی اگر چنین واقعه ای رخ دهد من آن را ناشی از تلقی نادرست انسانها که موجودات تاریخی هستند از دین و به تعبیر دیگر تحریف دین می دانم.

در اینجا مجال آن را ندارم که به همه دینهای بزرگ چون یهودیت و مسیحیت و اسلام پردازم و جوهر این ادیان را که شباهتهای شگفت انگیزی با هم دارند با یکدیگر مقایسه کنم. به حکم تعلق به آیین اسلام و تخصص نسبی در این مورد می‌گویم از منظر اسلام اشارتی به موضوع کنم تا آشکار شود که دین در ذات خود نه تنها عامل خشونت نیست که می‌تواند سبب لطیف‌ترین رواداری‌ها و اخلاقی‌ترین روابط میان انسانها گردد.

قرآن کریم در آیه ۲۸۵ سوره بقره شاخصه اصلی ایمان مؤمنان را چنین معرفی می‌کند :

مؤمن به همه پیامبران (نه فقط پیامبر اسلام) و همه فرشتگان و کتابهای آسمانی ایمان دارد و برای اینکه در این بینش جامع تردیدی نماند باز تأکید می‌کند هیچ تفاوتی میان پیامبران قائل نمی‌شود.

با چنین دیدی مؤمن به اسلام خود را در چارچوب هویتی می‌یابد که مؤمنان به ادیان دیگر در آن قرار دارند، هویتی که نه تنها موجب تسامح، بلکه نوعی یگانگی میان پیروان آیین‌های مختلف می‌شود.

در ادامه در آیه ۲۸۶ می‌افزاید که :

اعتراف به نسیان و خطا مستلزم تواضع است. درست است که گوهر ایمان دلبستگی به حقیقت مطلق و متعالی است، اما این حقیقت را انسانی می‌فهمد که محاط در انواع محدودیتهای ذهنی و تاریخی و اجتماعی است. هم درک او ناقص است و هم در معرض خطا و نسیان است. با چنین توجهی، انسان گرچه به برداشتهای خود احترام می‌گذارد، ولی هیچ گاه خود را محور عالم و برداشتهای خود را عین حقیقتی که به آن ایمان دارد نمی‌داند و دچار تعصب کور و دفع‌کننده دیگران نمی‌شود و با تسامح و تعامل منطقی با دیگران حتی در صدد اصلاح بینش و برداشت خود بر خواهد آمد.

در اسلام همچون همه ادیان و آیین ها، هویت ایمانی که مؤمنان را در یک دایره مشخص قرار می دهد انکارناپذیر است، ولی این دایره با دوایر دیگر متقاطع و متنازع نیست، بلکه می تواند متداخل باشد و نوع انس و الفت و محبت را اساس رابطه با هویت های دیگر قرار دهد. اسلام همه پیروان ادیان دیگر را دعوت می کند در دایره ای وسیع تر از دایره هویت خاص گردهم آیند :

دو محور هویت فراگیر یکی یکتاپرستی است و دیگری رهایی از زنجیر بردگی فکری، سیاسی و اجتماعی انسانهایی خواهان نوعی سلطه معنوی یا مادی بر جامعه. بنابراین پرستش خدای یگانه و آزادی و آزادگی دو عامل هویت فراگیر دیگر است. (آیه ۶۴ سوره آل عمران)

از این بالاتر از هویت های اعتقادی فراتر می رود و همه انسانها را مورد خطاب قرار می دهد تا قیام به قسط و عدل کنند :

انا ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط

امام علی ابن ابیطالب در منشور شکوهمند خود به مالک اشتر هنگام نصب او به فرمانداری

مصر چنین می فرماید :

و اشعر قلبک الرحمة للرعية و المحبة لهم و اللطف بهم و لأکونن علیهم سبعا ضارباً
تغنم اکلهم فأنهم صنفان اما اخ لك فی الدین او نظیر لك فی الخلق (نهج البلاغه،
عهدنامه مالک اشتر، نامه (۵۳))

او دستور می دهد که فرماندار نه تنها با همه مردم عادلانه رفتار کند، بلکه قلب خود را سرشار از محبت به آنان از هر مرام و آیین و نژاد کند، چرا که آنان خواهران و برادران دینی اویند و در هویت دینی با او شریک اند یا همانند او انسانند و در آفرینش یکسان و برخوردار از حرمت و حقوق انسانی.

با چنین دیدی می توان در مرزهای هویت زیست، اما بی مرز دوست داشت و این عامل تلطیف زندگی، رواداری، و همزیستی و همراهی خواهد بود، بی آنکه سبب نفی هویت‌های متعدد شود یا بکوشد تا همه را در یک هویت هژمونیک هضم کند.

در اینجا با بحث در باب بینش شگفت انگیز عرفانی همه ادیان از جمله اسلام که سراسر صلح و آرامش است سخن را به درازا نمی کشم، تنها به این بیت عارف و شاعر بزرگ فارسی، حافظ اکتفا می کنم که

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

و اما در باب نسبت میان دین و دموکراسی:

دموکراسی شیوه ای است برای تنظیم امور جمعی که سابقه اش تا آنجا که ما می دانیم به یونان پیش از میلاد می رسد. گرچه سردمداران بزرگ تفکر و فلسفه یونانی چون سقراط و افلاطون و ارسطو دموکراسی را شیوه مطلوب نظام سیاسی و اجتماعی نمی دانستند، ولی از یاد نبریم که خود زاده فضایی هستند که دموکراسی دوران پریکلس در یونان پدیده آورده بود همین امر نوعی بستگی میان دموکراسی و رشد تفکر و اندیشه را نشان می دهد.

دموکراسی یونان با آنچه در روزگار ما جاری و ساری یا مورد ادعا است تفاوت دارد. در یونان فقط مردان آزاده و نژاد ونانی هستند، در حالی که در موکراسی مدرن مردم از دموس زن و مرد و با هر گرایش و نژاد و اعتقاد و طبقه، یکسان صاحب حق رأی و منشاء قدرت متمرکزی هستند که در صورت دولت - ملت تجلی یافته است و آنچه در غرب اتفاق افتاد صورتی از صورتهای ممکن دموکراسی است و این نکته گفتنی است که تعمیم آنچه در غرب اتفاق افتاده است به جای دیگری که فاقد شرایط و اوضاع تاریخ غرب است قبل از اینکه مطلوب یا نامطلوب باشد به لحاظ علمی نادرست است، زیرا امور انسانی به شدت تابع و متأثر از شرایط تاریخی

و اجتماعی جوامع اند. ولی نمی توان انکار کرد که دموکراسی یک شیوه جهان شمول است و امروز به صورت گفتمان غالب در شرق و غرب عالم درآمده است. اگر بر دموکراسی که به هر حال تجربه ای است و در ترجیح خود کامگی است بشری، نقدی وارد است تردید نکنیم که بدیل دموکراسی

اولی بر دو می درنگ نباید کرد.

دموکراسی که کم هزینه ترین و پرفایده ترین شیوه اداره جوامع است، اما شرایطی دارد که اگر نبود هر نامی که بر آن بگذاریم دموکراسی نیست. به نظر می رسد که از جمله مهمترین عناصر قوام بخش دموکراسی به قرار زیر است:

۱- انسان صاحب حق است و مهمترین حق او، حق حاکمیت بر سرنوشت است.

۲- در دموکراسی قدرت متمرکز (دولت یا State) منشاء و مبدئی جز قدرت منتشر یعنی افراد آزاد صاحب حق رأی ندارد.

۳- قدرت دموکراتیک نه تنها در منشاء و مبداء که در بقاء و استمرار نیز وابسته به قدرت و رأی مردم و تحت نظارت و کنترل آنان و نهادهای کنترل و هدایت کننده ای است که در نظامهای مدرن پدید آمده اند، نظیر پارلمان، احزاب، تفکیک قوا و ...

۴- مردم باید بتوانند در صورتی که اراده کنند بدون توسل به زور قدرت را جابجا کنند. شرط اصلی این همه نیز آزادی اندیشه و بیان و تأسیس و فعالیت نهادهای مدنی (واسط میان دولت و مردم) است.

وقتی این عناصر و شرایط وجود داشت، دموکراسی هست، ولی بسته به شرایط تاریخی و فرهنگی و گرایش های جمعی می توان شاهد دموکراسی های متنوع و متعدد بود. حال اگر دین منشاء هویت جمعی قومی شود و آن دین ناظر به حیات اجتماعی بود و با شرایط پیش گفته سازگاری داشت منافاتی میان دینداری و دموکراسی نیست.

من در اینجا به چند نکته که در حاصل تجربه مردم رشید ایران یعنی قانون اساسی ما آمده است اشاره و به همین اندازه بسنده می کنیم:

در اصل ۵۶ قانون اساسی جمهوری اسلامی آمده است:

حاکمیت مطلق بر جهان و انسان از آن خداست و هم او انسان را بر سرنوشت اجتماعی خویش حاکم ساخته است. هیچ کس نمی تواند این حق الهی را از انسان صلب کند یا در خدمت منافع خود یا گروهی خاص قرار دهد و ملت این حق خداداد را از طرقی که در اصول بعد می آید اعمال می کند.

پیش از این در اصل ششم آمده است:

در جمهوری اسلامی ایران امور کشور با اتکاء آراء عمومی اداره شود از راه انتخابات یا از راه همه پرسی در مواردی که در اصول دیگر قانون معین می گردد.

و در اصل نهم آمده است:

آزادی، استقلال، وحدت و تمامیت ارضی کشور از یکدیگر تفکیک ناپذیرند و حفظ آنها وظیفه دولت و آحاد ملت است و هیچ فرد یا گروه یا مقامی حق ندارد به نام استفاده از آزادی به استقلال سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، نظامی و تمامیت ارضی ایران کمترین خدشه ای وارد کند و هیچ مقامی حق ندارد به نام حفظ استقلال و تمامیت ارضی کشور آزادی های مشروع را هرچند با وضع قوانین و مقررات سلب کند.

همه ارکان نظام نیز از طریق انتخاب مستقیم یا غیرمستقیم ملت مستقر می شود. البته چون منشاء هویت جمعی جامعه و اکثریت مردم دینی است، مردم رأی داده اند که قوانین و مقررات نباید مغایرتی با اسلام داشته باشد.

مطمئناً قانون اساسی ما نیز مثل هر پدیده بشری دیگری درخورد نقد است، وحتی سازوکارهای تغییر و اصلاح قانون اساسی البته با نظر مردم نیز پیش بینی شده است، ولی نکته ای که می خواهم اشاره کنم اینکه آنچه طی این سالها به عنوان

جریان اصلاحات مطرح شد و هنوز هم در متن جامعه پایگاه وسیعی دارد، مهمترین جهت گیری و تلاش تقویت جنبه های دموکراتیک قانون اساسی و پرکردن ظرفیت های معطل مانده آن و جلوگیری از کارگر افتادن گرایش هایی است که گرچه ممکن است حسن نیت داشته باشند، ولی به اهمیت جنبه دموکراتیک نظام کم توجه اند.

و نکته سوم امکان رهایی از وضع اسف انگیز و خشونت باری است که جهان در آن به سر می برد. من پیشنهاد دهنده اصل گفت و گوی فرهنگ ها و تمدن ها هستیم. انسان را در وضع طبیعی، گرگ انسان به حساب می آورد و برای اینکه زندگی تامس هابز لوتیان انسان میدان جدال و تنازع گرگان نشود، پیشنهاد کرده بود که کار اداره جامعه به عهده قرار گیرد که گرچه قدرت خود را از قرارداد به دست آورده بودند، ولی این قرارداد یکطرفه و غیرقابل فسخ و مطلق بود. لوتیان در آراء فیلسوفان سیاست در سده های بعد به موجودی سربراه و رام شده با نهادهای مدنی مبدل شد و دست کم به لحاظ تئوری در حوزه ملی دارای مسؤولیت های سنگینی شد که بزرگترین آن حفاظت از آزادی و حقوق افراد بود، ولی مع الاسف در عرصه جهانی شاهد روابط و ضوابطی بوده ایم که براساس آن قدرتهای مسلط جز به تسخیر عالم و آدم نمی اندیشند و ابزاری جز زور را نمی شناسند. امری که در صورت پدیده زشت و خسارت بار استعمار ظهور کرد و هنگامی که دوران استعمار قدیم به پایان رسید سیاست سلطه و تصرف و تحقیر دیگران به گونه ای دیگر ادامه یافت.

جنگهای جهانی و منطقه ای، تحمیل حکومت های خودکامه وابسته بر ملتهای عقب نگه داشته شده، تخریب منابع معنوی و تاراج منابع و ذخایر مادی کشورها و جنگ سرد و پدیده دهشتناک تروریسم که در واقع عکس العمل وضع جاری است، حاصل پارادایمی است که در دنیای مدرن زندگی را ابتدا بر کشورهای غیرپیشرفته و بعد بر همه جهان تنگ و تاریک کرد. گفت و گوی تمدن ها در صدد ارائه پارادایمی است که در پرتو آن ناامنی به امنیت، تحقیر انسان به نگاهداشت حق و حرمت او

در همه جا، برخورداری همه بشریت از مزایای زندگی به جای تبعیض و فاصله سهمگین میان کشورهای دارا و فقیر مبدل شود، گفت و گوی تمدن ها همه عالم را به استقرار نظامهای دموکراتیک و مشارکت همگانی در ساختن جهان بهتر به جای تنازع و درگیری فرا می خواند.

اگر زورمداران خشونت گرا چه در صورت دولت ها و چه گروههای غیردولتی سال ۲۰۰۱ را که سال گفت و گوی تمدن ها به اجماع بین المللی بود، یکی از خونین ترین و خشونت بارترین سالهای تاریخ بشر مبدل کردند و اگر فضای نفس گیری از ناامنی و دلهره آفریدند که در آن انسان چه در شرق و غرب چه در شمال و جنوب در هراس ویرانگر به سر برد و می برد و آوای جنگ و اشغال و سرکوب و ترور و انفجار بیش از همیشه به گوش رسید و می رسد، اما معتقدم زمینه ذهنی و عملی گفت و گو بیش از هر زمان دیگر برای رهایی از این وضع ناگوار پدید آمده است. و سرایت تمدن از یک منطقه جغرافیایی به تمدن ها مسری هستند گفته بود که تاین بی منطقه دیگر چنان بدیهی است که نیاز به استدلال ندارد.

ولی نکته مهمی که گفت و گوی تمدن ها و فرهنگ ها بر آن تکیه دارد این است که تأثیر و نامید امری است که در حوزه آگاهی و دیالکتیک تمدن ها تأثیر تمدن ها که می توان آن را خودآگاهی انسان تحقق پیدا نمی کند البته می توان آگاهانه مؤثر بود یا با اختیار متأثر شد، ولی عناصر آگاهی و خودآگاهی الزاماً برای پیدایش تأثیر و تأثر ضروری نیست.

دیالکتیک تمدن ها و فرهنگ ها که قدمت آن به اندازه عمر بشر است هنگامی به دیالوگ مبدل می شود که انسانهای مؤثر یا متأثر دارای آگاهی و خودآگاهی باشند.

پس اولاً دیالوگ وسیله انتقال آگاهی و معرفت انسان ها به یکدیگر است.

ثانیاً معرفت از طریق زبان بیان می شود و زبان امری اجتماعی است و ذات زبان در هم زبانی است. در گفت و گو و با گفت و گو است که معرفت به خود و دیگری و تاریخ و جهان ممکن می شود.

ثالثاً گفت و گو عملی است اخلاقی و در اینجا بر وجه غیر منفعت طلبانه، نه اخلاق تأکید فیلسوف معاصر آلمان بر آن تأکید دارد گادامر می کیم اجازه بدهید به نکته ای اشاره کنم که و آن تفاوت ماهوی میان گفت و گو و مذاکره است.

در گفت و گو سؤال بر جواب اولویت دارد، احتجاج و اسکات خصم از راه بزرگ کردن نقطه ضعف او و گرفتن امتیاز در میان نیست، در حالی که در مذاکره چنین است. در گفت و گو روند ما را هدایت می کند و در مذاکره ما روند را. در گفت و گو آمادگی برای تحول پذیری اصل است و در مذاکره عطش برای امتیازگیری. آنچه در عالم سیاست که عالم جلب منفعت است و تا هنگامی که سیاست تابع اخلاق نشود و گفت و گو جای مذاکره، است اصل است مذاکره و بالاتر از آن جنگ را نگیرد نمی توانیم به وضعی بهتر از آنچه هست برسیم. گفت و گوی تمدن ها و فرهنگ ها همچنین مستلزم کوشش برای ازدیاد میزان حضور و تأثیر فرهنگ و اخلاق در سیاست است.

سیاستی که تنها تابع اقتصاد باشد و اقتصاد فقط به سود و منفعت پیاندیشد و زور پشوانه کسب آن باشد به هیچ فضیلت اخلاقی و کرامت انسانی وفادار نخواهد ماند و حقوق بشر را به هیچ می گیرد. راستی با زشتی و دروغ و تکبر و استبداد و سودپرستی از کدام حقوق بشر می توان دفاع کرد. وجه سیاسی گفت و گوی تمدن ها و فرهنگ ها به معنی تقدم فرهنگ و اخلاق و هنر بر سیاست است.

سیاست اگر رنگ اخلاق نداشته باشد و بویی از فرهنگ نبرد و تنها به رنگ نفت و بوی باروت باشد از حقوق بشر دفاع نمی کند یا بهتر است بگوییم از حقوق بشری دفاع می کند که گرگ بشر است.

پذیرفتن گفت و گو فی نفسه به معنی اعراض از خشونت است. خشونت طلب تنها تسلیم دیگری را در برابر سلیقه یا منافع خود که در تضاد با منافع دیگران است طلب می کند و می کوشد هر مخالفی را با زور از صحنه خارج کند و حاصل کار چیزی جز بروز پدیده نفرت انگیز ترور از یک سو و جنگ پیش دستانه و اشغال از سوی دیگر نخواهد بود. محتوای گفت و گوی تمدن ها و فرهنگ ها نفی و طرد خشونت طلبی، جنگ و تروریسم است.

در گفت و گو و با گفت و گو است که می توان از وضعیت نا امن و ناگوار جهان کنونی به سوی جهانی حرکت کرد که در آن انسانها، همه انسانها در همه جا برخوردار از حق زندگی امن و محترمانه باشند

سخنرانی سید محمد خاتمی در افتتاحیه کارگروه تبادل تجربیات؛ زنان، برابری و صلح

۳ تیر ۱۳۸۷ / ۲۳ ژوئن ۲۰۰۸

لوسبی، نروژ



بنام خدا

مشخص کردن درست صورت مسأله نیمی از حل مسأله است. وقتی مسائل به صورت مبهم مطرح می شوند، نه تنها نمی توان انتظار حل مسائل را داشت، بلکه بر ابهامات نیز افزوده خواهد شد.

در اینجا نیز سخنرانان و مباحثه کنندگان محترم ابتدا باید مشخص کنند که از کدام منظر به موضوع می نگرند:

آیا نگاه فلسفی به مسأله است یا جامعه شناختی یا کلامی و یا حقوقی. البته اگر مراد، دیالوگ باشد گرچه ممکن است از همه این دیدگاهها و حوزه ها استفاده کرد، ولی زبان دیالوگ که زبان همزبانی است با زبان فلسفی، کلامی و علمی متفاوت است.

دیالوگ روندی است که ما را اداره می کند و راه می برد، بر خلاف مذاکره سیاسی و مباحثه کلامی و علمی که ما روند را اداره می کنیم.

مهم است که مشخص کنیم وقتی در باب زنان و مسائل آنان بحث می کنیم به کدام مسائل و از کدام زاویه می نگریم. و نیز از مسائل و مشکلات و پرسشهای کدام جامعه سخن می گوییم؟

قطعاً مشکلات مشابهی برای همه زنان در همه جا وجود دارد، ولی مسائل و مشکلات متفاوت نیز بسیارند. ما در اینجا با یک امر انسانی سر و کار داریم و مسائل و امور انسانی جنبه تاریخی و اجتماعی دارند از جمله مسائل و مشکلات در جوامع توسعه یافته با جوامع در حال توسعه یکی نیستند. همین مشکلات متفاوت و نیز دیدگاههای مختلف در سیستم حقوقی و مدنی و اجتماعی این جوامع تأثیر خاص خود را دارد.

به نظر من از جمله موضوعات مهمی که باید مورد بحث قرار گیرد نوع نگاهی است که به زن و مسائل زنان داریم. آیا زن جنس دوم است؟ چنانکه سیمون دوبوار

کوشیده است آن را شرح دهد؟ یا اینکه انسانیت دو بخش مساوی دارد که یکی زن است و دیگری مرد؟

آیا معیار انسانیت مردانگی است و مرد انسان معیار است؟ آیا مرد برای زندگی آفریده شده است و زن برای مرد؟

پاسخ آری به این مسائل دیدگاهی است که در قدیم و در بیشتر ادوار تاریخ رایج بوده است و هم اکنون نیز آثار و بقایای آن را کم یا زیاد در همه جا می توان دید. مگر فمینیسم خود عکس العملی در برابر این دید نیست؟ گرچه بر این باورم که همین جنبش به نحو ناخودآگاه در بند همین دید اسیر است؟

اگر ما از چنین زاویه ای به جهان، انسان و زن بنگریم شاهد پیدایش نوعی سیستم اجتماعی، ارزشی و حقوقی خواهیم بود که متناسب با این دید است. حتی وقتی فی المثل به نصوص دینی و آثار فلسفی رجوع می کنیم انتظار داریم که مطابق این دید به ما پاسخ بگویند.

گرچه امروز به ظاهر این دیدگاه از اعتبار افتاده است، ولی می توان گفت امروز هم بخش مهمی از مشکلات تحت تأثیر همین دیدگاه است که در لایه های ذهن اجتماعی و تاریخی بشر امروز وجود دارد و اثر منفی خود را می گذارد.

چه بسا وقتی از آزادی و حقوق مساوی زن و مرد سخن می گوئیم معیار ما آزادی و حقوقی است که مردان از آن برخوردار بوده و هستند و یا حتی امتیازات ناروایی که ناشی از دید و نظام مردسالار است و می خواهیم زن هم درست در همان جایگاهی قرار گیرد که مرد قرار دارد و حتی کار به انتقام می کشد و چه بسا کسانی می کوشند تا آنچه را امتیازات غصب شده توسط مردان می دانند به هر قیمتی از دست مردان و انحصار آنان درآورند.

در حالی که اگر از ابتدا دیدگاه خود را اصلاح کنیم و به این باور برسیم که انسانیت دو پاره دارد، یکی زن و دیگری مرد، و به عبارت دیگر انسان مؤنث و انسان مذکر

داریم، شاید بسیاری از مسائل حل شود. نه زن برای آنکه انسان باشد و از همه مزایا و فرصت های انسانی استفاده کند لازم است از زن بودن خود دست بردارد و نه مرد برای اینکه با زن مساوی باشد مجبور به انتخاب زندگی زنانه باشد. زن بودن به خودی خود افتخار و امتیاز بزرگی است، همانگونه که مرد بودن.

نکته دیگر که باید مورد توجه قرار گیرد اینکه رشد یک عمل اجتماعی است. نمی شود انسانی از حضور مسئولانه و فعالانه در عرصه اجتماع محروم باشد و در عین حال انتظار داشته باشیم که رشد کند. یکی از عوامل و اسباب مهمی که تاریخ را مردانه کرده است این بوده که زن به هر دلیل از حضور در مسؤولیتهای مهم اجتماعی منع یا حضور او محدود شده است و مردان در غیبت زنان خود نمایی کرده اند. امروز خوشبختانه راههای حضور اجتماعی زنان روز به روز بازتر می شود و ما شاهد هستیم که چگونه زنان در عرصه های مختلف شایستگی و توان خود را و احیاناً برتری خود را نسبت به مردان نشان می دهند.

و آخرین نکته ای که بیان می کنم اهمیت خانواده به عنوان بنیادی ترین واحد جامعه مدنی است و بی ثباتی و سستی پایه های این مؤسسه و بنا کل جامعه را از هنجار و تعادل خارج می کند و مشکلات بزرگی را پدید می آورد که کم و بیش بخصوص در جوامع پیشرفته شاهد آن هستیم و تردید نکنیم که نقش زن در استواری پایه خانواده و رشد به هنجار اعضاء آن بی بدیل و از مرد بیشتر است.

حل پارادکس حفظ و تقویت بنیان خانواده از یک سو و حضور زن در عرصه اجتماعی پا به پای مرد امری است که می توان دمورد مباحثه قرار گیرد و راههای مناسب و مورد اتفاق حل مسأله جستجو و بر آن تأکید شود.

سخنرانی سید محمد خاتمی در جمع دانشجویان بین المللی مدرسه تابستانی

دانشگاه اسلو

۴ تیر ۱۳۸۷ / ۲۴ ژوئن ۲۰۰۸

دانشگاه اسلو



ژانوس، خدای اسطوره ای دروازه های روم، دو چهره داشته است، چهره ای رو به پیش و بالنده و چهره ای رو به پس و میرنده. آیا پدیده جهانی شدن (Globalization) چهره ای ژانوسی دارد؟

برای روشن شدن موضوع باید نگاه معرفت شناسانه به آن داشت تا ابتدا از اغتشاش در مفهوم رهایی یابیم. چرا که در حوزه علوم انسانی، مفاهیم، بنیادی ترین جزء تشکیل دهنده نظریه ها و در عین حال آسیب پذیرترین بخش آنها هستند و بدفهمی هایی که منجر به مجادلات بی فرجام بخصوص در جوامع مصرف کننده علوم انسانی می شوند، ناشی از ابهام و آشفتگی در مفاهیم است.

اگر جهانی شدن به معنی فشردگی زمان و مکان و فضا و شتابندگی تاریخ و از بین رفتن فاصله ها و همسایگی جوامع باشد، می توان به سادگی پذیرفت که ما به عصر جهانی شدن وارد شده ایم، اما پرسش این است که آیا جهانی شدن فرصت بهتری برای زیستن است یا تهدیدی برای آن؟

به نظر می رسد که جهانی شدن علاوه بر ابهامی که در جوامع مدعی آن دارد به هنگام انتقال به فرهنگ ها و جوامع دیگر پیش از برخورداری از قوام نظری در محافل آکادمیک سر از مصارف عامیانه و روزمره درآورده است.

پرسش هایی از این دست که: آیا جهانی شدن مفهومی برآمده از مبانی نظری مدرنیته است یا پدیده ای متأخر از آن و اینکه آیا پدیده ای ناشی از دگرگونی های دانش و فن آوری است یا پروژه ای ساخته و پرداخته صاحبان ثروت و قدرت؟ پاسخ خود را از همین گام نخست و منزل اول باید بگیرد.

در این زمینه اصطلاحات و مفاهیمی مشابه وجود دارد که خلط آنها بر پریشانی ذهن می افزاید.

توجه به مفاهیمی چون جهانی‌ت (Globality)، جهانی‌شدن (Globalization)، جهانی‌سازی (Globalizing) و جهانی‌گرایی (Globalism) در همین جهت اهمیت دارند که مجال شرح و بسط آنها نیست ولی اجمالاً:

جهانی‌ت، واقعیتی است ناظر به اشباع کمی جهان و افزایش ارتباط و پیوستگی آحاد و اجزاء تشکیل دهنده آن و ذهنیتی که نسبت به اوضاع جدید وجود دارد با مفاهیمی چون کوچک شدن جهان (Minimalisation of the world)، دهکده جهانی (Global Village)، پایان جغرافیا (The end of Geography) و نظایر آنها تعریف می‌شود.

اما جهانی‌شدن به منزله یک رهیافت برای توصیف و تبیین فرایند تحولات کنونی جهان و آینده آن درصدد پرکردن خلاء معرفتی پس از افول پارادایم‌های دو قطبی در جهان است.

و جهانی‌سازی حاکی از غلبه صبغه ایدئولوژی بر انگاره‌های معرفتی برای تبیین جهانی و یکپارچه نظریه‌ها و حتی منافع است.

غلبه این صبغه که رویکردهایی چون یکسان‌سازی در برابر یک پارچه شدن جهانی، یک شکلی در برابر تکرار جهان، غربی‌شدن در برابر مدرن شدن جهان را برجسته می‌سازد و طبعاً با مقاومت‌ها و مخالفت‌های مختلفی نیز روبرو می‌شود.

اگر جهانی‌ت به مثابه یک فرایند در حال وقوع مطرح است، صاحبان قدرت، ثروت و موقعیت نیز می‌کوشند در چارچوب جهانی‌سازی و جهانی‌گرایی فرصت‌های برآمده از فرایند جهانی‌شدن را به سود خود مصادره کنند.

به هر حال:

دو روایت از جهانی‌شدن در برابر ما است. روایت نخست که بیشتر به مذاق سیاستمداران قدرت مدار خوش می‌آید جهانی‌شدن را به معنی یک رویه برای

یکسان سازی، یک الگوی یکنواخت ادراک و یک سازمان یگانه ارزشی در سطح جهان می داند.

در این روایت همه الگوهای فرهنگی در درون این فرایند جهانی مضمحل خواهد شد و همه تنوع های جهانی سرانجام تن به یک سازمان واحد خواهد سپرد. این روایت از متن توهمی بر می آید که بخصوص از قرن هجدهم بر ذهن بسیاری از سردمداران تفکر و اجتماع غربی حاکم بود و آخرین بروز و ظهور آن را در پندار باطل شبه فلسفی پایان تاریخ می توان سراغ گرفت.

قدرتمندانی که خود را رهبر ناخوانده جهان می دانند یا خودباختگان در برابر ثروت و قدرت علمی، تکنیکی، سیاسی و نظامی کشوری چون آمریکا غالباً به این روایت از جهانی شدن به امید آمریکایی کردن جهان و نظم نوین معطوف به مرکزیت آمریکا تکیه می کنند.

این روایت از جهانی شدن نوعی فضای دو قطبی در باب هویت های فرهنگی و اجتماعی و ملی را فراهم می آورد و در این فضا از یک سو نابودی هویت های بومی مطرح است و از سوی دیگر بدینی نسبت به سیاستها و راهبردهای جهانی به منزله توطئه ای علیه کشورها و ملتهای دیگر پدید می آورد.

جهان در کشاکش سیاست وحشتناک اشغال و سرکوب و جنگ پیش دستانه از یک سو و خشونت و ترور از سوی دیگر جهان را در شرق و غرب عالم نا امن و سرشار از نگرانی و دلهره می شود.

اما روایت دیگر از جهانی شدن هم هست:

طبق این روایت جهانی شدن با فرایند تقویت صورت بندی های خاص و محلی نیز همراه است.

بر اساس این روایت، جهان بیش از این نیز در یک فرایند جهانی شدن قرار داشت. فرایندی که تحت عنوان مدرنیته بر نوعی اولویت فرهنگ غربی و ارتباط یکسویه

میان فرهنگ اروپایی و آمریکایی با سایر حوزه های فرهنگی استوار بود. به عبارتی دیگر در پارادایم سابق نوعی مونولوگ در سطح جهانی برقرار بود. چنانکه ساخت نهاد ها و رسانه های این دوره نیز عمدتاً حاکی از چیرگی این مونولوگ در سطح جهان بود. ولی اکنون جهان با وضعیت تازه ای روبرو شده است. تحولات پردامنه ای که در همه حوزه های زندگی جمعی و بخصوص در حوزه ارتباطات رخ داده است و با خارج شدن شبکه های ارتباطی از وضعیتی که بر پیش فرض مخاطب منفعل استوار بود، عصر تازه ای در جهان آغاز شده است که در عین به هم پیوستگی بیشتر سرنوشت عالم و آدم، شاهد شکل گیری تنوع و تکثر فرهنگی و فکری هستیم که نتیجه آن می تواند تبدیل مونولوگ به دیالوگ و ارتباط یکسویه به ارتباط چندجانبه باشد.

اگر فرض بالا را بپذیریم (که پذیرفتنی است) جهانی شدن را می توان فراهم آورنده فرصت های جدیدی برای فرهنگ ها و تمدن های گوناگون دانست که می تواند تفاهم و تعامل را جایگزین سوء تفاهم و تنازع کند و بر اهداف مشترک، تهدیدهای مشترک و راهکارهای مشترک به سوی جهانی که صلح و عدالت و برخورداری برای همه بر آن حکمفرما باشد تأکید و حرکت کند.

در این صورت طرفین یا اطراف مستقل و متفاوت که به دیده احترام نه تحقیر یا مرعوبیت در یکدیگر می نگرند می توانند آغازگر جهانی باشند که در آن دیالوگ و گفت و گو از اهمیت ویژه ای برخوردار است و وجود تنوع، فرایند گفت و گو را قوام و غنای بیشتری خواهد بخشید.

به روشنی می توان دریافت که این مفهوم برای بسیاری از سیاستمداران متکبر و نیز افراط گرایان خشونت گرا ناخوشایند باشد.

نگاه من در ضرورت و امکان گفت و گوی تمدن ها و فرهنگ ها به چنین واقعیتی است و این برداشت را با واقعیت های روزگار سازگار می بینم.

بنیاد نظری گفت و گوی فرهنگ ها و تمدن ها را می توان در آنگونه مبانی فلسفی و معرفتی جست که با نگاه جهانی بر عناصر متنوع میان فرهنگی تأکید دارد.

البته گفت و گو اقتضائات و لوازمی دارد که باید به آنها تن داد. از جمله:

نه تنها تمدن های غیر غربی باید با تمدن جدید غربی گفت و گو کنند، بلکه گفت و گوی درون تمدنی نیز بسیار مهم است.

هر یک از طرف های گفت و گو باید در عین احترام به دیگری از موضع خود گفت و گو کنند.

متأسفانه رابطه میان غرب و جهان اسلام تحت تأثیر بدبینی فی مابین و متأثر از غرور یک طرف و احساس تحقیر شدگی و توطئه از سوی دیگر بوده است.

یا اگر هم گفت و گویی بوده است نوعاً یک طرف آن غرب و طرف دیگر کسانی بوده اند که همان مدعای غربی را با زبانی دیگر و البته به صورتی ناقص تکرار کرده اند. هر تمدنی به مبانی خاص و پرسش های بنیادی خود استوار است. تمدن های مختلف به این پرسش های اساسی پاسخ های متفاوتی داده اند. پاسخی که تمدن غربی به این پرسش ها داده است تنها یکی از پاسخ های موجود است. نباید انتظار داشت که تمدن های دیگر پیش از گفت و گو، بی چون و چرا تعبیر غربی را از این مسائل بپذیرند.

البته معتقدم که بسیاری از ارزشهای موجود و هنجارهای در حال گسترش در جهان با ارزشهای بنیادی تمدن های دیگر از جمله تمدن اسلامی که براساس آموزه های دینی مبتنی بر فطرت انسانی استوار است سازگار هستند. اصول و مبانی عدالت طلبی، آزادی خواهی، دموکراسی و مدارا که روز به روز در حال گسترش و افزایش در سطح جهان هستند در تفکر و فرهنگ اسلامی نیز ریشه دارند.

به نظر می رسد کاهش غرور غربی و تذکر او به کاستی ها و خلاء هایی که در تمدن و تفکر او وجود دارد و نیز احساس نیازی که جهان غیر غربی به غرب برای پیشرفت

احساس می کند و همچنین نگرانی فزاینده ای که از افراط و خشونت و تهدیدهای ناشی از آن برای همه انسانها پدید آمده است راه را برای گفت و گو باز و هموارتر کرده است.

سخنرانی سید محمد خاتمی در مجمع ۲۰۰۸ اسلو برای میانجیگران سازمان ملل

متحد

۴ تیر ۱۳۸۷ / ۲۴ ژوئن ۲۰۰۸

اسلو، نروژ





بنام خدا

تفکر مهمترین خصوصیتی است که انسان را از سایر موجودات متمایز می کند و تکلم نماد اندیشه است. از سوی دیگر چون انسان موجودی اجتماعی است و در متن جمع زندگی می کند، کلام مهمترین عامل ارتباط میان انسان ها است. بنابراین اگر بگوییم که انسانیت آدمی در دیالوگ و با دیالوگ بروز و ظهور و بسط می یابد سخنی به گزاف نگفته ایم.

گفت و گو از زمان سقراط تا امروز تاریخی پر از فراز و نشیب داشته است. آنچه تذکر به آن در این مجال لازم است اینکه تفاوت میان گفت و گو و دیگر گونه های ارتباط کلامی، فکری و احساسی را دریابیم، زیرا خلط میان مفاهیم به ظاهر مشابه ولی دارای تفاوت بنیادی نظیر گفت و گو (Dialogue) و مذاکره (Negotiation) و مباحثه (Debate) باعث سوء تفاهم می شود.

مذاکره که معمولاً در حوزه سیاست معنی دارد و حول محور کسب منفعت و دفع ضرر می چرخد و یا مباحثه که عمدتاً در حوزه های علمی و دینی کاربرد دارد با گفت و گو فرق دارد.

گفت و گو با هدف تفاهم و شناخت بهتر و بیشتر یکدیگر صورت می گیرد و روندی است که از موضع مشترک برای رسیدن به همزبانی و هدف مشترک آغاز می شود. در دیالوگ چون مذاکره و حتی جنگ من و دیگری حضور دارند، ولی توجه به این نکته حساس مهم است که من و دیگری در گفت و گو با من و دیگری به هنگام جنگ و برخورد متفاوت است.

در جنگ، دیگری دشمن است که باید یا تسلیم شود یا از میان برداشته شود. یا در مذاکره دیگری کسی است که باید در نهایت به آن چیزی تن بدهد که طرف قوی تر آن را منفعت خود به حساب آورد، ولی اساس رابطه در گفت و گو محبت و همدلی است.

میداندار گفت و گو نه سیاستمداران یا صاحبان ایدئولوژی از موضع ایدئولوژی، بلکه نمایندگان تمدن ها و فرهنگ ها یعنی اصحاب فکر و فرهنگ و هنر در جوامع اند. دیالوگ سیاسی نیست، گرچه می تواند و باید آثار سیاسی بزرگ داشته باشد و از جمله خود سیاست از مهمترین موضوعاتی است که می تواند و باید مورد گفت و گوی متفکرانی که قصد اصلاح دارند قرار گیرد.

متأسفانه صدای گفت و گو که زبان خرد و فهم و صلح است در هیاهودی افراط که محصول نفرت و خشونت است کمتر شنیده می شود.

طرح گفت و گوی فرهنگ ها و تمدن ها که مورد توجه و اجماع بین المللی قرار گرفت در صدد ارائه پارادایمی بوده و هست که جهان را از وضعیت خطیر کنونی نجات دهد.

من در بحبوحه پیدایش وضعیت پرمخاطره ای که با حادثه تلخ ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ آشکار شد گفتم که صورت بندی کنونی جوامع بر مدار حاشیه و مرکز، دیگر توان توصیف نظام امنیت در جهان امروز را ندارد. حتی حاشیه ای ترین بخش ها در جهان امروز، توان ضربه زدن به بزرگ ترین قدرتها را یافته اند. جهان برای زندگی امن و امیدوار به نگرش های نو و روش های جمعی تازه نیاز دارد. برهمن اساس در پی طرح گفت و گوی تمدن ها، طرح ائتلاف جهانی برای صلح را به جای ائتلاف برای جنگ مطرح کردم که مکمل طرح گفت و گوی تمدن ها بود. این سخن در غوغای خشونت بار جهانی طنین لازم را نداشت. اما هنوز بر این باورم که سازمان ملل متحد به رغم سالیهای هراس آمیز و ناپایداری که بشریت در شرق و غرب عالم برای آن هزینه های فراوانی را پرداخته است می تواند ائتلاف برای صلح بر مبنای عدالت را راهی برای خروج جهان کنونی از زندگی سرشار از افراط و خشونت و خطر قرار دهد.

نکته مهم دیگر این است که:

در گفت و گو همچون در برخورد تمدن ها که نه یک نظریه بلکه در واقع یک استراتژی برای رابطه قدرتهای فرادست با کشورها و ملتهای ضعیف تر بود، من و دیگری حضور دارند، منتها جنگ و برخورد آنجا پدید می آید که تصویر دیگری، تصویر دشمن باشد، چنانکه ایده برخورد تمدن ها مبتنی بر وجود آنها و آنجا به گونه ای مخاصمه آمیز است. ولی آنها وقتی طرف گفت و گو واقع می شوند، با آنها

زمانی که طرف جنگ هستند دو گونه متفاوت اند. امکان و اقناع گفت و گوی تمدن ها از همین جا آغاز می شود.

به نظر من موفقیت غیر گفت و گویی و پویش های غیریت ساز کنونی برآمده از خود برترینی و استیلاطلبی سیاسی، نظامی و اقتصادی کنونی از یک سو و عقب ماندگی و تحقیر شدگی و گرفتاری ملتها به حکومت های مستبد وابسته از سوی دیگر است.

آیا نمی توان به موقعیتی اندیشید که به جای پویش ها و جنبش های متقابل بر پویش ها و جنبش های فراگیر بنا شود که در پی ارزش های مشترک حتی در عوالم متفاوت اند؟

روشن است که برای هر اندیشه و آرمان بزرگی باید از مصادیق و موارد عملی آغاز کرد. برای تحقق گفت و گو باید تفاهم تمدن ها، آشتی تمدن ها و صلح تمدن ها را تدبیر کرد و این فرایندی طولانی است که نیاز به اهتمام جامعه بین المللی و بخصوص تدارک سازوکاری مناسب در نهادهایی چون سازمان ملل متحد دارد و باید به تناسب این تغییر در ساختار و سازوکار آنها تحول حاصل شود.

و نیز باید ذهنیت های تاریخی در دو سوی عالم، بخصوص با تحول در نظام تعلیم و تعلم و نظام فرهنگ عمومی تغییر یابد.

آنچه در طی دهه ها و حتی سده های اخیر مبنای رابطه میان کشورها و ملتها بوده است، زور و خشونت و استیلاطلبی بوده است و حاصل آن دو جنگ ویرانگر جهانی، جنگ های منطقه ای، جنگ سرد و اشغال و سرکوب و تحقیر ملت ها و اعمال معیارهای دوگانه و بالاخره پدیده خطرناک تروریسم بوده است که شدیدتر و ویرانگرتر از همیشه ظهور نموده است.

اگر گفت و گو با هدف فهم یکدیگر شکل می گیرد و این فهم باید مبنای عمل مشترک باشد، می توان چشم انداز واقعی برای هدفهای والایی چون صلح برپایه عدالت را ترسیم کرد.

اگر ما هدف را برقراری صلح در جهان قرار دهیم پیش از آن باید دو امر تحقق یابد: یکی احساس عدالت از سوی همه ملت ها و افراد بشر و اطمینان به استقرار آن و دیگر فرهنگ سازی برای تفاهم در برابر تخصص و مهر و دوستی در برابر قهر و ستیز. طبیعی است که گفت و گو میان نخبگان هر فرهنگ و تمدن در درجه اول و بسط و تبلیغ تفاهم آنان در میان جوامع در درجه دوم از اهمیت برخوردار است. ولی موانع بر سر راه این مهم کم نیست. از جمله:

عقب ماندگی و استبداد و بخصوص تحقیر شدگی در سویی از عالم و تحقیر فرهنگ و تمدن دیگران از سوی وابستگان به تمدن نیرومند تر و نگاه به جهان توسعه نیافته به عنوان پایگاه استیلا و نفوذ و منبع ماده خام و انرژی و بازار مصرف و اعمال معیارهای دوگانه برای حفظ و بسط استیلاي قدرتهای بزرگ و بدینی حاصل از آن از سوی دیگر است.

غرب باید به شرق نه به عنوان موضوع شناخت با هدف استیلاي سیاسی و اقتصادی، بلکه به عنوان شریک خود در جهان به هم پیوسته که امنیت هر بخش آن به امنیت همه کس و همه جا وابسته است بنگرد. شرق نیز باید مطمئن شود که برای رسیدن به پیشرفت و توسعه و استقلال از حمایت جهان برخوردار است.

شرق می تواند از فرهنگ و تمدن غرب برای توسعه و پیشرفت و آزادی خود بهره های فراوان بگیرد، همانگونه که غرب می تواند با رجوع به فرهنگ و تمدن شرق بسیاری از خلاءهای اخلاقی و معنوی خود را که موجب بحرانهای بزرگ در ذهن و زندگی انسان مدرن شده است پر کند.

سخنرانی سید محمد خاتمی در کنفرانس دین در دنیای جدید
تهران، مجموعه فرهنگی رایزن

۲۲ مهر ۱۳۸۷ / ۱۳ اکتبر ۲۰۰۸



بنام خدا

داوری در باب وضعیت دین در دنیای معاصر در گرو پاسخ به دو پرسش است:

۱- مراد از دنیای معاصر کدام است؟

۲- دین چیست؟

بگذارید بر این نکته توافق کنیم که دنیای معاصر عبارت است از دنیای متجدد که قرن ها است انسان غربی در آن به سر می برد و انسان غیرغربی نیز از آن متأثر است.

پاره ای بر این باورند که غرب از تجدد گذر کرده و به عالم پساتجدد وارد شده است، ولی واقعیت این است که پساتجدد با وجود وارد کردن نقدهای شالوده شکن بر مدرنیته، نتوانسته است دنیای دیگری را پدید آورد و درست این است که بگوییم دنیای معاصر همان دنیای متجدد است که نسبت به گذشته بی قرارتر و پایه های آن لرزان تر شده است.

در تقسیم بندی عوالم چنین گفته اند که عالم قدیم "کیهان مدار" و عالم سده های میانه "خدا مدار" و عالم جدید "انسان مدار" است. این تقسیم بندی با تاریخ و زندگی غرب مناسبت دارد و تعمیم آن به همه عالم و آدم درست نیست و در مورد تاریخ غرب هم این تقسیم بندی را می توان با تسامح پذیرفت:

آنچه در دنیای جدید برجستگی دارد توجه به انسان و عقل خودبنیاد او است که بی مدد هیچ امر ماورایی، تنها منبع شناخت و منشاء راهبردن و تدبیر زندگی به حساب می آید.

توجه به انسان موجب تحولات بزرگی در زندگی شده است. ولی با گذشت زمان، ما شاهد نوعی آشفته گی فکری، عاطفی و اجتماعی در هر دو سوی عالم (غرب و شرق) هستیم.

پیشوایان فکری و سیاسی دنیای جدید بخصوص در سده های ۱۸ و ۱۹ چنین می پنداشتند که آنچه رخ داده است نه غربی، که بشری و جهانی است و سیر زندگی بشر در نقطه کمال خود به غرب رسیده است و طوفان تکامل در ساحل امن غرب آرام گرفته است و از این پس همه جهان یا باید غربی شود یا از میان برخیزد. ولی امروز و در آغاز هزاره سوم میلادی و قرنهای پس از ظهور تجدد نه تنها آن غرور و خوش بینی در سایه تجربه بشری رنگ باخته است، بلکه جهان جدید را با تردیدها و حتی تهدیدهای فراوان روبرو کرده است و در نتیجه از آن اعتماد به نفس و خوش بینی دیروز کمتر نشان می بینیم. حتی نظریه های شبه فلسفی چون "پایان تاریخ" پیش از آنکه مورد نفی و نقد جدی قرار گیرند با بی اعتنائی روبرو می شوند و هنوز طرح نشده، طراحان آن، پیشنهاد خود را پس می گیرند.

امروز بیش از هر زمان تذکر به این حقیقت پدید آمده است که وقتی "خدا" از عرصه ذهن و زندگی بشر دور شد، زندگی، امن و رضایت بخش نخواهد بود، ولو اینکه انسان به لحاظ مادی به دست آوردهای بزرگی برسد. این حقیقت که آدمی در اثر تجربه ای بسیار پر هزینه و تلخ به آن رسیده است، در واقع مصداق این کلام خداوند است که:

"من أعرض عن ذكری فإن له معیشه ضنکا"

هر کس از یاد من دوری کند، زندگی سخت و تلخی خواهد داشت.

چنین وضعی اگر ادامه یابد به نهیلیسم می انجامد یا نهیلیسم پدید آمده را بیشتر و شدیدتر می کند و در نتیجه بنیاد زندگی بشر در غرب و شرق عالم در طوفان ویرانگر نهیلیسم و پوچ انگاری فرو خواهد ریخت و همه آثار و مآثر تمدن جدید نیز از میان خواهد رفت.

مگر تبلور وحشتناک این نهیلیسم را در تنش آفرینی و جنگهای تجاوزکارانه و توسعه طلبانه ای که بعضی قدرتهای بزرگ به راه می اندازند یا با سرانگشت خود آتش آن

را روشن نگاه می دارند از یک سو و تروریسم کور خشونت بار و دلهره آوری که زندگی آدمی را در شرق و غرب عالم از سوی دیگر ناامن کرده است نمی بینیم؟ نهیلیسم همه چیز را به بازی می گیرد و می کوشد از همه چیز به صورت ابزار استفاده بد کند و در این راه از دست اندازی به ساحت دین و فلسفه و علم و هنر و حتی عنوان انسان و حقوق بشر ابا نمی کند.

به نظر ما در این زمان است که دین می تواند به کمک انسان بیاید، چنانکه انسان روزگار ما نیز به این نکته لطیف تفتن یافته است و آثار بازگشت دین را به وضوح می بینیم.

اما دین چیست؟

وقتی به دین از منظر متدینان به ادیان الهی می نگریم عبارت است از آنچه خداوند برای هدایت آدمی و معنی بخشیدن به زندگی او در این جهان و گشودن راه سعادت برین و جاودان فرو فرستاده است و جوهر و محتوای همه ادیان و حیانی یکی است و به تعبیر قرآن کریم شرط ایمان راستین عبارت است از باور به حقانیت همه پیامبران و یگانگی منشاء انگیزش آنان و هدف یگانه ای که داشته اند.

اما در مرحله بازگشت به دین نمی توان از یک مشکل غفلت کرد و آن اینکه بشر بخصوص بشر غربی از دینی که در عرصه تاریخ و جوامع بشری تحقق یافته است دلخوش نیست و بیمناک از آن است که بازگشت دین زنده کننده تجربه تلخی باشد که به نام دین بر ذهن و زندگی او سایه افکنده است.

در اینجا است که باید با روشن بینی بر این نکته تأکید کرد که وجهه تاریخی دین یعنی آنچه به نام دین در تاریخ تحقق یافته است بالضروره با حقیقت دین یکی نیست.

و شاید یکی از علل برانگیخته شدن پیاپی و مکرر پیامبران برای تذکر به همین معنی و پیراستن حقیقت دین از آرایه هایی باشد که به علل مختلف اندام دین ها را پوشانده است.

هر چند که به باور ما بشر به موقعیتی از آگاهی و توانایی و تشخیص رسیده است که بتواند حقیقت را در ورای آرایه ها و پیرایه های تاریخی دریابد و دیگر نیازی به آمدن پیامبر جدید نخواهد بود و اگر ظهوری در آخرالزمان هست، چنانکه مسیحیت به ظهور مجدد حضرت عیسی مسیح (ع) معتقد است و مسلمان نیز در انتظار ظهور حضرت مهدی (عج) است که همراه او مسیح نیز خواهد آمد، نه برای ارائه و بیان دین جدید، بلکه برای تحقق دین به گونه ای است که خداوند خواسته و درخور شأن والای آدمی است.

دین در این لحظه حساس و نفس گیر تاریخی می تواند به کمک انسان بیاید، بی آنکه به دست آوردهای مثبت تمدن بشری آسیب برساند، بلکه آمدن و بازگشت آن یک ضرورت تاریخی است که آثار آن را نیز به وضوح در شرق و غرب عالم می نگریم.

منتهی دین و یقین روشن و ایمان لطیف دینی نیز باید ابتدا خود را از چنگال جزم اندیشان متعصب و سنت پرستان ظاهر بین و سودانگاران خشونت گرا و نابردبار برهاند و نگرانی انسان، بخصوص انسان آزاد اندیش و اندیشه ور را از دین به خاطر کارکرد نادرستی که در دورانهای گذشته داشته است مرتفع کند تا انسان دریابد که دین نیز چون خود انسان مظلوم و مورد سوء استفاده واقع شده است.

بشر امروز از اینکه "امر قدسی" از صحنه جان و جهان او غایب یا منزوی است رنج می برد و علی رغم برخورداری بخش هایی از جهان از مزایای پیشرفت مادی:

اولاً بخش بزرگتری از جامعه بشری مورد تجاوز و دست به گریبان زندگی تلخ ناشی از جهل و فقر و ستم و تبعیض و اعمال معیارهای دوگانه و به تاراج رفتن منابع مادی و معنوی خویش است.

ثانیاً بخش برخوردار نیز از زندگی راضی نیست و نگرانی او بیش تر از نگرانی پدرانش می باشد.

”امر قدسی“ باید به متن ذهن و زندگی بشر برگردد، ولی از یاد نبریم که ”قدسی زدایی“ در جهان جدید، خود عکس العملی در برابر سوء استفاده از امر قدسی برای قدسی کردن همه چیز و همه امور بوده است.

حذف قدسیت از زندگی به همان میزان خسارت بار است که قدسی کردن افراطی همه امور از جمله اندیشه و برداشت دینی بشر محدود به انواع حدود ذهنی و تاریخی و اجتماعی.

در این مرحله رسالت دین داران، بخصوص پیروان ادیان ابراهیمی بسیار سنگین است.

توجه به جوهر یگانه دین، بخصوص با نگاهی که اسلام به دینهای دیگر دارد، راه مطمئن تبدیل تنازع به تفاهم و تقابل به همزیستی است.

آنچه امروز فاجعه بار است غیبت یا کم رنگ بودن همان جوهر مشترک ادیان است، و آلا مناسک که در جای خود محترم است نشانه تفاوت سطحی و ظاهری ادیان است که نباید مانع پیوستگی واقعی و دوستی میان پیروان ادیان مختلف گردد.

پیروان ادیان بخصوص رهبران خیراندیش دینی باید با سعه صدر ابتدا شیوه تفاهم در میان خود را به جد بیازمایند و آنگاه همه جهان را به معنی دار کردن زندگی برای افراد و استقرار صلح و امنیت و همزیستی در عرصه اجتماع جهانی فراخوانند.

گفت و گوی فرهنگ ها، تمدن ها و ادیان، راهی مطمئن به سوی آینده
سخنرانی سید محمد خاتمی در بزرگداشت سی و پنجمین سالگرد ابتکار گفت و
گوی کلیسای سن گابریل وین

آکادمی علوم اتریش، وین / شنبه ۴ آبان ۱۳۸۷ - ۲۵ اکتبر ۲۰۰۸



بنام خدا

تقدیر از ابتکار گفت و گوی کلیسای سن گابریل و تجلیل از پروفیسور "بشته"، تجلیل
از یک مؤسسه و یک فرد نیست، بلکه بزرگداشت یک اندیشه و یک راه است که
گفت و گو و رواداری را وسیله مطمئن نزدیک شدن به حقیقت در اثر همکاری و
همدلی صاحبان خرد و خیرخواهان می-داند و بخصوص با توجه به نقش بنیادین
دین در تاریخ و تمدن-بشری به گفت و گوی میان ادیان اهتمام ویژه دارد.

سی و سه سال تلاش در این راه مبارک، آثار و برکات فراوانی داشته است و این
تلاش ارجمند برای کسی که پیشنهاد دهنده گفت و گوی تمدن ها و فرهنگ ها به
جامعه جهانی است از اهمیت و احترام بیشتری برخوردار است. برای جناب آقای

پروفسور بشته و دولت و ملت اطریش موفقیت و سربلندی آرزو می‌کنم و اجازه می‌خواهم در این مجال اندک با جمال در باب گفت و گو سخن بگویم.

گفت و گو از زمان سقراط تا امروز، تاریخی پر فراز و نشیب داشته است و آنچه تذکر به آن در این مجال لازم است اینکه تفاوت میان گفت و گو (Dialogue) و دیگر گونه‌های ارتباط کلامی، فکری و احساسی را دریابیم. زیرا خلط میان مفاهیم به ظاهر مشابه، ولی دارای تفاوت‌های بنیادین نظیر گفت و گو (Dialogue) و مذاکره (Negotiation) و مباحثه (Debate) و نظایر آنها باعث سوء تفاهم می‌شود.

مذاکره معمولاً در حوزه سیاست کاربرد دارد و هدف از آن کسب منفعت و دفع ضرر است و مباحثه عمدتاً در حوزه‌های علمی و دینی رخ می‌دهد و این دو با گفت و گو متفاوت‌اند.

گفت و گو با هدف تفاهم و شناخت بهتر یکدیگر صورت می‌گیرد و روندی است که می‌تواند به هم‌زبانی، همدلی و تلاش مشترک برای رسیدن به هدف مورد توافق بیانجامد.

در دیالوگ همچون مذاکره و حتی جنگ "من" و "دیگری" حضور دارند، ولی من و دیگری در هنگام جنگ و برخورد با این دو به هنگام گفت و گو تفاوت دارند.

در جنگ "دیگری" دشمن است که یا باید تسلیم گردد یا از میان برداشته شود و در مذاکره "دیگری" کسی است که در نهایت باید به نفع طرف قوی‌تر کوتاه بیاید، ولی در گفت و گو اساس رابطه، محبت و همدلی است. در عرصه گفت و گو حاضران نه سیاستمداران یا صاحبان ایدئولوژی از موضع سیاست و ایدئولوژی، بلکه نمایندگان تمدن‌ها و فرهنگ‌ها یعنی اصحاب فکر و فرهنگ و هنر در جوامع‌اند.

دیالوگ، سیاسی نیست، گرچه آثار سیاسی بزرگ دارد و از جمله خود سیاست و بخصوص راههای اخلاقی کردن آن می‌تواند موضوع گفت و گو باشد. چرا که

فاصله گیری سیاست از اخلاق باعث خسارتهای بسیار زیادی برای بشریت شده است که از جمله در دو جنگ ویرانگر جهانی، جنگ های منطقه ای، جنگ سرد و سرکوب و اشغال و بالاخره تروریسم آثار مخرب آن را دیده ایم.

به نظر من موقعیت غیرگفت و گویی و پوشش های غیریت ساز کنونی برآمده از خودبرتربینی و استیلاطلبی نظامی و سیاسی کنونی از یک سو و عقب ماندگی و تحقیر شدگی و گرفتاری بسیاری از ملت ها به حکومت های مستبد و وابسته از سوی دیگر است.

آنچه طی دهه ها و حتی سده های اخیر مبنای رابطه میان کشورها بوده زور و خشونت است.

اگر با هدف فهم یکدیگر به گفت و گو بپردازیم و این مهم را مبنای عمل مشترک قرار دهیم چشم انداز واقعی برای هدفهای والایی چون صلح بر پایه عدالت را ترسیم کرده ایم.

اجازه می خواهم در این مجال اشاره ای داشته باشم به آثار عملی گفت و گو و پاره ای راه کارها که می تواند در این امر مفید باشد:

گفت و گو گرچه به عنوان انسانی ترین فعالیت آدمی، حیطة ظهور وجود انسانی و دارای اصالت و خود یک هدف عالی است، اما بدون تردید می تواند و باید دارای آثار و نتایجی در زندگی و بهبود وضع بشر امروز باشد.

برای دست یابی به این مقصود باید گفت و گو را به جانبی هدایت کرد که بتواند بسیاری از دردهای مشترک ما را درمان کند.

۱- گفت و گو را باید از نقطه ای آغاز کرد که طرفهای گفت و گو در آن مشترک اند و نیز باید آن را متوجه فوری ترین و مبرم ترین مشکلات و مسائلی کرد که همه با آن معترفیم و از آن رنج می بریم.

به عنوان مثال اگر ناامنی درد مشترک روزگار ما است که آدمی در شرق و غرب عالم از آن رنج می برد، تلاش مشترک برای خاموش کردن این آتش جانسوز و گفت و گو برای رفع آن به عنوان هدف مشترک از فوری ترین وظایف هر انسان خیرخواه است و می دانیم که ناامنی ناشی از خشونت ورزی است و خشونت خود زاده افراط است. بنابراین گفت و گو میان متفکران جوامع شرق و غرب برای مقابله با خشونت و منزوی کردن خشونت گران و افراط گرایان گام بلندی است برای حرکت به سوی صلح که خود می تواند به عنوان هدف مشترک انتخاب شود. و نیز تفاهم بر این نکته که صلح در جهان جز بر پایه عدالت پدید نمی آید و اگر برای لحظاتی پدید آید دوام نخواهد یافت از اهمیت ویژه برخوردار است.

۲- از نگاهی دیگر جهان امروز از تبعیض، جنگ اشغال آوارگی، هراس از سلاحهای کشتار جمعی، اعمال معیارهای دوگانه و تروریسم رنج می برد. غیبت اخلاق بخصوص و نیز مهربانی و عدالت بخصوص در عرصه سیاست و در روابط میان ملت ها و کشورها از عوامل مهم پدید آمدن این وضعیت ناگوار است.

در دیدار اخیر خود با عالیجناب پاپ متذکر شدم که اگر نگوییم لبّ پیام پیامبران الهی، بخصوص اسلام و مسیحیت محبت و عدالت است، دست کم این دو، جایگاه بسیار برجسته ای در آموزش های این دو دین بزرگ و سایر ادیان الهی دارند. آیا هنگام آن نرسیده است که جهان اسلام و مسیحیت در ورای اختلافاتی که بعضاً سطحی و بعضی دیگر ناشی از سوء تفاهمات تاریخی است، به روح آموزش ادیانمان که یگانه است رجوع کنیم و دست در دست هم برای مبارزه با عوامل نامهربانی و خشونت و بی عدالتی در عرصه جهانی قیام کنیم؟

می توان گفت و گوی میان ادیان را به این جهات سوق داد و طبعاً اگر آتش برافروخته ای که خشک و تر را می سوزاند فرونشانده شود، مجال بسیار برای گفت و گوهای فلسفی و کلامی پدید می آید که در آن موارد هم اگر ژرف نگر باشیم وجوه مشترک میان این دو دین به مراتب بیش از وجوه اختلافی است.

۳- اگر مراد رسیدن به صلح بر پایه عدالت است، طبیعی است که اگر کمک دولتها و سازمانهای معتبر بین المللی که امکانات را در دست دارند نباشد، گذر از عالم مفاهیم به واقعیت های زندگی دشوار است و با کمال تأسف هنوز مدار و محور سیاست در جهان ما زور و استیلاطلبی است و سازمانهای مهم بین المللی نیز یا در برابر ابزار و امکانات دولتها ناتوانند یا به هر دلیل ناچار به رعایت جانب قدرتمندان. برای رسیدن به این هدف مهم تلاش برای اصلاح ساختار و کارکرد سازمانهای بین المللی و بهره گیری بهتر از آنها امری لازم به نظر می رسد.

۴- تلاش مشترک برای منزوی کردن افراط گرایان خشونتگر و سلطه طلب و سیاستهای زورمدار چه در هیأت دولت ها و چه گروههای خشونت گرا در افکار عمومی مقدمه ای لازم برای کارآمد شدن گفت و گو است و داشتن ابزار تبلیغات صحیح و دستگاههای اطلاع رسانی در این زمینه برای معتقدان به گفت و گو لازم است.

۵- صلح نیازمند جانهای صلح طلب است، بنابراین داشتن برنامه صحیح تعلیم و تربیت برای ترویج فرهنگ صلح و مدارا و تربیت نسلهایی که بتوانند از دیوار بلند سوء تفاهمات تاریخی و تبلیغات جنگ افروزان و خشونتگران بگذرند نیز می تواند در دستور کار قرار گیرد.

آنچه گفتیم از جمله برنامه هایی است که به یاری خداوند در دستور کار مرکز گفت و گوی تمدن ها قرار دارد و با همت صاحب نظران و هم اندیشان پیگیری خواهد شد.

بدون تردید گفت و گو میان ادیان بزرگ ابراهیمی با توجه به مایه و پایه مشترک آنها و هدفهای مشابهی که برای زندگی انسان و معنی بخشیدن به آن دارند می تواند راهگشا به سوی دنیایی باشد که به جای خشونت، محبت؛ به جای سوء ظن، تفاهم؛ و به جای دلهره و نا امنی، امنیت و امید به آینده بهتر برای همه بشریت باشد و چنین باد!

اخلاق جهانی، حقوق و گفت و گوی فرهنگ ها
سخنرانی سید محمد خاتمی در دانشگاه وین

سالن کنفرانس دانشگاه وین / دوشنبه ۶ آبان ۱۳۸۷ - ۲۷ اکتبر ۲۰۰۸



بنام خدا

آقای رئیس

استادان ارجمند

دانشجویان عزیز

خانم ها و آقایان

برای من حضور در دانشگاه بزرگ و پرسابقه وین و در میان صاحب نظران نام آور حوزه حقوق و علوم سیاسی مایه خوشوقتی است و خوشوقتی بیشتر اینکه در این جمع می توانیم در باب موضوع مهمی چون "اخلاق جهانی، حقوق و گفت و گوی فرهنگ ها" گفت و گو کنیم. بحث درباره اخلاق جهانی منحصر به مباحث شناخته شده در حوزه فلسفه نخواهد بود، بلکه لازم است بحث کنیم که چگونه می توانیم راهی به مبانی روشن، قابل اجرا و احکام آور اخلاقی پیدا کنیم که در سایه آن احکام، قدرتهای بزرگ و کوچک جهان موظف و مکلف به رعایت حقوق اساسی

انسان و کرامت و احترام نسبت به آحاد بشر شوند. و فکر می‌کنم با رجوع به جوهر ادیان الهی، بخصوص اسلام و مسیحیت، که هر دو بر اخلاق تکیه دارند می‌توان نه تنها میان پیروان راستین ادیان ابراهیمی همدلی ایجاد کرد، بلکه موجب همراهی و همگامی آنان برای درمان آلام امروز بشر و مهار کردن قدرتهای بد اخلاقی شد که جز به زور و اشغال و سرکوب و ترور نمی‌اندیشند.

اجازه می‌خواهم در اینجا به طرح و توصیف موضوع مورد نظر این نشست پردازم و زمینه گفت و گو در این مورد را فراهم آورم.

یکم: اخلاق جهانی

جهان پیش روی ما دارای ارتباطی فشرده تر از گذشته و حرکتی شتابنده تر می‌شود، در نتیجه به مبانی و معیارهای مشترک برای بهتر زیستن بیشتر نیاز پیدا می‌کند. جهانی شدن و ورود به عصر اطلاعات را چه فرصتی برای نوع بشر و چه تهدید یا ترکیبی از فرصت و تهدید برای او قلمداد کنیم، نیازمند موازینی جهانی در حوزه اخلاق است. وقتی همه فاصله‌ها در زمان و مکان در حال کم شدن است، باید برای نزدیکی یکدست و یکنواخت چاره‌ای اندیشید. می‌توان برای این بیم یا امید بشر فهرست گوناگونی از متغیرها و شاخص‌های جدید فراهم کرد:

۱- برخی صاحب‌نظران بر این باورند که حد و مرزدایی (deterritorialization) یا منطقه‌زدایی به عنوان متغیری اجتماعی مهم‌ترین وجه جهانی شدن است، چون حضور تأثیر گذار رسانه‌های ارتباطی موجب شده است که روندها و رخدادهای گوناگون بتوانند در هر جا و مکانی از جهان به وقوع پیوندند. در واقع، دیگر "سرزمین" به معنای سنتی آن یعنی یک مکان قابل تشخیص از نظر جغرافیایی و یا یک مکان خاص از نظر اجتماعی در معرض تغییرات پرشتاب است. در این تغییر نه تنها مرزها که جامعه ملی، نظام جوامع بین‌المللی و نوع بشر یعنی چهار عنصر مهم حیات انسانی دستخوش دگرگونی اند. می‌توان در برابر این دگرگونی، انبوهی از مسائل جدید را که نیازمند تبیین جدید و پاسخ‌هایی جدید اند برشمرد:

بالا رفتن آگاهی نسبت به جهان، توجه به ارزش های پسا مادی گرایانه، افزایش روندها و جنبش ها و نهادهای جهانی، موضوعیت یافتن مسأله تنوع و تکثر فرهنگی، تبدیل حقوق مدنی به مسأله ای جهانی، پیچیده تر شدن مفهوم "خود" به سبب طرح عوامل جنسیتی و نژادی و قومی و مذهبی، انعطاف پذیری نظام های بین المللی، پیدایش بیشتر دل مشغولی های عموم بشری چون صلح و محیط زیست و شهروندی جهانی و جامعه مدنی در کنار ظهور جنبش های بنیاد گرایانه دینی و قومی. به بیان دیگر عناصری چون فرهنگ، هویت، قومیت و جنسیت به صورت روزافزونی در کانون مسائل ملی، منطقه ای و بین المللی قرار گرفته اند.

آیا می توان از کنار این مسائل که هر روز بیشتر با زندگی افراد، امور جوامع و مناسبات جهانی پیوند می خورند گذشت؟

۲- گروهی نیز در برابر پیدایش افق جهانی شدن به فرهنگ تکیه دارند. آنان معتقدند که عنصر اصلی جهانی شدن بر بستری قرار دارد که می توان آن را سبک فرهنگی نامید. از این رو جهانی شدن، شبکه ای را فرا روی انسان و جامعه می نهد که به سرعت گسترش یابنده و متراکم شونده و مرکب از پیوندها و وابستگی های متقابل است، این خود وجه مشخص زندگی مدرن به شمار می آید.

استعاره هایی چون دهکده جهانی، همجواری و در تعابیر جدید جهانی همسایگی در جهان چند فرهنگی معرف نزدیکی فزاینده جهانیان به یکدیگر و بی واسطگی روابط اجتماعی است. به این ترتیب پدیده همجواری، ما را به فراسوی وضعیت رایج ارتباط می برد و ارزش های نوظهوری وارد حوزه معرفت و زندگی ما می شود. این پدیده، رخدادی یک بعدی نیست، روندی چند وجهی است که پارادایم ها و گفتمان های مختلفی را در عرصه های سیاسی، حقوقی، اخلاقی، علمی، اقتصادی، فرهنگی و زیست محیطی به وجود می آورد.

آیا می توان همسایگی در جهان چند فرهنگی را فارغ از قاعده های اخلاقی مشترک سامان داد؟ آیا می توان در این روند جهانی-محلی شدن

(Glocalization) از کنار قواعدی مانند عام گرایی- خاص گرایی به آسانی گذشت؟

۳- گروهی دیگر با تأکید بر جهانی شدن اقتصاد، مسأله پیش روی ما را جا به جایی بافت تجربه‌های زندگی می‌دانند. به زعم آنان در اوضاع مدرنیته متأخر معنی زندگی کردن اقتصادی انسان در جهان با نحوه زیستن او در دوره‌های پیشین فرق کرده است. هر چند همگان به صورت محلی زندگی می‌کنند، اما دنیاهای پدیدار شده افراد عمدتاً جهانی اند. یک اقتصاد کاملاً جهانی، در متن حتی همه مبادلات تجاری منطقه ای و ملی حضور دارد.

آیا می‌توان در چنین اقیانوسی که مجموعه ای پیچیده از جریان‌های متعدد اقتصادی و سیاسی و فرهنگی به آن معنا می‌دهد بدون جهت‌نماها و لنگرهای اخلاقی مشترک کشتی حیات انسانی را به پیش برد؟

۴- برخی جهانی شدن و مفاهیم مهمی درحوزه سیاست چون دموکراسی را در کانون توجهات نظری و تجارب عملی قرار می‌دهند. در اندیشه آنان تحولات حاصل از فرایند جهانی شدن، همه چارچوب‌ها از جمله چارچوب ملت را می‌شکند و قدرت دولت-ملت‌ها را به طور مداوم تضعیف می‌کند. از این نظر مسیر جهانی شدن هر قدر مبهم هم باشد، اما از این رو روشن است که جهانی شدن را منادی پایان دوره سلطه جهانی دولت-ملت‌ها به منزله الگوی اصلی سامان سیاسی بدانند. در اینجا است که صاحب نظران سیاست در دو سوی عالم ضرورت دفاع از عام گرایی را در حوزه سیاست و اخلاق یادآور می‌شوند و دموکراسی را در عصر جهانی راهی برای برون رفت از بحران‌های روزگار نو می‌دانند. در فهم آنان جهان کنونی به دلیل آنکه تحت سیطره عقلانیت ابزاری و منافع برآمده از قدرت اقتصادی و سیاسی است مواجه با از دست رفتن معنا، تزلزل هویت جمعی، بیگانگی و شیئی‌گونی است. در این فرایند جهانی که چشم اندازهای نگران کننده ای از حاکمیت زور، خشونت، نابرابری و فقر ترسیم می‌کند، باید به عقلانیت ارتباطی و

الگوهای مبتنی بر درک و کنش مشترک رو آورد. عقلانیت ارتباطی محصولی تک ذهنی نیست، عنصری بین الاذهانی است که به فعالیت ها و داوری های بین ذهنی وابسته است. در این نگاه، گسترش حوزه عقلانیت ارتباطی مستلزم گسترش توانایی های گفتاری و ارتباطی است. به عبارت دیگر، در شاخص ترین وجه از استعداد های انسانی که استعداد گفت و گو و تصمیم گیری های عقلانی است می توان پایه دستاوردهای بزرگ بشر را چون حاکمیت ملی، شیوهای دموکراتیک حکومتگری، حقوق بشر و همه سازوکارهایی که انسان ها را به هم پیوند می دهند و در برابر هم پاسخگو می کنند، نهاد. در واقع سخن محوری در این وجه از نگاه به جهانی شدن این است که دیگر نه ساختار دولت و نه سازوکار بازار بلکه فقط فرایند تصمیم سازی جمعی می تواند الگویی از مشروعیت عمومی به وجود آورد. به این ترتیب اگر قرار باشد دموکراسی بعد از افول قدرت و نقش دولت-ملت ها به حیات خود ادامه دهد، باید نوعی احساس مشترک جهانی و التزام به مشارکت همگانی در نگرش شهروندان جهان به وجود آید.

این ادراک سیاسی بر پایه کدام قاعده اخلاقی قرار دارد و چه جنبه هایی از آن صورت عام و چه جنبه هایی از آن صورت خاص به خود گیرد؟

می توان بر این تقسیم بندی چهارگانه و پرسش هایی که بر آنها مترتب است، طبقات و سؤالات دیگر افزود، اما این افزودن میدان ضرورت کار را چندان فراختر نمی کند: ما از همیشه وابسته تر به یکدیگریم از این رو نیازمند تر به یک نظم اخلاقی جهانی هستیم، ما باید بتوانیم پنجره دل ها و ذهن هایمان را به روی یکدیگر بکشاییم و به حرمت اجتماع جهانی و زیست بوم جهانی، فرهنگ همبستگی را پاس داریم و به کار بندیم.

پرسش اساسی از همین جا آغاز می شود: با کدام مبنا و از کدام منظر می توانیم این گشودگی فرهنگی و سیاسی را در همین تفاوت و تکرر به وجود آوریم؟

به گمان من پاسخ را در نخستین سطح باید از حوزه اخلاق جست. فارغ از قاعده اخلاق جهانی نمی توان در پی نظم بهتر جهانی رفت. دست به کار شدن همه ما برای تأمین عدالت، آزادی، صلح، پیشرفت حقوق بشر، پاسداشت طبیعت و حفظ کره زمین اکنون یک ضرورت است، ما همه در قبال یک نظم جهانی بهتر مسئولیت داریم. یک نظم جهانی بهتر را نمی توان فقط با توصیه، قرارداد و قانون پدید آورد و اعمال کرد. تحقق صلح، عدالت، آزادی، مدارا و محیط زیست پایدار به بینش و امدادگی همه مردان و زنان برای عمل عادلانه بستگی دارد. حقوق بدون اخلاق به صورت جامع و شاملی به دست نمی آید و بدون یک اخلاق جهانی واقع گرا نمی توان به همزیستی و به زیستی در پرتو نظم جهانی بهتر دست یافت.

اخلاق جهانی، تسلط یک ایدئولوژی جهانی بر همه و یا حتی یک دین بر ادیان دیگر نیست. مراد از اخلاق جهانی اجماعی اساسی در باب ارزش های الزام آور، معیارهای فسخ ناپذیر و رفتارهای سودمند شخصی است و حتی می توان این امر را به عنوان ارزشی که همه دینهای الهی به آن فراخوانده اند در نظر گرفت. ما نباید فقط برای خود زندگی کنیم، باید به دیگران نیز خدمت کنیم. ما نباید هیچ شخص و جامعه ای را به گونه های مختلف مورد سوءاستفاده قرار دهیم. ما باید برای ایجاد نظم اجتماعی و اقتصادی عادلانه ای بکوشیم که در آن هر کس بتواند برای نیل به توان کامل انسانی خود از فرصت و مجالی برابر با دیگران برخوردار باشد.

می توان اصول و چارچوب های این اخلاق جهانی را در ژرفای تعالیم دینی نیز جستجو کرد. در تعالیم دینی، بخصوص ادیان ابراهیمی اخلاقی وجود دارد که می تواند دردها و رنج های جهانی را به مدد عقل و اراده انسان تقلیل دهد. می توان از میان ادیان، اساس اجماع برای این اخلاق جهانی را استخراج کرد، لااقل این امر می تواند موضوع مهم گفت و گوی میان ادیان باشد. این اخلاق برای مشکلات گوناگون و فراوان جهان الزاماً راه حل های مستقیمی ارائه نمی کند اما می تواند مبنای اخلاقی یک نظم فردی و جهانی را فراهم سازد. فهمی از دین که با اخلاق

بشری و جهانی و نیز مردم سالاری سازگار باشد می تواند دنیایی انسانی را فراروی جهانیان بگشاید. این گونه فهم، مقدمه ای بر تدارک یک توافق و اجماع اساسی است؛ توافق و اجماع اساسی حداقل در باب ارزشهای الزام آور، معیارهای فسخ ناپذیر و رفتارهای موثر اخلاقی، کاهش کشاکش های قومی، دینی، ملی و بین المللی و به حاشیه راندگی اقتصادی و سیاسی و اجتماعی را در دنیای همبسته کنونی به دنبال دارد. آیا بدون توافق و اجماع اساسی در باب یک اخلاق جهانی می توان اجتماعات انسانی را از تهدید به استبداد، تبعیض و نابسامانی مصون داشت؟

دوم: حقوق

انسان به اعتبار گوهر انسانی اش موجودی ذی حق است. از این رو خود باید موضوع حقوق باشد. این به آن معناست که هر انسانی، فارغ از جنس، رنگ، زبان، دین، توانایی جسمی و ذهنی، نگرش سیاسی، پایگاه اجتماعی و یا خاستگاه ملی، دارای کرامت است و هر فرد و نهاد و دولتی باید این کرامت را پاس بدارد.

این اصل مستلزم معیارهای ملموسی است که ما انسانها باید به آنها سخت ملتزم باشیم. برخی از این لوازم از این قرار است:

۱- آموزه های ادیان الهی بر انسان و کرامت انسانی تأکید فراوان دارند. از عهد عتیق و جدید تا قرآن مجید همگی انسان را به عنوان گل سرسبد آفرینش و موجودی برخوردار از کرامت ذاتی معرفی کرده اند. در این متون انسان شبیه به خداوند و جانشین او در زمین قلمداد شده است. مفاهیم مهمی چون عدالت، رحمت، عقلانیت، حریت، انصاف، احسان و تعاون در زبان دین، بنیان های تبیین حقوق بشر و تضمین کرامت او را نهاده اند.

۲- آنچه در عصر ما نیز به عنوان حقوق بشر شناخته شده است بخشی از میراث گرانقدر جامعه بشری در مسیر دستیابی به کرامت انسانی است. بشریت برای نیل به این دستاوردها تجربه های سنگینی را پشت سر نهاده و هزینه های فراوانی پرداخته است. این البته به آن معنا نیست که مباحث یاد شده به ویژه بخش نوپای آن که از

قرن گذشته پدیدار شده از انگاره ها و نگرش های قوم مدارانه و بومی مبراست. مباحث مطرح شده در این قلمرو هم در زمینه نظر و هم در میدان عمل نیازمند تأملات جدی، پالایش و بازنگری است. از جمله کاستی ها در این زمینه آن است که ادبیات حقوقی به ویژه حقوق بشر یعنی آموزه های جدید و تفسیرهای نو از آنها، روایتی محدود به غرب دارد و در انحصار بخش خاصی از جامعه نخبگان بشری مانده است.

مطالعه در ریشه های تاریخی و فلسفی حقوق بشر نشانگر آن است که اگرچه شمار قابل توجهی از دستاوردهای حقوق بشری از بنیان ها و ریشه های عمیق و انسانی برخوردار است، اما ارزش ها و هنجارهای کنونی و حتی مبانی فلسفی و معرفتی آن، گاه متأثر از نوعی نگاه غربی به انسان و در برگیرنده گونه ای از هژمونی و چیرگی طلبی سیاسی است. نگرانی نسبت به استفاده ابزاری از حقوق بشر و اجرای دوگانه آن در جهان کنونی از همین جا به وجود می آید و همچنان ادامه دارد. اگر به رفع این کاستی فکر نشود، حقوق بشر با بحران مفاهیم روبرو می شود و بیم آن می رود که مقصود از بشری که برای حقوق او دل می سوزد، نوع خاصی از انسان غربی شود.

۳- جهانی که در آن به سر می بریم به دلیل همان گرایش به سوی ادغام، یکسان سازی و هژمونی طلبی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی رو به سوی دیگری نیز دارد. میل به تنوع فرهنگی و تکررگرایی، رویه دیگر جهان ماست که طلب حقوقی ویژه ای نیز در پی داشته است. بیانیه جهانی یونسکو درباره تنوع فرهنگی که در سال ۲۰۰۱ به تصویب رسید و دستورالعمل بیست گانه آن در نخستین اجلاس جهانی جامعه اطلاعاتی ژنو که در سال ۲۰۰۳ مورد بحث و تبادل نظر قرار گرفت، وجه جدیدی از مطالبات حقوقی است که صورت قدیم تر آن در بیانیه جهانی حقوق بشر به تصویر در آمده است. در این بیانیه تنوع فرهنگی بخشی از میراث مشترک انسانی قلمداد شده که به عنوان منبع تبادل، اختراع و خلاقیت برای حیات نوع بشر ضروری به شمار می آید و به آن سبب باید برای تأمین منافع نسل های فعلی و آینده انسانی

در عداد حقوق اساسی انسان مورد توجه باشد. چهار عنصر اصلی این بیانیه عبارتند از تنوع فرهنگی و تكثر گرایي، تنوع فرهنگی و حقوق بشر، تنوع فرهنگی و خلاقیت، تنوع فرهنگی و همبستگی بین المللی که در همه جا دفاع از تنوع فرهنگی را به عنوان یک ضرورت اخلاقی و از احترام به ارزش انسانی جدا نشدنی می داند. دفاع از تنوع فرهنگی مستلزم تعهد به حقوق بشر و آزادی های اساسی است و به طور خاص، حقوق اقلیت ها و مردم بومی را مدنظر قرار می دهد. این بیانیه اعلام می دارد که تنوع فرهنگی به همان اندازه برای حیات انسانی ضروری است که تنوع زیستی برای طبیعت. تكثر گرایي فرهنگی از دموکراسی جدا نیست و کسی نباید به بهانه تنوع فرهنگی، حقوق بشر را که با قوانین بین المللی ضمانت شده است، زیر پا بگذارد و یا حوزه آن را محدود سازد.

۴- به روشنی دیده می شود که امروز دو گرایش به سوی جهان شمولی و نسبیّت بر اخلاق و حقوق سایه افکنده است. از یک سو جهان شمولی افراطی به سلطه روايت خاصی از مفاهیم حقوق بشری می انجامد و از سوی دیگر نسبیّت فرهنگی که هر جامعه ای را در داشتن حقوق بشری خاص خود مجاز می کند مسأله حقوق بشر را در مقیاس جهانی اساساً منتفی می شمارد. چگونه می توان میان این جهان شمولی و تنوع فرهنگی توازن به وجود آورد و به نوعی جهان شمولی نسبی یا بین الاذهانی دست یافت؟

پرسش های اساسی در این مبحث و زمینه ها و آثار و مولفه های حقوقی آن نهفته است. شاید بتوان گفت که اگرچه فرهنگ های گوناگون پیش فرض ها، ترجیح ها و پاسخ های متفاوتی در برابر پرسش ها و نیازهای اساسی بشر داشته و دارند، اما این واقعیت سبب نمی شود و یا نباید بشود که در خلق دانش و وضع حقوق فرافرهنگی و امکان گفت و گو و نقد میان فرهنگی انسداد به وجود آید. به لحاظ عملی بشر می تواند در کنش و واکنشی سازنده و گفت و گویی خلاق، به موازین اخلاقی و حقوقی جهان شمول دست یابد و آنها را ملاک سنجش های فرافرهنگی و بین فرهنگی قرار دهد. به عبارت دیگر اگرچه به لحاظ نظری می توان پذیرفت

که امکان نسبیت فرهنگی در پاسخ گویی به سؤال های اساسی بشر وجود دارد ولی به لحاظ عملی می توان برسر موازین و معیارهای مشترکی توافق کرد که بتوانند حوزه عملی و اخلاق و حقوق فرهنگی را بسنجند.

تدوین این گونه اصول و ارزش های بنیادین اخلاقی و مجموعه ای از حقوق جهان-شمول بشر فقط از طریق شکل گیری فهمی بین الاذهانی در میان فرهنگ ها و جوامع بوجود می آید. با منطق زور و مهندسی اجتماعی و اعمال خشونت سیاسی در عصر جدید نمی توان چنین فهم مشترک و اجماعی را ایجاد کرد. این نوع مراوده بین الاذهانی می تواند دو نتیجه موثر و کارکردی برای جامعه و جهان کنونی داشته باشد:

نخست اینکه حوزه هایی از استقلال فرهنگی خلق می شود که در آنها جوامع مختلف می توانند ارزشهای خود را حفظ کنند و به آسانی تسلیم فشارهای یک جانبه گرا و فرافرهنگی نشوند. به عبارت دیگر امکان انعطاف پذیری در شکل دادن به نوعی از نسبیت گرایی معقول فرهنگی و تمدنی و عدم شکل گیری ادغام فرهنگی، هژمونی و غربی سازی بوجود می آید.

دوم اینکه معیارهایی فرافرهنگی ساخته می شود که براساس آنها می توان ارزش های مشترک اخلاقی و حقوق جهانشمول بشری را تعریف کرد. به زبان دیگر توانایی و زیبایی گفت و گوی بین فرهنگ ها با شکل دادن به توافق میان فرهنگی در بر ساختن چنین ملاک های جهانی تجلی می یابد. ملاک ها و قواعدی که نه بر اساس زور و تحمیل، بلکه بر پایه اقناع و عمل معتقدانه ساخته می شوند.

سوم: گفت و گوی فرهنگ ها

گفت و گوی فرهنگ ها را می توان راهی برای نزدیک کردن فاصله میان نسبیت و تنوع فرهنگی با اخلاق جهانشمول و توافقی به حساب آورد. گفت و گو در تمام عرصه های فلسفی و اجتماعی و حتی علمی به عنوان راه کشف و انتقال حقیقت شناخته شده است. علاوه بر شناخت که از بینش حاصل می شود، دیالوگ در مسائلی

که متعلق به فهم نیز هست اصلی ترین راه به شمار می رود. معناداری از فهم بر می آید و برای فهم دیگران باید با آنان سخن گفت. علم در معنای قرن هفدهمی و هجدهمی آن کمتر به فهم اعتنا می کرد و صرفاً بر شناخت عقلی و تجربی تکیه داشت. اما امروز فرضیه ها و شیوه های جدیدی در حوزه علم، دستیابی به حقیقت را از طریق فهم مشترک میسر می کند. از همین رو، نیاز امروز ما به دیالوگ به مراتب بیشتر از گذشته است. پیش تر ها گفته ام که "امروز هم مثل گذشته باید دست از ادعای مالکیت حقیقت برداریم. مطلق بودن حقیقت در ذات خود باید ما را بر آن دارد تا در ذیل آن حقیقت یگانه مطلق، گوناگونی بشری را در فرهنگ، دین، زبان و رنگ نه تنها بپذیریم بلکه آن را یک امتیاز و یک فرصت بی نظیر برای بنای جهانی مبتنی بر صلح، آزادی و عدالت بدانیم و این در صورتی است که ما دست از ناشنوایی عمدی که به آن تظاهر می کنیم برداریم."

گفت و گوی میان فرهنگها و تمدنها که ترکیب مفهومی معناداری است، در همین افق معنا یافته است و از طریق محور قرار دادن ذهن در مقابل عین و مشاهده دستاوردهای زندگی جمعی بشر، می کوشد سازوکارهای جدیدی برای زندگی انسان و جامعه بگشاید.

با گفت و گو، زبان مشترک پیدا می شود و با زبان مشترک، فکر مشترک شکل می گیرد و با فکر مشترک، رویکرد مشترک در مقابل جهان و حوادث جهانی به وجود می آید. از این رو حاصل گفت و گو در نهایت همدلی و همزبانی است. اما سخن اصلی این است که آیا این گفت و گو در قالب نظامها و شبکه های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی کنونی ممکن است؟ به نظر من "آری"، اما نمی دانم نظر شما در این باره چیست؟

راهبرد گفت و گوی فرهنگ ها از این حیث که در جستجوی جانشینی خرد به جای قدرت در عرصه مناسبات ملی و بین المللی است، راهبردی گشاینده در برابر انسداد روابط انسانی و اجتماعی است و تبیین و تدقیق مفهومی و کاربردی آن

می‌تواند افق‌های جدیدی در عرصه‌های درون فرهنگی و بیرون فرهنگی بگشاید. الگوی گفت و گوی فرهنگ‌ها واحد عمل را نه افراد بلکه در وهله نخست، فرهنگ‌ها قرار داده است. به این معنا موضوع اساسی در این الگو، نه فرد بلکه ساحت‌های جمعی است. اما از آنجا که گفت و گو نیازمند گشودگی، گوش سپردن و همدلی است، بر پذیرش تنوع و تکثر و شخصیت و هویت مستقل در طرفین گفت و گو تأکید دارد. این امور تنها از این دیدگاه محل توجه نیست که عرصه بین‌المللی را ملتزم به خرد می‌کند، بلکه گشودگی و همدلی، قبل از آنکه عرصه‌های سیاسی و اقتصادی را تحت تأثیر قرار دهد، عرصه‌های فرهنگی و اجتماعی را متأثر می‌کند. در این فرایند، قاعده مسلط بر هر نوع مواجهه انسانی گفت و گو است. از این رو مراودات میان فردی، مراودات میان گروه‌های فرهیخته و اندیشمند و هنرمند و نیز مراودات میان سیاستمداران را می‌توان در این پارادایم بر قاعده گفت و گو و گشودگی و همدلی و مهربانی و الگوی متکی بر شناسایی هویت مستقل طرف مقابل استوار کرد. الگوی سامان‌دهنده گفت و گو بر پذیرش طرف‌ها و حوزه‌های متکثر فرهنگی متکی است.

این نوع گفت و گو معرفت بین‌الذهانی و توافق اخلاقی و حقوقی را مد نظر دارد؛ معرفت و توافقی که به جای افراط در نظر به توازن میان جهان‌شمولی و نسبیت و به جای زیاده‌روی در عمل به تعامل میان قواعد مشترک جهانی و هویت‌های متنوع فرهنگی می‌اندیشد. این گفت و گو اگرچه رویکردی حداقل‌گراست اما در دنیای واقعی هم مطلوب است و هم ممکن.

اگر اندیشه و زبان را در این راه به کار گیریم و درباره امکان و لوازم و سازوکارهای آن باب گفت و گو را بگشاییم، می‌توانیم افق‌هایی گشوده‌تر از حال پیش‌رو ببینیم پس چشم‌ها را بشوئیم و جور دیگر ببینیم.

امتناع یا امکان گفت و گوی میان اسلام و غرب
سخنرانی سید محمد خاتمی در دانشگاه فرایبورگ، آلمان

سه شنبه ۷ آبان ۱۳۸۷ - ۱۲۸ اکتبر ۲۰۰۸



بنام خدا

”شگفت است این به راستی، زمین را نه دیگر خانه گرفتن؛

رسوم به ندرت تمام آموخته را، نه دیگر به کار بستن؛

به گلهای سرخ و دیگر چیزهای بشارت بخش؛

معنای آینده انسانی را ندادن؛

و دیگر آدمی آن چیزی که زمانی در دستان بی نهایت هراسان بود، نبودن؛

و حتی یگانه نام خود را، دور افکندن

همچون بازیچه ای شکسته“

ریلکه / بخشی از سوگنامه یکم

(Die erste Elegie)

,Freilich ist es seltsam, die Erde nicht mehr zu bewohnen

,kaum erlernte Gebräuche nicht mehr zu üben
Rosen, und andern eigens versprechenden Dingen
;nicht die Bedeutung menschlicher Zukunft zu geben
;das, was man war in unendlich ängstlichen Händen
nicht mehr zu sein, und selbst den eigenen Namen
.wegzulassen wie ein zerbrochenes Spielzeug

آقای رئیس!

خانمها و آقایان!

ضرورت و لزوم گفت و گوی میان اسلام و غرب، هر روز بیش از روز قبل بر ما آشکار می شود. همه کسانی که به این مسأله توجه می کنند، مثل فیلسوفان، متکلمان، جامعه شناسان، انسان شناسان، آفرینندگان آثار ادبی و هنری، سیاست مداران و اقتصاددانان همگی بر ضرورت و وجوب گفت و گوی میان اسلام و غرب تأکید می-کنند. طبیعی است وقتی ما کاری را واجب و اجتناب ناپذیر می دانیم به طریق اولی و در نخستین گام آن کار را ممکن تلقی می کنیم؛ کاری که غیرممکن است، طبعاً نمی تواند ضروری باشد. ضرورت گفت و گو و شدت نیاز سیاسی ما به چنین گفت و گویی، موجب می شود که ما امکان آن را مسلم فرض کنیم و آن را به عنوان "اصل موضوع" بپذیریم. ولی آیا فرض امکان، برای ممکن بودن کاری کافی است؟ اگر جواب ما لاجرم منفی است پس باید لختی در باب امکان گفت و گو تأمل کنیم؛ شاید چنین تأملی بتواند ما را در برداشتن گامهای بعدی راهنمایی کند. ادعای امتناع گفت و گوی میان اسلام و غرب می تواند مستند به ادعای عام تری باشد:

هیچ گفت و گوی دقیقی، میان جهان های مستقل و جدای از یکدیگر ممکن نیست. زیرا جهان مستقل جهان واحدی است که وحدت خود را قبل و بیش از هر چیز دیگری، از ناحیه زبان کسب می کند و چون زبان - طبعاً به معنای عام کلمه و نه به معنای زبان آلمانی و انگلیسی و چینی - در دو جهان اسلام و غرب مختلف است، پس گفت و گو به معنای دقیق کلمه میان این دو ممکن نیست. چنانکه میان غرب و مذاهب شرقی نظیر مذهب بودایی و هندو نیز غیر ممکن است. گفت و گو، یعنی گفت و گوی ساکنان یک جهان با هم، و گفت و گوی میان جهان ها - جهان هایی که عمدتاً با زبان و همچنین با تاریخ و اسطوره و هنر از یکدیگر تفکیک می شوند - امکان پذیر نیست.

دلیل دیگری که طرفداران نظریه امتناع می توانند اقامه کنند، استناد به آن دسته از نظریات زبان شناختی (مثل نظریه همبولت، ورف و سایپر) است که با تعریفی زبانی - فلسفی از زبان - و زبان در اینجا به معنای محدود کلمه است یعنی زبان انگلیسی، عربی فارسی، آلمانی و ... - گفت و گوی میان اسلام و غرب و به طور کلی هر نحو گفت و گویی میان فرهنگ های گوناگون را ممتنع می دانند.

دلیل سوم طرفداران نظریه امتناع، می تواند از لحاظ دامنه شمول و نوع دلیل، با دلایل قبل کاملاً متفاوت باشد. این دلیل از جنس و سنخ دلایل فلسفی یا زبان شناختی نیست بلکه بیشتر تاریخی و سیاسی است. طبعاً اینگونه دلیل با نظر به ذات و نحوه نگاه و استدلال - اگر اساساً بتوان برای چنین ادعایی قائل به «ذات» شد! - بسیار متواضعانه تر و محدود تر است.

بر این فهرست می توان دلایل یا ادعاهای دیگری افزود ولی به نظر می رسد می توانیم به همین تعداد اکتفاء کنیم.

خانم ها و آقایان!

حضار محترم!

پرداختن به مباحث مفصل تخصصی، طبعاً متناسب با جلسه ما نیست. من در اینجا کوشش می کنم سخنانی را که به ادعا و دلیل سوم امتناع، نزدیکتر است بیشتر مطرح کنم و آنرا بیشتر بسط دهم. چون آنچه در مجامع فرهنگی و سیاسی بیشتر مطرح می شود، سخنانی از جنس همین دلیل سوم است.

از جمله معروفترین آنها مطالبی بود که تحت عنوان "برخورد تمدن ها" شهرت بسیار یافت. نگاه نویسنده مقاله به این موضوع، نگاه تاریخی و سیاسی است. مبداء تقسیمات تاریخی، سیاسی و جغرافیایی او انقلاب فرانسه است. قبل از انقلاب فرانسه، امیران و شاهانی که خود را مستظهر به لطف و قدرت خداوند می دانستند با یکدیگر به مبارزه بر می خواستند؛ پس از انقلاب، نخست جنگها به نام «ملت» صورت می پذیرفت و سپس جنگها رنگ ایدئولوژیک به خود گرفت، رنگی که تا امروز نیز باقی مانده است گرچه ادعا می شود که از تند و تیزی آن کاسته شده و کمرنگ تر شده است.

با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی تقسیمات دیگری مطرح شد؛ این تقسیمات بر اساس صور مختلف تمدن و توسط مؤلف مقاله "برخورد تمدن ها" صورت پذیرفته است. اصرار و تأکید افراطی بر مسأله هویت و رجوع به سرچشمه ها و ریشه های فرهنگی و تمدنی، چنان است که گویی در پی اثبات صحت نظریه "برخورد تمدن ها" است. اینکه هند، می خواهد هندو شود و روسیه به "روسیه مقدس" و مسیانیزم ارتودکسی خود اصرار می کند - امری که تنها رمان نویسهای روسی می توانستند در خیالات ادبی و سیاسی خود به آن پر و بال بدهند - احیاء فکر دینی و اسلامی در خاورمیانه، همه تجلیات گوناگون یک واقعیت سیاسی است که طبعاً زبان واحدی را برای تبیین دعاوی و نظریات خود به کار می گیرند.

تمدن غرب طبق نظر مؤلف "برخورد تمدن ها" در مقابل هفت تمدن دیگر است که عبارتند از: تمدن کنفوسیوسی، اسلامی، هندو، اسلاو- ارتودکس، آمریکای لاتینی، ژاپنی و آفریقایی.

بحث تفضیلی درباره این نظریه، مطلبی نیست که من بخواهم اینجا مطرح کنم. اما اشاره من به این مقاله از این جهت بود که این مقاله نیز از زمره گروه سوم قائلین به امتناع گفت و گو محسوب می شود و چنانکه ملاحظه می کنید، رویکرد او به این موضوع نیز، رویکردی تاریخی، مرفولوژیک، ایدئولوژیک و سیاسی است. من در اینجا تنها به ذکر یک نکته در مورد این مطلب اکتفا می کنم و آن این است که هیچ یک از پیش فرضهای مؤلف، چه آنهایی که بالصراحه ذکر شده است و چه آنهایی که مسکوت مانده است، مطالبی غیر قابل مناقشه نیست و در باب همه آنها می توان به مباحثات نقادانه جدی دست زد.

اتفاق مهمی که از قرن نوزدهم به این طرف در جهان افتاده است، عبارت است از تحمیل شکل واحدی از زندگی به وسیله جهانگیر شدن تکنیک. جهان گشایی تکنیک که نهایتاً موجب نزدیکی افقهای تمدن های مختلف به یکدیگر شده است، منافع و مضرات گوناگونی دارد؛ منافع و مضراتی که در یک واقعیت مشترک اند و آن عبارت است از جهانی و عمومی بودن آنها است. تکنیک اگر به راحت تر شدن زندگی، به ریشه کن شدن بسیاری از بیماریها، به طولانی شدن حد متوسط عمر منجر شده است، از طرف دیگر همین تکنیک به تخریب محیط زیست، به سقوط زندگی اخلاقی و به سرگردانی و بی پناهی جمع زیادی از مردمان منجر شده است، همه این آثار و عواقب، جهانی و فراملی است و نمی توان آن را به یک محدوده خاص جغرافیایی، سیاسی محدود کرد؛ همه تمدن های گوناگون در مدار واحدی از تاریخ به گردش در آمده اند. این مدار واحد اوصاف مختلفی را به همه تمدن های موجود در مدار تحمیل می کند. تنها مردمانی که در بیرون این مدار هستند، مثل بومیان منطقه ای در آمریکای لاتین یا آفریقا که هنوز پای هیچ دانشمند انسان شناسی به آنجا باز نشده است، می توانند از بعضی از عوارض موجود در مدار، مصون

بمانند. گفتم بعضی زیرا حتی آنها نیز نمی توانند از فجایع بزرگ طبیعی که ناشی از اخلال تکنیک در چرخه مناسبات طبیعی است، جان سالم به در برند.

اما همه تمدن ها و ملت هایی که در مدار تاریخ جهانی واقع شده اند، چه بخواهند و چه نخواهند محکوم احکام واحد این مدار هستند. نسبت این احکام به مدار، نسبتی دلبخواهی و اتفاقی نیست که ما بتوانیم از میان آنها، آنچه را خوب می دانیم انتخاب کنیم و آنچه را نامناسب می دانیم، فروگذاریم. حکومت بلامنازع تکنیک در جهان؛ که از دوره جنگهای دوران استعمار تاکنون، مسلط و مسیطر بوده است، همانطور که در تنظیم روابط مادی و اقتصادی، مؤثر بوده است، در تغییر مناسبات اجتماعی و آداب و رسوم و در دگرگون ساختن وجوه گوناگون معنوی زندگی آدمها نیز مؤثر بوده است. آنچه شما آلمانی ها اقتصاد جهان Weltwirtschaft می نامید، واقعیتی است که با اتکاء به تکنیک، کلیه مناسبات انسانی و از جمله مناسبات سیاسی و اقتصادی در جهان را شکل می دهد. در این مدار عظیم، هر پیروزی برای آن کس که در اصل بیرون از آن بوده است و بعداً طبق جبری نظامی، اقتصادی یا سیاسی به آن پیوسته است، در ذات خود، چیزی جز یک شکست نیست. ژاپنی پیروز شده است. بر چه کسی؟ بر ژاپن؟ تنها با شکست قاطعانه ژاپن تاریخی صاحب فرهنگ مستقل قبل از ورود به مدار است که پیروزی ژاپن پیوسته به مدار واحد جهانی ممکن می شود.

اگر گفت و گوی میان تمدن ها، ممتنع می نماید یا بسیار صعب و دست نیافتنی جلوه می کند، به دلیل استواری نظریه "برخورد تمدنها" نیست، همچنین به دلیل استحکام ادله فلسفی - زبان شناختی که قبلاً به آنها اشاره کردم نیست. مشکل این است که غرب سیاسی و اقتصادی، قادر به گفت و گو با تنها عالمی که قادر به گفت و گوی مستقیم با او است، یعنی عالم اسلام، نیست. چنانکه بخش بزرگی از عالم اسلام نیز فاقد قدرت نظری و آمادگی ذهنی برای چنین گفت و گویی است.

چرا جهان اسلام، تنها جهانی است که می تواند مستقیماً با غرب گفت و گو کند؟

زیرا فاصله تمدن های آسیای دور و آفریقایی با غرب چنان زیاد است که هیچ یک، بی واسطه یک جهان میانی، نمی تواند صدای دیگری را بشنود. این که ایران، مسیر عبور سیاحان اروپایی به آسیای دور و چین و هند بوده است، تنها نکته ای تاریخی و جغرافیایی مربوط به گذشته نیست. امروز با هواپیما می توان ظرف چند ساعت از اروپا به دورترین نقطه در آسیا سفر کرد، اما طی طریق از اروپا به جنوب آسیا، مستلزم کشف زبان گفت و گو میان این دو نیست. هر گفت و گوی حقیقی از آنجایی که موجب گشایش جهانی فرو بسته بر ما می شود، موجب پیدایش شدیدترین و عمیق ترین لذتهای قابل تصور است. اما لذت مستی ناشی از شراب چهل ساله، تنها از شرابی حاصل می شود که چهل سال عمر دارد. از امشب برای فردا نمی توان شراب چهل ساله ساخت. غرب بنا بر دلایل سیاسی، مدتی سعی کرد با اعراض از عالم اسلام، مستقیماً با چین و هند و سایر ملتهای آن مناطق گفت و گو کند. البته این کوشش بی اجر نمانده است. بزرگترین هند و چین شناسان جهان، فرانسوی ها و آلمانی ها و انگلیسی ها و آمریکایی ها هستند. اما این شناخت، تنها در سطح نخبگان باقی مانده و باقی خواهد ماند. ولی گفت و گویی که موجب جریان یافتن هوای تازه در فرهنگ غرب شود و این هوای تازه عمومیت پیدا کند، چنانکه تنها ملک طلق چین شناسان و هندشناسان و شرق شناسان نباشد، گفت و گو با عالم اسلام است. علت این امر نیز واضح است. برای گفت و گوی غیر تخصصی که رواج عام فرهنگی پیدا کند ما نیازمند زبان مشترک هستیم. این زبان، نمی تواند تخصصی باشد. از طرف دیگر، چنان که نمی توان شراب چهل ساله را یک شبه ساخت، زبان که ذاتاً حقیقتی تاریخی است و در طول اعصار و قرون، کم کمک در دل و جان مردمان می نشیند، محتاج تاریخ و زمان است. این که مردم در آمریکا و اروپا در سطح وسیعی، خیام و حافظ و سعدی و فردوسی را می شناسند، این که ترجمه های اعجاب آوری از شاعران و متفکران ایرانی در زبانهای گوناگون اروپایی موجود است، این حقیقت، تنها نتیجه یک عزم سیاسی نبوده است که امروز با عزم سیاسی دیگری بتوان آن را نابود کرد. حتی اگر چنین عزمی وجود داشته باشد و به اجرا

در آید، نتیجه ای جز محروم کردن مردمان فرهیخته در غرب از ادبیات و شعر و هنر نیست.

عناصر اصلی زبان مشترکی که به آن اشاره کردم عبارت اند از:

الف) یونان. یونان میراث مشترک غرب مسیحی و تمدن لاتینی و شرق مسلمان و تمدن اسلامی است. با نادیده گرفتن تأثیر انتقال فلسفه یونان از طریق زبانهای مثل سریانی، عربی و پهلوی به غرب، بخش بزرگی از ظرایف تاریخ فلسفه یونان و غرب، برای همیشه ناشناخته می ماند. ورود تفصیلی به این بحث متأسفانه در اینجا ممکن نیست.

ب) مسیحیت، یهودیت و اسلام. این سه دین توحیدی بزرگ، دارای بیشترین عناصر مشترک فکری و ایمانی هستند. تئولوژی مسیحی از تئولوژی یهودی متأثر است و تئولوژی اسلامی از تئولوژی یهودی و مسیحی. چنانکه در دوره دیگری و پس از رشد کلام و فلسفه اسلامی، متکلمان و فیلسوفان بزرگ غربی، از متفکران و فیلسوفان اسلامی متأثر شده اند.

ج) اسطوره و زبان. زبان ما جزء زبانهای معروف به زبانهای هند و اروپایی است. این امر موجب می شود که بسیاری از اساطیر ما، ریشه واحدی داشته باشند. ریشه واحد اساطیر، موجب اشتراک در حافظه جمعی تاریخی ماست و هیچ گفت و گوی جدی بدون اشتراک در حافظه ای تاریخی، فراگیر و مؤثر نخواهد بود و چنان که گفتیم در حلقه تنگ متخصصان محبوس خواهد ماند.

نکته مهم دیگری که در اینجا باید مورد توجه واقع شود این است که ریشه های مشترک درخت فرهنگ و دانش ملل غربی یعنی میراث یونانی، لاتینی و یهودی-مسیحی غرب، الزاماً موجب پدید آمدن آثار همگون و یکنواخت نشده است. این عدم تطابق کامل در آثار بزرگ فکری و فرهنگی غرب، بدان حد است که باید در استناد به واقعیت تاریخی و فرهنگی واحدی به نام "غرب" بسیار محتاط باشیم. گرچه با چشم پوشی از دیگر ویژگی های غریبان و با توجه به وجوه اشتراک متعدد میان

ایشان، شاید مجاز باشیم از واقعیتی مستمر در طول دو هزار و پانصد سال تمدن بشری به نام "غرب" سخن بگوییم ولی هم زمان و در عین حال نباید تکثر موجود در این امر کلی واحد را مورد غفلت قرار بدهیم.

غرب وحدتی دارد که با کثرت تعارض ندارد و این حقیقت در مورد "شرق" نیز با وضوح بیشتری صادق است. بدان اندازه که بعضی گفته اند "شرق" در واقع چیزی جز اختراع غرب نیست؛ اختراعی که غریبان به آن محتاج بودند، تا به کمک آن برای خود هویت واحد و ماهیت یگانه ای برای خود فراهم آورند. به نظر می رسد این نظریه نیز خالی از افراط نیست، ولی بی تردید اروپا، به مثابه حقیقتی فلسفی، فرهنگی و هنری، بهره بیشتری از وحدت و بنابراین واقعیت دارد تا غرب. بحث در نحوه وجود و وحدت غرب و اروپا بحث جذابی در حوزه فلسفه، تئوریهای فرهنگ و تاریخ است که متأسفانه در اینجا مجال ادامه آن نیست. ولی توجه به دو حقیقت مذکور - یکی استمرار و اتصاف به نوعی وحدت در "غرب" و دیگری تکثر و اختلافات بسیار در همین امر مستمر واحد - می تواند ما را بر بسیاری از موانع گفت و گو، غالب کند و گفت و گوی ما را دقیق تر و مثمر ثمر تر سازد.

یکی از ثمرات بسیار مهم در توجه به این حقیقت - وحدت سازگار با کثرت تمدن و فرهنگ غربی - این است که ما را از تبدیل دو مفهوم غرب و شرق - که در صورت کاربرد دقیق و صحیح آنها، به ما بصیرت های بسیاری در باب فهم تاریخ و فلسفه و فرهنگ بشری می دهد - به "ایدئولوژی" بر حذر می دارد. ایدئولوژی فلسفی، دینی و سیاسی، نه فلسفه است و نه دین و نه سیاست. در عین حال رنگ و لعابی از فلسفه و دین و سیاست دارد. ایدئولوژی ابزاری است برای پیشبرد اغراض عملی و واقعی سیاسی و اقتصادی. ابزار را با نظریه و تفکر نباید اشتباه کرد. ایدئولوژی در حاشیه علم، فلسفه و دین بوجود می آید و خود را با آنها متحد می داند، ولی این ادعا کذب است. غرب یا شرق اگر تبدیل به دو مفهوم ایدئولوژیک شدند، ما را در ادامه مسیر گفت و گو فلج می کنند.

بهره دیگر ما از توجه به وحدت سازگار با کثرت غرب یا شرق این است که ما در کشف کاستی ها و کژیهای موجود در آنها، توان بیشتری می یابیم.

تمدنی که امروز به وسیله سلطنت تکنیک عالم گیر شده است، گرفتار بیماریهایی است که پرشورترین مدافعان آن نیز نمی توانند آنها را انکار کنند. کشف و علاج این بیماریها در حوزه هایی از تفکر امکان استحصال و وقوع دارد که علی رغم استیلای جهانی تکنیک، همچنان قادر باشند با زبانی که قادر است با ریشه های عمیق و استوار خود ارتباطی زنده داشته باشد، سخن بگویند. چنین حوزه هایی امروز بی تردید به طور خالص و آسیب ناپذیر و اصیل، وجود ندارند. اما این عدم خلوص اتفاقاً در اینجا نه تنها عیب نیست، که حسن است. عدم خلوص حوزه های گوناگون تفکر در بیرون از غرب، نتیجه مواجهه آنها با عالم مدرن و تکنیک است. در این مواجهه آنها مجبور شده اند با زبانی که ساکنان عالم تکنیک، بفهمند سخن بگویند. همین کوشش از سر اجبار و تلاش برای حفظ اصلی ترین استوانه های وجود خود در قبال سیل بنیان کن دوره ای که به گفته مارکس، هرچه سخت و مستحکم است، دود می شود، موجب پدید آمدن زبانی شده است که به نحو محض و خالص و اصیل به هیچ عالمی تعلق ندارند. آنهایی که با این زبان مخالفند و خود را "سنت گرا" Traditionalist می نامند، دچار توهم اند. بزرگترین دلیل بر توهم ایشان این است که همین مفهوم "سنت" (سنت در اینجا معادل ترادیسیون به کار رفته است. ممکن است کسانی به حق بگویند که کلمه عربی سنت معادل ترادیسیون نیست. در این صورت ما اعتراضی به آنها نداریم، ولی اجمالاً باید بگوییم منظور ما از "سنت" در اینجا همان ترادیسیون است و نه آن اصطلاح معروف در حوزه معارف و علوم اسلامی) که در مقابل مدرنیته به کار می رود، خود از مخترعات دوره مدرن است. به هر حال حوزه های تفکر غیرغربی -از جمله حوزه تفکر اسلامی- امروز اگر بخواهد سخن بگوید، باید هم خود را صرف ساخت و پرداخت زبانی بکند که با آن زبان بتواند با جهان مقهور تکنیک گفت و گو کند. این زبان کاملاً معدوم نیست،

ولی هنوز چندان نبالیده است که بتواند بی تزلزل و آشکارا معانی و مفاهیم موجود در ریشه های خود را "بازسازی" کرده و به کار ببندد.

این شاید مهمترین نکته ای باشد که بتوان در باب فرهنگ های خارج از حوزه فرهنگ غربی بیان کرد. اما در حوزه فرهنگ غرب و کاستی ها و معایب آن نیز باید به فکر چاره و درمان بود. انصاف این است که بزرگترین منتقدان این حوزه، خود متفکران بزرگ غرب بوده اند و این حسن غیرقابل چشم پوشی فرهنگ غرب است، فرهنگی که دائماً خود و دیگری را می سنجد، تحلیل می کند و اگر لازم ببیند بخش هایی از آن را حتی تخریب می کند و دوباره می سازد.

ولی بزرگترین نقص این تمدن، عدم توانایی آن است برای بسط معنویت و ایمانی که بتواند هماهنگ و سازگار با واقعیت جهانی امروز، به زندگی آدمیان معنی و جهت ببخشد.

گفت و گوی میان اسلام و مسیحیت برای یافتن چاره ای درخصوص این مشکل، می تواند بی اندازه مفید و امیدبخش باشد. این گفت و گو فرصت مغتنمی برای مسلمانان نیز هست، زیرا آنها می توانند از تجارب چند قرن مواجهه مسیحیت با علم جدید، فلسفه جدید و مناسبات اجتماعی و فرهنگی جدید بهره گیرند و آزموده را باز نیازمایند، زیرا آن تجربه، تجربه بسیار سخت و خونینی بود که غرب بدان گرفتار آمد. از جنگ های سی ساله، جنگ های متعدد کاتولیکها و پروتستانها، در اوایل دوره جدید گرفته تا فجایع زیست محیطی، میل سیطره بر جهان و تبدیل همه عالم به موادی برای بهره بیشتر اقلیتی قدرتمند و در نتیجه فقر گسترده اکثریتی محروم، همه اینها تجارب تلخ و سختی بود که دیگران نباید آنها را تکرار کنند.

نهایتاً می خواهیم بگوییم با پذیرش وحدت روح بشری و با تکیه بر اصول اخلاقی عام و روشنی که ضامن زندگی صلح آمیز و عادلانه انسان می شود، ما باید امیدوار و بانشاط برای رفع هرگونه ظلم و تبعیض، به یکدیگر اعتماد کنیم و یکدیگر را یاری رسانیم. سخن زیبای قرآن که گوته متفکر و شاعر بزرگ آلمانی، به زیباترین وجه

آن را ترجمه کرده است بهترین کلامی است که در این بحث می توان به آن
استناد کرد:

و لله المشرق و المغرب

آنچه به اختصار در اینجا ذکر شد، دلایل امکان، بلکه ضرورت گفت و گوی میان
اسلام و غرب بود. شاید در مجال دیگری بتوانیم به نتایج عظیم فکری و سیاسی چنین
گفت و گویی اشاره کنیم. در پایان می خواهیم با استناد به اشعار درخشان ریلکه
بگوییم، بازگشت به زمینی که بتوانیم در آن خانه مشترک آدمی را بنا کنیم و به
گل‌های سرخ و چیزهای نویدبخش، معنای آینده انسانی بدهیم. نام خود را -همچون
بازیچه ای شکسته بدور نیفکندن- تنها زمانی ممکن می شود که بگذاریم نسیمی که
از باغ همسایه می آید، باغ و خانه ما را معطر کند.

متشکرم

سخنرانی در آیین افتتاح نشست شهر و گفت و گو؛ گسترش گفت و گو با ایجاد،
حفظ و احیاء محله

تهران، مرکز هنر پژوهی نقش جهان

۲۴ آذر ۱۳۸۷



به نام خدا

برگزاری نشست علمی "شهر و گفت و گو" را به عنوان گامی علمی در پیشبرد ایده
گفت و گوی فرهنگ ها به فال نیک می گیرم و از حضور اندیشمندان
،هنرمندان،استادان و محققان گرانقدر ایرانی و غیر ایرانی در این همایش صمیمانه
تشکر می کنم.

سال ها پیش که فرصت دوری نسبی از کارسیاسی اجازه داد تا با نگاهی فلسفی به
اندیشه سیاسی غرب به اجمال پردازم ،عنوان از دنیای "شهر" تا شهر "دنیا" را برای
آن نگاه مناسب دیدم. علت آن بود که اوج گیری فلسفه را در یونان همزمان با
دوران پیدایش و بسط و رونق نوعی زندگی سیاسی می دانند که با "پولیس" که در
دیگر زبانهای اروپایی به سیت و سیتی و در فارسی به شهر ترجمه شد متقارن است.

"شهر" یونان جنبه معنوی و سیاسی داشت و مظهر هویت انسان هایی است که در
آن زندگی می کنند. اصالت با شهر است و فرد جزئی است در درون شهر و به یک

معنی انسانیت انسان در متن شهر تحقق یا فضیلت می یابد. "شهر" دارای هویت اصلی است و بدون در نظر گرفتن آن، زندگی خوب بی معنی است.

فیلسوفان قدیم در معرفی شهر می گفتند که باید "کافی با لذات" باشد. یعنی کمال جامعه در این است که بتواند خود را اداره کند. به گفته ارسطو "شهر خود کافی است و ایستاده بر پای خویش" شهر در نظر افلاطون امری است طبیعی نه مصنوعی و انسان طبعاً به زندگی در شهر گرایش دارد و کشش تکوینی و طبیعی او را به سوی زندگی جمعی می راند. علت تشکیل شهر از نظر او نیازهای طبیعی انسان است که در درجه اول جنبه مادی و اقتصادی دارد اما پس از آنکه جامعه تشکیل شد فراتر از اقتصاد و مادیت می رود. جامعه برای انسان است و انسان دارای حیثیتی فرامادی است لذا جامعه انسانی هم نمی تواند صرفاً دارای خصوصیت های مادی باشد.

روح جامعه "عدل" است و "عدل" یکی از چهار فضیلت شهر مطلوب افلاطونی است که در کنار حکمت، شجاعت و خویشتن داری اهمیت دارد و عدالت در این میانه از همه اهمیت بیشتری دارد. شهر عادل چون انسان عادل باید و می تواند بر خود حکومت کند و این البته تابع انضباط و نظم است که در باطن و در زوایای پنهان صلح و صفا ایجاد می کند و در آشکارا و در میان طبقات شهر هماهنگی. عدل حکم هارمونی در یک ارکستر را دارد، به تعبیری دیگر نسبت عدل با سایر اجزای شهر نسبت معمار با سایر کارکنانی است که در امر ساختمان دخالت دارند. چنین شهری به نظر افلاطون آنگاه زیبا می شود که خرد بر آن حاکم باشد و خرد نزد فیلسوفان است.

این شهر فلسفی اگر چه با مفهوم شهر به ویژه در ساخت معمارانه و جامعه شناسانه امروز آن تفاوت های روشن دارد، اما ناظر به جوهر و سرشت مشترکی نیز هست: شهر تنها تراکم جمعیت ها نیست، خود باید جامعه باشد. شهر در آنجا است که جامعه باشد و در آنجا تعلق و دلبستگی به وجود می آید، آشنایی صورت می پذیرد، و نوعی حیات جمعی به وجود می آید و کالبد آن روح پیدا می کند. شهری که

حیات دارد، تنها معبر نیست، محل زندگی است، فضاهای آشنایی و تأمل در آن بسیار و معنی دار است. چنین شهری هم محل و هم موضوع گفت و گوست و نه تنها افراد که حتی فرهنگ ها می توانند در آن گفت گو کنند، "محله" بسازند و به اعتبار فرهنگ و حیات انعکاس یافته در محله با همدیگر زندگی کنند، ارتباطات میان فرهنگی به وجود آورند و تناسب با فرهنگ پویا و زایا خود دارای ساخت شهری شایسته و بایسته شوند.

گفت و گو در جهان واقعی از دل اجتماع های آشنا در می آید و اجتماع بستر و زمینه مناسب می خواهد بسیاری از شهرها و مناطق جدید آنها از آنجا که با تغییرات پرشتاب و با جابجایی های بسیار همراه اند و از مکان ها و امکان های گفت و گویی برای شهروندان برخوردار نیستند، نه تنها از گفت و گو و داد و ستدهای فرهنگی به دوراند، بلکه با شکنندگی ها و آسیب پذیری های شهری و توسعه ای نیز رو به رو می شوند.

خوشبختانه فضاهای معماری کهن ایرانی و اسلامی نمونه های هنرمندانه و حیات بخش فراوانی دارد از سازگاری بناها و کالبدهای زندگی با آن گونه نیاز های انسانی و اجتماعی که فیلسوفان و جامعه شناسان برای حیات شهروندی و شهروندان قائل بودند.

زندگی در محله های قدیم شهرهای ما از درون خانه تا محل کسب و کار و اجتماع های گوناگون محلی و شهری و زمینه ها و پایه هایی گفت و گویی داشت و در این گفت و گوها نه تنها ادراک ها و احساس ها بلکه نمادها و نشانه ها نیز شریک می شدند.

امروز سخن بر سر آن نیست که باید برای احیای آن محله ها یا آن سنت ها به گذشته بازگشت کامل و در گذشته زیست، سخن اصلی آن است که آن گونه معماری و شهر سازی پاسخ شایسته و درخور به نیاز زمانه خود بودند، اما آیا اکنون تناسبی میان این فضاهای کالبدی و شهری با نیازها و ضرورت های این زمانه هست؟

بازگشت به هر سنتی نه مقدور است و نه مطلوب ، اما آیا گسیختگی از هویت و فرهنگ و تاریخ هم منجر به مدرن شدن و پاسخگویی به نیازهای انسان و جامعه مدرن می شود؟

من بارها گفته ام نقد سنت و نه نفی آن در کنار نقد مدرنیته و نه نفی آن راهبرد مناسب برای عرصه های مختلف فرهنگی و اجتماعی و سیاسی ماست. می توانیم این راهبرد را در صورتی دیگر بیان کنیم و آن گفت و گوی میان سنت و مدرنیته در حوزه های گوناگون زندگی امروز است. از گفت و گوی میان جهان زیست های نو و کهن، خلاقیت و نوآوری و روایت های جدید و تاثیر گذار برای بهبود کیفیت زندگی انسان و جامعه کنونی در می آید و این ملموس ترین اثر و نتیجه گفت و گوی میان فرهنگ ها و تمدن هاست که من در عرصه های مختلف بر آن اصرار داشته و دارم.

گفت و گوی فرهنگ ها معطوف به دو حوزه نظر و عمل است، حوزه نظر گفت و گوی فرهنگ ها مفهومی برآمده از کوششی مستمر برای نزدیک شدن به حقیقت و دست یافتن به تفاهم است که طرفین آن نه موضوع شناخت که طرف مکالمه و شریک مبحث اند. گفت و گو به معنای شناخت دقیق جغرافیای فرهنگی جهان و داشتن نگاه نقادانه به "خود" و "دیگری"، اهتمام به میراث گذشته و در عین حال جدیت در کسب تجربه های تازه است و گفت و گو بر سر الزام ها و نیازهایی است گاه در متن زندگی امروز و فردای بشر است "اما در حوزه عملی گفت و گوی فرهنگ ها ناظر به راهبردها و برنامه های عملی و اجرایی برای حل مسایل زندگی در جهان چند فرهنگی است. این گونه رویکرد به گفت و گوی فرهنگ ها می تواند هر حوزه ای از حوزه های زندگی روزمره شهروندان و جامعه امروز را در بر بگیرد و ظرفیت های جدیدی بر اساس پیش فرض های گفت گویی فرا روی مشکلات گوناگون حیات مادی بشر بگشاید.

تجربه مجمع جهانی اقتصاد در داووس سوئیس و تشکیل گروه C-100 از سوی پرفسور شوآب برای پرداختن به مسایل مهم و مبتلا به اقتصادی و اجتماعی جهان از منظر گفت و گوی فرهنگ ها و تشکیل نهادهای مختلف در سطوح ملی منطقه ای و بین المللی برای کاهش و رفع بحران ها و منازعات مذهبی، قومی، نژادی، سیاسی و اجتماعی نمونه هایی از کاربردی شدن ایده گفت گوی فرهنگ هاست. به این ترتیب گفت و گوی فرهنگ ها نه یک مفهوم انتزاعی و دور از دسترس که مقوله درگیر با جدی ترین مسایل زندگی خود و جامعه به شمار می آید. گفت گوی فرهنگ ها از این زاویه رهیافتی واقع گراست که اگر چه جوهر و سرشت آن فرهنگی است اما به اعتبار نقش اساسی و قدرت فرهنگ محدود به عرصه فرهنگ نمی ماند و به وضوح و وفور آثار خود را در اقتصاد، سیاست، اجتماع، علم و هنر نشان می دهد.

این نوع نگاه نه تنها افق های دور را در هر حوزه به زمینه های زندگی روزمره نزدیک می کند، بلکه امکان گفت گو میان ساحت های مختلف جامعه و جهان ما را هم به وجود می آورد. در این گفت گوی فرهنگ ها می توان از مناظر مختلف فلسفی، اجتماعی، علمی، هنری و تجربی به پدیده های واحد نگاه و بر اساس آن گفت و گو کرد. "شهر" و "گفت و گو" خود مقوله ای از این دست است که در آن بتوانند اصحاب اندیشه و هنر و تجربه "شهر جدید" و نسبت آن را با گفت و گو موضوع گفت و گوی خویش قرار دهند. در این گفت و گوی فرهنگی می توان راههایی برای بهتر شدن زندگی در شهر و کاهش رنج ها و دشواری های زندگی جدید پیدا کرد و آنها را به عنوان برنامه هایی برای اقدام در مسیر بهسازی کالبدهای شهری به کاربرد اینکه برای مسایلی از این دست چه باید کرد و چه می توان کرد کار شما اندیشمندان و محققان و صاحب نظران عزیز و ارجمند است که امیدوارم تلاقی اندیشه ها و دیدگاههای شما سخن ها و راهبردهایی تازه را در این مسیر بیافریند. به آغاز و دوام و فرجام تلاش هایی از این دست سخت امیدوارم

چون بر این باورم که برای پیشبرد اندیشه گفت و گوی فرهنگ ها باید بزرگ فکر
کرد و از کوچک آغاز،

ان شاء الله

سخنرانی سید محمد خاتمی در دومین کنگره سراسری انجمن اسلامی معلمان
دوم اسفند ۱۳۸۷



سید محمد خاتمی در دومین کنگره سراسری انجمن اسلامی معلمان در تهران اولین سخنرانی عمومی خود را بعد از اعلام کاندیداتوری ایراد کرد. متن کامل این سخنرانی بدین شرح است:

بسم الله الرحمن الرحيم

من نمی دانم برگزار ی این همایش با تدبیر و پیش بینی درستی بوده که در این موقعیت برگزار بشود یا یک تصادف است، ولی هر چه هست خیلی مناسب است که چند روز بعد از اربعین و در آستانه رحلت پیامبر عظیم الشان که معلم بزرگ بشریت بود و همچنین حضرت اباعبدالله، آموزگار توحید و اخلاق و فداکاری و انصاف و نیز فرزندان بزرگوار حضرت پیامبر(ص) حضرت امام حسن مجتبی سبط اکبر، حضرت علی بن موسی الرضا (ع) که همه معلمان بزرگ هستند، در این موقعیت برگزاری این کنگره به خاطر جایگاهی است که علم تحقیق و معلمی دارد و پیامبر هم در درجه اول معلم است و اگر هم تصادفی بوده است، تصادف مبارکی بوده است.

این انجمن علاوه بر اینکه یک نهاد مدنی است که باید در یک جامعه ای که خواستار مردمسالاری است، این نهادها شکل بگیرد و از توده مردم نمایندگی کند و صنف‌های مختلف و مدافع حقوق اصناف خاستگاه این نهاد در نظام باشد، اهمیت انجمن این است که تعلق به صنف معلم دارد؛ معلم شریف‌ترین، عزیزترین، پر تلاش‌ترین و ارزشمندترین بخش جامعه ماست و نیز یک نوع نسبت با عزیزان و بزرگوارانی که نماد و نماینده عظمت انقلاب ما و ارزشهای نهفته در متن این انقلاب همچون شهیدان رجایی و باهنر، دارند.

به نحوی از انحاء شهید بزرگوار رجایی و شهید بزرگوار باهنر، در تاسیس انجمن اسلامی معلمان نقش داشتند و انجمن‌های اسلامی هم ادامه دهنده این راه هستند و اینها همه سبب می‌شود که انسان احترام ویژه‌ای برای نشست اینچنینی قائل شود و من هم عرض ادب و احترام خدمت همه شما عزیزان و همه معلمان در سراسر کشور می‌کنم.

ما متأسفانه تنها در مقابل مصرف بی‌رویه از ذخائر و منابع مادی حساسیت نشان می‌دهیم و درست هم هست که این حساسیت را نشان بدهیم، بخصوص اینکه منابع و ذخائری که متعلق به ملت است سرمایه‌های ملی است و در واقع ملک علق ملت است و باید برای او مصرف بشود، اگر بی‌رویه و نادرست مصرف شود برای ما دشوار است و اعتراض می‌کنیم، اینکه مثلاً پول نفت ما، یا منابع و درآمدهای دیگر یا بیت‌المال چگونه مصرف می‌شود و اگر مصرف درست نشود و در مسیر اعتلا و پیشرفت کشور و برخورداری مردم که صاحبان اصلی آن هستند نشود، ما نگران می‌شویم و برایمان دشوار است چرا که این سرمایه‌ها سرمایه‌های محسوس است ولی گاهی در مقابل سرمایه‌های ارزشمندتر که می‌رویم و مصرف می‌شوند ما حساسیت نشان نمی‌دهیم.

از جمله امام، از جمله شهدا و خون شهیدان از جمله شخصیت‌هایی که مظهر عظمت و سربلندی انقلاب هستند، شما باید ببینید چه کسانی می‌توانند مدعی باشند که ادامه دهنده نام شهید بزرگی چون رجایی هستند و آیا گاهی اهانت نیست که از کسانی رفتارهایی سر می‌زند که درست بر خلاف روش، رویه و شخصیت و هویت شهید بزرگی مثل رجایی است اما خود را منتسب به رجایی بدانند؟

آنچه ما از رجایی می‌شناختیم، ایمان استوار، یک بنده موحد، متخلق و واقعا باورمند و بزرگوار و درعین حال دردمند نسبت به انسان و خواستار عدالت در جامعه؛ عدالتی که توام با کرامت انسان باشد.

گاهی به نام عدالت انسان تحقیر می‌شود که این خودش ضد عدالت است و شاید ما کمتر کسی مثل شهید رجایی داشتیم که دغدغه خاطرش کرامت انسان باشد و نیز سعه صدری که در عین اعتقاد و پایبندی به موازین ارادت و پیروی کامل از حضرت امام نسبت به عقاید و سلائق مختلفی که در جامعه بودند داشت و ما می‌دانیم چه سعه صدری داشتند، نمی‌شود تنگ نظری داشته باشیم، کرامت انسان را در نظر نداشته باشیم، بی‌محبا در مصرف ذخائر و سرمایه‌ها عمل بکنیم و در عین حال مدعی باشیم که راه رجایی را می‌رویم.

زیان مصرف بی‌رویه ارزشها از سرمایه‌های مادی به صورت بی‌رویه بیشتر است و خیلی ساده در جامعه ما، خدا، پیامبر، امام زمان (عج)، رهبری، ولایت فقیه و شهدا و ارزشها و نمادهایی که در جامعه وجود داشتند، در مسیر اغراض خاصی مصرف می‌شود که باید متاثر و نگران بود در این زمینه.

من مناسب بود که در اینجا درباره علم صحبت کنم که مجال چندانی نیست، فقط این نکته را بگویم آنجا که خداوند از خلقت انسان این موجود برتر همان موجودی که خدا وقتی او را می‌آفریند به خود آفرین می‌گوید و خود را بهترین آفرینندگان می‌داند، خود را با صفت کریم یاد می‌کند. ولی آنجایی که از فضیلت انسان می‌خواهد صحبت کند و فضیلت انسان را به علم می‌داند عنوان اکرم به کار

می‌برد، آفرینش این موجود برتر شگفتانگیز با عنوان کریم است و در واقع انسان، مظهر اسم کریم خداست ولی علم که فضیلت انسان هم با آن است مظهر اسم اکرم خداست و این نشانه جایگاه والای علم است و پیامبر معلم است. همین آیاتی که در ابتدای جلسه از سوره مبارکه جمعه خوانده شد، تعلیم کتاب و حکمت و البته تزکیه و تربیت انسانها؛ یعنی هم معلم است هم مربی، این عنوان اصلی پیامبر است و اگر علم ذکر است یعنی انسان منشاء علم در ذاتش است و باید متذکر شود عنوان پیامبر به مذکریت انحصار دارد، مذکر هم به معنی معلم واقعی است.

البته اینکه علم چیست، در جریان آفرینش انسان خداوند اشاره می‌کند وقتی فرشتگان تعجب می‌کنند از خلق موجودی که بناست فساد و خونریزی کند، تعجب می‌کنند و خداوند او را جانشین خود قرار می‌دهد، در حالی که آنها هم همیشه تسبیح و ذکر خدا می‌کنند، غرقه در عبادت و پرستش خداوند هستند، چگونه خداوند این موجود را خلیفه خود قرار می‌دهد، خداوند می‌گوید من چیزهایی می‌دانم که شما نمی‌دانید؛ انسان از این جهت خلیفه است که خداوند به انسان تعلیم اسماء کرده است، اسماء هم طبق بینشی که ما داریم و همه ادیان الهی به نحوی آن را دارند و بخصوص آن بینش عرفانی که در اسلام و تشیع و سایر ادیان هست این است که همه آفرینش مظاهر اسماء و صفات الهی هستند، یعنی امکان دانستن همه آفرینش و خداوند این علم را به انسان داده است و از این جهت ارزش دارد و البته نباید فراموش کرد که بخش پیدای آن علم است و بخش ناپیدای آن اگر انسان واصل شود خیلی روشن‌تر از بخش پیدا هم هست آن هم علم است، گرچه متأسفانه در دنیای جدید فقط به پدیده‌ها توجه شده و علم اختصاص یافته است به علم دانش تجربی که فقط رویه‌ای از هستی را می‌شناسد و حتی سایر علوم گاهی طرد شدند.

در تقسیم بندی معروف قرن هجدهم از سوی اگوست کنت که می گوید دوره اسطوره دوره فلسفه و دوره علم (منظور از علم ساینس است، ساینس قطعا علم است ولی همه علم نیست) وقتی اسماء به انسان تعلیم شد، علم به معنی علم تجربی آن، همانی که در تقسیم بندی فلسفه اسلامی به علم اعلاء و علم اوسط و علم ادناء تقسیم شده است که طبیعات در قدیم بود و حالا چون گسترده شده است، علوم از یکدیگر مجزا شده اند فقط در بخش طبیعات نیستند و علم میانه که علم ریاضیات بود و علم اعلا که علم الهیات و متافیزیک بود، همه اینها علم است در حالی که در دنیای مدرن و لاقابل بخشی از آنها؛ دیگرانی هستند که بخشی از آنها را قبول ندارند.

علم که همان ترجمه ساینس هست و به نظرم ما باید عنوان دیگری برای ساینس پیدا می کردیم و باید پیدا کنیم، علم وسیع تر از این قسمت است و در دنیای مدرن یا منحصر علم را همین می دانند یا آنی که دارای اعتبار و اهمیت می دانند این بخش علم است، در حالی که در بیشن الهی علم خیلی وسیع تر از اینهاست.

علم مسیری است که انسان را بنده خوب خدا می کند و البته علم زندگی، علم معیشت و علم محسوسات مهم است و یک جامعه اگر بخواهد جامعه پیشرفته باشد و دارای علو و مخصوصا در جامعه اسلامی، حتما باید در زمینه علوم و تکنولوژی و فن آوری و مسائل امروزی سرآمد باشد که همان توسعه به معنای واقعی کلمه است، اما این همه هدف و مقصد انبیاء و پیامبران نیست و معلمی هم کار بسیار بزرگی است که توام با مربی گری و تربیت جان و نفس انسانها، چه برای زیستن در یک جامعه سربلند، جامعه مردمسالار جامعه ای که انسان در او کریم است و برخوردار و هر انسانی از حقوق مادی و معنوی خود، استفاده بکند و چه از نظر معنوی و بخصوص اخلاق آموزش اخلاق به افراد اینکه چگونه همدیگر را تحمل بکنند، چگونه در کنار همدیگر باشند، چگونه فضائل اخلاقی را اعمال بکنند در جامعه، معلمین این نقش را دارند و پیوند تعلیم و تربیت در اسلام یک پیوند استوار است.

بنابراین یک معلم علاوه بر اینکه خودش یک الگوست، برای دانش آموزان و دانش پژوهشان هم الگوست و حتما باید به نقش تربیتی خودش هم توجه داشته باشد و در عین حال که آموزش علوم رایج روزگار را می دهد که مقدمه و پایه های دانش فرزندان ایران است باید به علم به معنای واقعی کلمه توجه داشته باشد تا فرزندانمان را از آن سطح و رویه عبور دهند و به عمق برسانند و در جان آنها آتشی بیافروزد که هم وجود فرد را گرم کند، هم وجود جامعه را با گرمای وجودش.

من در ابتدای سخن از شهید بزرگوار باهنر یاد کردم و عرض ارادت و ادب خدمت باهنر که معلم بزرگ شهادت و علم و اخلاق بود، ولی حالا چون بعضی ها امروز بیشتر خودشان را به شهید رجایی می چسبانند، بیشتر خواستم در زمینه مصرف بی رویه ارزش ها صحبت کنم.

ان شاء الله خداوند به شما سلامت و سعادت بدهد.

گفت و گو، راهی برای صلح
دانشگاه ملی استرالیا، کانبرا

۴ فروردین ۱۳۸۸ - ۲۴ مارچ ۲۰۰۹





به نام خدا

کمتر از بیست سال از طرح نظریه "چالش تمدن ها" می گذشت که در یک عملیات تروریستی وحشتناک دو برج بلند نیویورک که نماد قدرت اقتصادی آمریکا بود فرو ریخت و هزاران انسان در یک لحظه با سلاحی که چاشنی انفجار آن نیز انسانها بودند به خاکستر تبدیل شدند و نیز پنتاگون که مظهر توان نظامی این ابر قدرت بود هدف قرار گرفت.

در پی این حادثه، سیاست جنگی و ستیزجویانه آمریکا فضای دلهره آور و امنیت سوز را بر جهان حاکم کرد و از هر دو سو بر طبل نفرت کوبیده شد. در خور توجه است که این حوادث درست در سالی رخ داد که به پیشنهاد فردی از شرق و جهان اسلام، با اجماعی کم نظیر سال گفت و گوی تمدن ها نامیده شده بود.

آیا آنچه پیش آمد گواه بر درستی "نظریه جنگ تمدن ها" و پنداری بودن طرح گفت و گوی تمدن ها بود؟ من در اینجا با قاطعیت می گویم که این حوادث تلخ نه تنها لطمه ای به امکان گفت و گو نمی زند، بلکه آن را به عنوان یک ضرورت

گریزناپذیر که می تواند بشریت را از وضعیت دشوار کنونی رهایی بخشد تأیید می کند.

در لحظه ای حساس از تاریخ که در آن روابط میان انسان ها روز به روز پیچیده تر و نزدیک تر می شود و سرنوشت کشورها و ملت ها پیوستگی بیشتری به هم پیدا می کند و جهان به تعبیر رایج به صورت دهکده ای به هم پیوسته در می آید و تاریخ انسان با وضعیتی مواجه می شود که آن را "جهانی شدن" می نامند، در چنین لحظه ای طرح گفت و گوی تمدن ها با توجه و دقت به این امید مطرح شد تا سرمشق و پارادایمی باشد برای زندگی انسان و جهانی که از زور و شقاوت و تبعیض و ستیز و ناامنی به تنگ آمده است و در عمق وجدان خود طالب صلح و همزیستی و عدالت است.

زور و قهر و غلبه پارادایم حاکم بر جهانی بود که در آن دو جنگ جهانی ویرانگر، جنگ های منطقه ای، جنگ سرد، اشغال، سرکوب، تبعیض و آوارگی و بی پناهی انسانها زندگی را بر بشر تنگ و تاریک کرده بود. و در پایان قرن بیستم میلادی، پدیده نفرت انگیز تروریسم که پیشتر هم وجود داشت، صورت وحشتناکی به خود گرفته بود که همه انسان ها را در همه جای جهان بیش از پیش تهدید و نگران می کرد.

طرح گفت و گوی تمدن ها که پس از ۱۱ سپتامبر با طرح ائتلاف برای صلح بر پایه عدالت به جای ائتلاف برای جنگ تکمیل شد و متأسفانه در فضای سرشار از نفرت و تهدید ناشنیده ماند، بشر را در آستانه هزاره سوم میلادی به آینده ای بهتر امیدوار می کرد؛ ولی آنچه در دهه نخست قرن بیست و یکم رخ داد باز هم سبب غلبه دلهره بر امید شد! اجازه می خواهیم در این مجال در باب گفت و گو سخن بگوییم.

در باب گفت و گو از زمان سقراط تا کنون به خصوص در قرن بیستم فراوان سخن گفته شده است و در این باب در حوزه های فلسفی، جامعه شناسی، زبان شناسی و مردم شناسی و سیاست و شاخه ها و شعبه های گوناگون دانش و تفکر بشری نظریات

متعدد مطرح شده است. طبیعی است که پیشنهاد دهنده گفت و گوی تمدن ها نه تنها به امکان گفت و گو باور دارد، بلکه آن را ضرورتی می داند که می تواند بشر را از بحرانی که شرق و غرب عالم را در بر گرفته است و اگر ادامه یابد همه آثار و مآثر زندگی متمدنانه انسان را نابود می کند نجات دهد. شرایط حاکم بر جهان امروز نیز بیش از پیش ما را به ضرورت گفت و گو میان تمدن ها و فرهنگ ها به عنوان انسانی ترین راه رهایی از بحران رهنمون می شود.

ولی سخن بر سر این است که گفت و گو در چه حوزه ای و میان چه کسانی صورت می گیرد و شرایط نتیجه بخش بودن آن چیست؟

۱- آنچه من پیشنهاد می کنم گفت و گو میان تمدن ها و فرهنگ ها است و در اولین گام می گویم که نمایندگان فرهنگ ها و تمدن ها سیاستمداران نیستند، بلکه فیلسوفان، عالمان، هنرمندان و فرهیختگانی هستند که فرهنگ و تمدن را نمایندگی می کنند. در نتیجه گفت و گو را نباید با مذاکره (Negotiation) که عمدتاً میان سیاستمداران صورت می گیرد و هدف آن جلب منفعت و دفع ضرر است و در دوران ما و شاید در طول تاریخ به تحمیل خواست و منفعت طرف قدرتمند به طرف ضعیف انجامیده و اگر مذاکره به این صورت به پایان نرسیده است به جنگ انجامیده است، اشتباه کرد.

همچنین گفت و گو با مباحثه (Debate) که معمولاً میان عالمان و مؤمنان بر سر مباحث علمی و اعتقادی صورت می گیرد تفاوت دارد.

پس گفت و گوی تمدن ها، سیاسی نیست؛ ولی در زمانه ای که دیوار سیاست همه زندگی بشر را احاطه کرده است و متأسفانه سیاست روزگار ما سیاست جنگ است نمی شود از سیاست نگفت. پیوند گفت و گو با سیاست از این جهت است که ما را به تأمل در سیاست فرا می خواند.

گفت و گو اما، دریچه ای است به گشودگی خود به دیگری و در صدد همزبانی و همدلی است، نه در صدد تحمیل سلیقه و منفعت خود به دیگری و در آن نشانی از تحقیر یک طرف توسط طرف دیگر دیده نمی شود.

۲- اگر بنا بر گفت و گو میان تمدن ها و فرهنگ ها است، آیا غیر از تمدن غربی که تمدن غالب است، تمدن های غیر غربی منشاء اثر هستند؟ و آیا سخنی برای گفتن دارند؟

تصویر و تصویری که متفکران غربی در دوران غلبه روحی غرب و پیش از بروز نقدهای جدی به بنیاد تمدن غرب - یعنی "مدرنیته" - وجود داشت این بود که دیگر تمدن ها سخنی برای گفتن ندارند، بلکه گوش های علیل و ناتوانی هستند که فقط باید بشنوند و تسلیم شوند؛ یا به عبارت دیگر چنین پنداشته می شد که غرب که صاحب تمدن غالب و پویا است در میان ویرانه ای از آثار و مآثر تمدن هایی قرار گرفته است که دوران شان به سر آمده و حتی غرب و غربی رسالت دارد که انسان امروز را با اکسیر تمدن خود متمدن کنند. امری که به پدیده زشت استعمار انجامید یا رفتار غربی را در استعمارگری توجیه کرد.

ولی امروز آن انگاره و پندار رنگ باخته است. از یک سو قوت یافتن حس هویت و دلبستگی به سنت و فرهنگ و تمدن در اقوام غیر غربی و از سوی دیگر مشکلاتی که در متن تمدن غرب برای خود غربیان و جهانیان آشکار شده و نقدهای شالوده شکنی که علی رغم دست آورد های شگفت تمدن غرب به آن وارد آمده است، بشر به خصوص بشر غربی را در موقعیت مناسب تری برای گفت و گو قرار داده است، هرچند که بسیاری از سیاستمداران پندارگرا و قدرت طلب هنوز از این آمادگی برخوردار نشده اند.

به نظر می رسد که در هیچ مرحله ای از تاریخ چون امروز زمینه گفت و گوی واقعی فراهم نبوده است. با گفت و گو زبان مشترک پیدا می شود و با زبان مشترک، فکر مشترک شکل می گیرد و با فکر مشترک، رویکرد مشترک در مقابل جهان و

حوادث جهانی به وجود می آید. از این رو حاصل گفت و گو در نهایت همدلی و همزبانی است.

راهبرد گفت و گوی فرهنگ ها و تمدن ها از این حیث که در جستجوی جانشینی خود به جای قدرت در عرصه مناسبات ملی و بین المللی است، راهبردی گشاینده در برابر انسداد روابط انسانی و اجتماعی است و تبیین و تدقیق مفهومی و کاربردی آن می تواند افقهای جدیدی در عرصه های درون فرهنگی و برون فرهنگی بگشاید.

الگوی گفت و گوی فرهنگ ها، واحد عمل را نه افراد، بلکه در وهله نخست فرهنگ ها قرار داده است. به این معنا موضوع اساسی در این الگو نه فرد، بلکه ساحت های جمعی است. اما از آنجا که گفت و گو نیازمند گشودگی، گوش سپردن و همدلی است، به پذیرش تنوع و تکثر و شخصیت و هویت مستقل در طرفین گفت و گو تأکید دارد. بنابراین طبیعی است که شرط مهم تحقق و نتیجه بخش بودن گفت و گو این است که طرفین یا اطراف گفت و گو همدیگر را به رسمیت بشناسند و به یکدیگر احترام بگذارند.

حال اگر یک سوی گفت و گو جهانی باشد که خود را برتر می داند و حتی عالم خود را پایان تاریخ به حساب می آورد و برای زندگی بشر هدف کمالی جز آنچه در فرهنگ و تمدن او تحقق یافته است نمی شناسد و در نتیجه تاریخ را که عبارت است از حرکت به سوی کمال پایان یافته می داند و فرهنگ و تمدن های دیگر را به رسمیت نمی شناسد؛ یا اگر طرف دیگر آن سوی مقابل را پلید و منحط به حساب می آورد و نفرت خود را از سلطه استعماری و استکباری سیاستمداران وابسته به آن تمدن به ذات تمدن و فرهنگ سرایت می دهد راه گفت و گو و همزبانی بسته می شود.

در همزبانی هیچ یک از دو طرف خود را در موضع قدرت نمی بینند و از موضع قدرت سخن نمی گویند. اگر از یک سو احساس قهر و قدرت و غلبه باشد و از سوی دیگر احساس واماندگی و حرمان و مظلومیت، هیچکدام به دیالوگ نمی اندیشند،

بلکه اینها دو گروه سیاسی اند که فکر می کنند مسائل باید از طریق قدرت حل شود و حتی آنکه دستش از قدرت کوتاه است، فکر می کند با قدرت نمایی غیر متعارف باید داد خود را بستاند و در این صورت دایره بسته و ویرانگر استیلاطلبی از یک سو و تروریسم از سوی دیگر زمین را که بنا بود طبق تمنای پیشوایان تمدن غرب همان بهشتی شود که ادیان وعده داده بودند، به جهنم سوزانی مبدل خواهد کرد که خشک و تر را خواهد سوزاند.

تردیدی نیست که وابستگان به تمدن های قدیم می توانند درس های بسیاری از تمدن جدید آموخته و بهره های فراوانی از دست آوردهای آن ببرند؛ ولی از سوی دیگر بخصوص با مشکلاتی که بعد از قرن ها، وابستگان به تمدن جدید با آن روبرو شده اند و ایرادات و اشکالاتی که از سوی صاحب نظران بزرگ غرب به این تمدن وارد شده و خلاء های فراوان، به خصوص خلاء های معنوی که در آن احساس می شود، با توجه به کاهش غرور انسان غربی در تمدن های غیر غربی، می توان نکته ها و طرفه های بسیاری یافت.

از سوی دیگر همه وابستگان به تمدن های غیر غربی نیز آرزوی توسعه را در سر می پروراند و به قرائت و روایت هایی از فرهنگ و تمدن خویش دل بسته اند که با انعطاف نسبت به تحولاتی که در عالم و آدم پیش آمده است، در ورای پرده های عادت، نظرشان به ارزش ها و حقایقی در فرهنگ و تمدن خویش معطوف شده است که بتواند سازگار با این تحولات و پدید آورنده جهانی تازه تر و شاداب تر باشد.

هر دو طرف درمی یابند که هر تمدنی چیزهای فراوانی برای گفتن دارد، چنانکه همیشه نیز گوش های شنوایی یافت می شود که آن سخن ها را بشنود، چنانکه شنیده اند.

حافظ! شاعر و حکیم ژرف اندیش ایرانی زبانی دارد که "گوته" آلمانی حتی از ورای ترجمه های نه چندان شایسته، آن را می شنود و ایزسو ژاپنی از امکان هم

زبانی بزرگترین عارف اسلامی، محی الدین ابن عربی با متفکران شرق دور گفته است.

بخصوص در اینجا نمی توان از ریشه های مشترک و زمینه های هم زبانی برای رفع مشکلات جهانی در ادیان بزرگ، بویژه ادیان ابراهیمی سخن نگفت و اینها همه کار گفت و گو را آسان می کند.

امروز چه بخواهیم و چه نخواهیم از همیشه وابسته تر به یکدیگریم. از این رو نیازمندتر به یک نظم اخلاق جهانی هستیم. ما باید بتوانیم پنجره دل ها و ذهن هایمان را به روی یکدیگر بگشاییم و به حرمت اجتماع جهانی و زیست بوم جهانی، فرهنگ همبستگی را پاس داریم و به کار بندیم.

پرسش اساسی از همین جا آغاز می شود: با کدام مبنا و از کدام منظر می توانیم این گشودگی فرهنگی - که حاصل آن نیز گشودگی سیاسی است - را در عین تفاوت و تکرر به وجود آوریم؟

به گمان من پاسخ نخست را باید در حوزه اخلاق جست و اگر فارغ از قاعده اخلاق جهانی نمی توان در پی نظم بهتر جهانی رفت، پس جست و جوی این اخلاق با رجوع به سرچشمه های تمدنی و فرهنگی، خود گام محکم و امیدبخش در گفت و گو و نتیجه بخش بودن آن است.

دست به کار شدن همه ما برای تأمین عدالت، آزادی، صلح، پیشرفت واقعی حقوق بشر، پاسداشت طبیعت و حفظ کره زمین یک ضرورت است.

ما هم در قبال یک نظم جهانی بهتر مسئولیت داریم. و این نظر را نمی توان فقط با توجیه و قرارداد و قانون پدید آورد و اعمال کرد. تحقق صلح، عدالت، آزادی، مدارا و محیط زیست پایدار به بینش و آمادگی همه مردان و زنان برای عمل عادلانه بستگی دارد و پدید آمدن این آمادگی مستلزم دستیابی و پای بندی به اخلاق جهانی متناسب با وضعیت عالم جدید است. حقوق بدون اخلاق به صورت جامع و

شامل به دست نمی آید و بدون یک اخلاق جهانی واقع گرا نمی توان به همزیستی و بهزیستی در پرتو نظم جهانی بهتر دست یافت.

اخلاق جهانی، تسلط یک ایدئولوژی جهانی بر همه و حتی یک دین بر ادیان دیگر نیست. مراد از اخلاق جهانی، اجماعی اساسی است در باب ارزش های الزام آور و معیارهای فسخ ناپذیر و رفتارهای سودمند شخصی و حتی می توان این امر را به عنوان ارزشی که همه دینهای الهی به آن فراخوانده اند در نظر گرفت.

ما نباید فقط برای خود زندگی کنیم، باید به دیگران نیز خدمت کنیم. یا نباید هیچ شخص و جامعه ای را به گونه های مختلف مورد سوء استفاده قرار دهیم. ما باید برای ایجاد نظم اجتماعی و اقتصادی عادلانه ای بکوشیم که در آن هر کس بتواند برای نیل به توان کامل انسانی خود از فرصت و مجالی برابر با دیگران برخوردار باشد.

می توان اصول و چارچوبهای این اخلاق جهانی را در ژرفای تعالیم دینی نیز جستجو کرد. در تعالیم دینی، بخصوص ادیان ابراهیمی و بالاخص اسلام اخلاقی وجود دارد که می تواند دردها و رنجهای جهانی را به مدد عقل و اراده انسان تقلیل دهد. می توان از میان ادیان، اساس اجماع برای این اخلاق جهانی را استخراج کرد و همین امر می تواند موضوع مهم گفت و گوی میان تمدن ها و فرهنگ ها و به طور دقیق تر گفت و گوی میان ادیان باشد. و کلام آخر در این باب اینکه: بدون توافق و اجماع اساسی در باب یک اخلاق جهانی نمی توان اجتماعات انسانی را از تهدید به استبداد، تبعیض، تحقیر و نابسامانی مصون داشت و این همه خود مهمترین زمینه های افراط گرایی و خشونت در جهان امروز است.

علاوه بر آنچه گفته شد به نظر می رسد در جهان به هم پیوسته کنونی فوری ترین مسأله این است که دردهای مشترک را بشناسیم و به تعریف درستی از هدف مشترک برسیم و آنگاه به ریشه های فرهنگ ها و تمدن ها رجوع کنیم و راه رسیدن به هدف مشترک را بیابیم و در کنار هم آن راه را طی کنیم.

بشر امروز از دردهای بزرگی رنج می کشد. دردها در جهان برخوردار با دردهای محرومانی که دچار عقب ماندگی و حرمان اند یکی نیست. اما می توان در میان این دردها به دردی مشترک رسید که به نظر من مهمترین آنها ناامنی است.

ناامنی اختصاص به یک قوم و یک ملت ندارد. اگر روزی ناامنی ناشی از فقر، جهل، بیماری و تحقیرشدگی و سرکوب و آوارگی ملت‌های خاصی را آزار می داد. امروز انسان برخوردار در پیشرفته ترین کشورها نیز با همه وجود احساس ناامنی می کند. علاوه بر ناامنی های پیشین امروز زندگی انسان در نیویورک و واشنگتن و لندن و مادرید و دیگر نقاط جهان نیز امن نیست. این ناامنی علاوه بر اینکه روح انسان را زخم دار کرده است، اگر تداوم یابد زندگی را در همه جای عالم به جهنم سوزان مبدل خواهد کرد. می توان ناامنی را به عنوان درد مشترک انسان این روزگار محور گفت و گو قرار داد و برای آن راه حل مشترکی را جست.

در ورای این جهان رنج آلوده و دردآور به سادگی می توان به هدف مشترک نیز رسید و آن هدف "صلح" است و می دانیم که صلح جز بر پایه عدالت به معنی دقیق کلمه استوار نخواهد شد و صلح خواهی و عدالت طلبی را می توان در متن همه فرهنگ ها و تمدن ها و بخصوص دینهای بزرگ جستجو کرد. دیگر درنگ جایز نیست و در ورای منافع و نظرات و سلیق گوناگون که می تواند به ستیز و رویارویی بیانجامد، خیرخواهان بشر می توانند برای رهایی از ناامنی و برای استقرار صلح مبنی بر عدالت، نه تنها گفت و گو را آغاز کنند و با بهره گیری از ریشه های متقن فرهنگی و مدنی خود تلاش برای استقرار نظمی عادلانه بر جهان که به صلح بیانجامد اقدام نمایند. این حرکت افراط گرایان خشونت طلب را خوش نخواهد آمد و به همین دلیل برای هموار کردن راه از جمله باید همگی علیه افراط و خشونت در هر سوی جهان که باشد متحد شویم.

بایدها و نبایدها در نظریه و برنامه عمل گفت‌وگوی تمدن‌ها
سخنرانی سید محمد خاتمی در دانشگاه لاتروب ملبورن

۶ فروردین ۱۳۸۸ - ۲۶ مارچ ۲۰۰۹



”ستم فاصله ها“ و ”زوال فاصله ها“ دو تعبیر رایج در دانش جدید ارتباطات اند که هر دو نیز بر پایه نسبت میان این سرزمین - استرالیا - و جهان متمرکز وضع شده اند. زمانی که اندیشمندان و متخصصان ارتباطات به پدیده مهم تاثیر فناوری اطلاعات و ارتباطات در تغییر زندگی انسان و جامعه جدید پرداختند، این تمثیل را از وضع استرالیا در برابر قاره های دیگر برگرفتند و نتیجه گرفتند دیگر مسافت و یا مکان برخلاف گذشته مانع ارتباط نخواهد بود. ”ستم فاصله ها“ که زمانی موجب انزوای این سرزمین و دشواری های زندگی در این سوی عالم بود به سود ”زوال فاصله ها“ که گشاینده ظرفیت های نو است دگرگونی شده است.

من این تمثیل را که مناسبت بسیار با مکان و زمان گفت و گوی ما دارد برای ورود به مباحث و مسایلی در باب ”گفت و گوی فرهنگ ها و تمدن ها“ راهگشای می بینم:

سرمشق فناوری اطلاعات و ارتباطات که شالوده مادی جامعه شبکه ای را تشکیل می دهد و با ”کاهش فاصله ها“ و ”تغییر مرزهای تمایز“ در عرصه های گوناگون همراه است، قابل تفسیر با ”سرمشق گفت و گوی فرهنگ ها“ ست که بنیان معنوی جهانی را می گذارد که معطوف به تفاهم است.

پیدایش جامعه شبکه ای را سرآغاز دگرگونی های همه جانبه و شبکه های اطلاعاتی و ارتباطی را موجد کنش گری های اجتماعی و فرهنگی و سیاسی در عصر ما می دانند، پدیده ای که در حال آفرینش هندسه معرفتی جدیدی نیز هست. قدرت، شتاب و شدت جابجایی اطلاعات اساس این جامعه شبکه ای و انعطاف و همگرایی حاصل آن است. می توان عنوان سخت افزاری عصر اطلاعات را برای جامعه شبکه ای و عنوان نرم افزاری عصر ارتباطات را برای جامعه گفت و گویی به کار برد و نتیجه گرفت که به هر حال انقلاب ارتباطات به هر معنایی که باشد، تغییر دهنده فاصله هاست.

هم "جامعه شبکه ای" و هم "جهان گفت و گویی" دو پدیده جدید در برابر انسداد و فروبستگی جامعه و جهان کنونی اند.

سرمشق گفت و گوی فرهنگ ها و تمدن ها از این حیث که در پی جانشینی خرد به جای زور در عرصه مناسبات بین المللی است، پارادایمی در برابر فروبستگی ارتباطات انسانی و اجتماعی به شمار می آید. تبیین و تدقیق نظری و کاربردی این مفهوم می تواند افق های جدیدی در عرصه های درون تمدنی و برون تمدنی بگشاید. سرمشق گفت و گوی تمدنها، واحد خود را نه افراد جدا از یکدیگر و نه حتی دولت ها به مفهوم انتزاعی آن بلکه تمدن ها و فرهنگ ها قرار داده است، به این معنا واحد سنجش در این الگو، نه فرد و نه اجتماع های بسته که ساحت های جمعی و تفاهمی است. به عبارت دیگر از آنجا که گفت و گو متکی بر گشودگی، گوش سپردن و همدلی است، بر پذیرش تنوع و تکرر و شخصیت و هویت مستقل برای طرفین گفت و گو تکیه دارد.

در این فرآیند، قاعده مسلط بر هر نوع مواجهه انسانی در گفت و گو است، از این رو مراودات میان فردی، مراودات میان گروه های فرهیخته و اندیشمند و هنرمند، مراودات میان نهاد های مدنی و بین المللی و نیز مراودات میان سیاستمداران در این سرمشق بر قاعده گفت و گو استوار است و الگوی سامان دهنده این گفت و گو، واحدهای مستقل و خود بنیاد یعنی حوزه های متکثر فرهنگی و تمدنی است. به این ترتیب نه تنها طرفین مستقل در این گفت و گو به رسمیت شناخته می شوند، بلکه در خلال آن به زبان می آیند و در یک فرآیند ارتباطی محصولی فراتر از واحدهای فرهنگی و تمدنی موجود بوجود می آورند. به زبان آوردن ظرفیت های نهفته در هر فرهنگ و تمدنی بیشتر از عهده صاحبان اندیشه و دانش و هنر بر می آید؛ از این رو اندیشمندان و دانشمندان و هنرمندان بهترین قهرمان میدان گفت و گو و سبب به زبان آوردن و مبادله فرهنگ و اندیشه در هر حوزه تمدنی اند که می توانند در قالب شبکه ها و نهاد های علمی، فرهنگی و مدنی به انجام این مهم بپردازند.

در واقع حاملان و عاملانی برای خلق جهان گفت و گو بهتر از روایت های دینی که متالهان و عارفان و دین باوران اهل مدارا و واقع بینی بیانگر آن هستند و نظام های گشوده اندیشه ای که متفکران و نظریه پردازان می سازند و فراورده های فرهنگی که هنرمندان به وجود می آورند و ره یافت های علمی که دانشمندان به آنها دست می یابند، نمی توان یافت. پیام های پدید آمده در هر حوزه تمدنی ابتدا توسط فرهیختگان و عاملان و روشنفکران آن حوزه دریافت و بیان می شود و پس از آن نیز پیش و بیش از هر گروه دیگر توسط فیلسوفان و هنرمندان و اندیشمندان حوزه های دیگر فهم و جذب می شود و واکنش های مساعد و مقتضی را در حوزه های دیگر به وجود می آورد. به این اعتبار باید پذیرفت که در روی آوری جهانی به گفت و گوی تمدن ها و فرهنگ ها صاحبان دانش و اندیشه و هنر کنشگران نخستین آنند و خود نیز در این پارادایم، قدرت می یابند و می توانند زبان سیاست و اندیشه را در عرصه های موثر بین المللی به یکدیگر نزدیک کنند. این نوع گفت و گو از پذیرش تفاوت ها آغاز و به کاهش فاصله ها منتهی می شود. قبول طرفینی متفاوت و مستقل و برابر، لازمه گفت و گوست و ملاحظه طرف مقابل نه به عنوان یک ابژه و ابزار بلکه به منزله "دیگری" آزاد و محترم و معتبر شرط تحقق گفت و گوست. باب گفت و گو از آنجا بسته می شود که حقوق "دیگری" و "دیگری ها" از یاد می رود.

تکیه بر زور و خشونت و هراس که از جمله مهمترین تهدید های دوران ماست محصول موقعیت های غیر گفت و گویی است که در آنها وجوه "دیگری" و ضرورت و لوازم گفت و گو با او نادیده گرفته می شود. تروریسم که نتیجه پیوند نا مبارک تعصب کور با قدرت برای خدمتگزاری به یک توهم سازمان یافته است، مصداق بارز این گونه وضعیت های بسته و خودمدار است.

مگر تروریسم جز بهره گیری از شیوه های رعب آمیز برای وصول به اهداف سیاسی "غیریت ساز" و "دیگر ساز" است؟ پس مهم نیست چه نامی بر خود بگذارد، حتی ممکن است از دین و هنر و دانش هم سوء استفاده کند.

این تهدیدها به رغم زمینه ها و ابعاد نگران کننده ای که دارند، همه واقعیت های موجود در جهان ما نیستند. فرصت هایی که برای رو آوردن به گفت و گو و "گذار" از وضعیت ستیز به فضای تفاهم فراهم شده است، اندک نیستند. تردید نکنیم که دگرگونی های علمی و فنی یا به زبانی دیگر نرم افزارها و سخت افزارهای عصر ما عرصه را بر گفت و گو میان فرهنگ ها و تمدن ها گشوده اند. توجه به مفهوم جدید گفت و گو و نسبت آن با جامعه پرشتاب و پردامنه اطلاعاتی و شبکه ای توانسته است فضای تازه ای در عرصه نظر و عمل بگشاید. فرصت چنین گفت و گوهای تنها بر مبادله اطلاعات مبتنی نیست، نتیجه آن تغییر در پیش فرض ها، پیدایش روندها و خلق فرصت ها و واقعیت های نو است، به رسمیت شناختن "دیگری" و ارتقای مخاطبان به طرف های برابر در گفت و گو از پدید آمدن ترازهای معرفتی جدید و مناظر و افق های تازه در عرصه های نظر و عمل نشأت گرفته است.

اما گفت و گوی فرهنگ و تمدن به عنوان سرمشق جهان جدیدی که انسان در عین امنیت در آن احساس برخورداری معنوی و مادی و حرمت کند باید به صورت یک راهبرد مورد توافق اهل خیر و صلاح و اندیشه در آید و برای پیشبرد این راهبرد ما هم نیازمند تنقیح مبانی فلسفی و تبیین اصول فکری گفت و گو در سطوح آکادمیک و هم محتاج برنامه های عمل در سطوح نهادهای ملی، مدنی و بین المللی هستیم. در این دو زمینه ما با پرسش های مهمی رو به رو هستیم که باید در اینجا و در هر جای دیگر آنها را در برابر اصحاب اندیشه و تجربه عرضه داریم تا در حد توان افق های نظری و کاربردی روشن تری برای گفت و گوی میان فرهنگ ها و تمدن ها بگشاییم.

باید نشان دهیم که چرا و چگونه جهان ما به رغم پوسته سخت و هراس آمیز و خشونت زده خود در لایه های عمیق و زیرین اندیشه ای و فرهنگی رو به سوی گفت و گو دارد و پیشاهنگان و پیش برندگان آن کیانند. باید بتوانیم راهبردهای مناسب برای سامان دادن و پیش بردن این گفت و گو را روشن تر کنیم باید نقش ها و کارکرد های ساختارها، نهادها و گروه های موثر در تسهیل و تسریع گفت و

گو را در عرصه های ملی و بین المللی بهتر بشناسیم و با تبیین و تدوین بایدها و نبایدهای تحقق گفت و گو در حوزه های نظری و علمی گام هایی فرا پیش نهیم.

من در حد توان و مجال در این زمینه ها فتح بابی می کنم تا با بهره مندی از نظرهای شما فرصتی فراخ تر برای تدقیق و تعمیق مسائلی از این دست فراهم آید:

۱- چرا جهان ناگزیر از توجه به گفت و گوست؟ می توان اقتضای نخست آن را از منظر سیاست یافت؛ تحولات گسترده تکنولوژیک و ظهور فرایندهای پیچیده جهانی شدن، تهدیدها و مخاطره های بین المللی را نیز در صورت های پیچیده تری انعکاس داده است، امنیت جهانی در عرصه های غیر گفت و گویی به شدت آسیب پذیر شده است. حادثه تلخ ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱ از این زاویه نقطه عطفی به شمار می رود. مورد هجوم واقع شدن کشوری که در جنگ جهانی از مخاطرات بزرگ در امان مانده بود، آن هم از سوی حاشیه ای ترین مراکز جهان امروز وضعیت ابهام آمیزی را برای جهان ما ترسیم کرده است. الگوی مخاطره هایی که اینک ظاهر شده اند، با روشهای دیرین متکی بر قدرت و سلاح های بازدارنده و حتی اتمی نیز قابل پیشگیری نیست. در چنین شرایطی جهان نیازمند آن است که به این ادراک جمعی تن دردهد که زور متکی بر سرمایه و سلاح، امکان پایه گذاری زندگی توأم با امنیت را فراهم نمی سازد، اینک همه جوامع نیازمند تشریک مساعی و التزام به اخلاق و ارزشهای مردم سالاری و برابری در عرصه جهانی اند. اقتضای دیگر روی آوردن به گفت و گو را می توان در توجه فراگیر فلسفه ها و دانش های اجتماعی به امر گفت و گو در دهه های اخیر یافت. فیلسوفان و جامعه شناسان و زبان شناسان و ارتباط گران گفت و گو گرا اکنون نحله های غالب فکری معاصر را بر مدار ضرورت و امکان گفت و گو سامان داده اند.

۲- پیشاهنگان و فاعلان و پیش برندگان گفت و گو در این دوران کیانند؟

تحولات فناوری های ارتباطی و فرهنگی در دنیای امروز، خواسته یا ناخواسته عرصه های تمدنی را به روی یکدیگر گشوده است. در چنین وضعیتی، دایر مدار ارتباطات

جهانی بیش از هر زمان دیگر نه سیاستمداران بلکه فرهیختگان و حتی عموم مردم شده اند. سیاست در نگاه سنتی آن عرصه متصلبی قلمداد می شود که بیش از هر چیز موجبات فروبستگی میان عرصه های تمدنی و فرهنگی را بوجود می آورد. با گشوده شدن و گستردگی کمی و کیفی ابزارها و وسایل ارتباط جمعی و فردی، عرصه های فرهنگی و تمدنی بیش و پیش از حوزه های سیاسی تن به گفت و گو و گشودگی حوزه های خود به سوی همدیگر سپرده اند. به اعتبار این ارتباطات می توان از ظهور شبکه ها و جامعه های مدنی در عرصه جهانی سخن گفت. فضاهایی که به دلیل نقش یافتن حوزه ی عمومی و افکار عمومی، امکان اعمال زور توسط قدرت های مسلط جهانی را محدود می کند، بنابراین به نظر می رسد با نقش آفرین شدن اندیشمندان، هنرمندان، فرهیختگان و نهادهای مدنی در سطوح درون تمدنی و برون تمدنی دنیای ما به موقعیت مساعدتری در رو آوردن به گفت و گو در پذیرش حاکمیت خرد و اخلاق به جای زور و سلطه رسیده است.

۳- چه راهبردهایی برای پیشبرد گفت و گو در جهان کنونی واقعی تر است؟

تصویب پیشنهاد "گفت و گوی تمدن ها" به عنوان یک راهبرد جهانی از سوی سازمان ملل متحد در سال ۱۹۹۹ عملاً نه تنها دولت ها بلکه نهادهای مدنی و بین المللی را مکلف به پیشبرد آن در سطوح مختلف کرده است. با آن زمینه ای که فراهم شده باید نگذاریم تا مرزهای خطر رویارویی در جهان پیش روی ما از حد دولتها به حد تمدن برسد، پس باید گفت و گوی تمدن ها را با همه مولفه ها و الزام های آن پیش برد. من همچنان ائتلاف جهانی برای صلح پایدار براساس عدالت و مقابله با تروریسم را به جای ائتلاف برای جنگ و خشونت که جهان را در سالهای اخیر در کام وحشت فرو برد، راهبردی ممکن برای تحقق و تعمیق گفت و گوی تمدن ها می دانم.

۴- چه بایدها و نبایدهایی در عالم نظر و عرصه عمل برای انجام گفت و گو پیش روی ماست؟

برای تحقق گفت و گو نیازمند احکامی عام، شامل و پیشینی فلسفی، اخلاقی و اجتماعی و نیز مقتضیات و الزام های نهادی و ساختاری هستیم.

انجام گفت و گوی تمدن ها در عالم نظر با احکام جزمی پوزیتیویستی و مسلمات مدرنیستی تعارض دارد همچنان که با شکاکیت بی حد و حصر پست مدرن ها نیز نسبتی ندارد. به این دلیل یکی از وظایف متفکران طرفدار نظریه گفت و گوی فرهنگ ها و تمدن ها، تنقیح مبانی فلسفی و اجتماعی و تبیین اصول فکری این نظریه است.

گفت و گوی تمدن ها بر پایه "رواداری" و "پذیرش تفاوت ها" قرار دارد. رواداری مفهومی فراتر از بردباری منفی است که پیشنهاد دوران مدرن است. دیگران را نباید فقط تحمل کرد، بلکه باید با دیگران کار کرد. هیچ قوم و ملتی را نمی توان با استناد به هیچ استدلال فلسفی، سیاسی و اقتصادی در حاشیه قرار داد. برای ساخت و پرداخت جهان پیش رو، باید مشارکت و تعاون همه انسان ها و جوامع را طلب کرد.

این رویکرد چه در مقیاس ملی و چه در مقیاس بین المللی ضرورت بازنگری در شناخت "دیگری" و رد غیریت سازی های معمول را در تمامی عرصه ها پیش می آورد. برای تحقق گفت و گوی میان تمدن ها لازم است که شرق و غرب، اسلام و غرب و همه طرف های واقعی که در گفت و گوهای این عصر وجود دارند به جای اینکه موضوع شناخت (ابژه) باشند، به شریک بحث و طرف مکالمه تبدیل شوند. تصویر در هم شکسته "دیگری" را در هر کجا که باشد، در اسطوره و افسانه، در شعر و ادب و یا در سیاست و اقتصاد باید فروگذاریم و با گفت و گو هایی واقعی بر سر مسائل واقعی به فرهنگ ها و تمدن ها توان و زبان جدید درونی و بیرونی ببخشیم.

۵- فراموشی اقلیم روح و غرقه شدن در جسم و پابند شدن به زمین و غفلت از آسمان، نه تنها انسان را با مشکلات فراوان روبرو کرده است، بلکه بیش از همیشه زندگی را خشک و از لطافت و معنی انداخته است. خوشبختانه توجه بشر امروز به این خلاء معنوی گوشها را آماده پیامهای معنوی و تعالی بخش دین های بزرگ و

معارف الهی و حکمت معنوی کرده است و همین امر زمینه گفت و گو میان تمدن ها و فرهنگ ها و ادیان را بیش از پیش فراهم آورده است و جا دارد که مخصوصاً پیروان ادیان بزرگ الهی به این دعوت قرآنی گوش فرا دهند که:

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِّنْ دُونِ اللَّهِ ... (آل عمران / ۶۴)

توحید که روح همه ادیان الهی است و نفی پرستش غیر از خدایی که در تعابیر دینی خیر و حکمت و زیبایی مطلق است و نفی سلطه انسان بر انسان و تأکید بر آزادی ذاتی و کرامت الهی همه انسانها اموری است که می تواند نه تنها موضوع گفت و گو، که مبنای حرکت همه ما به سوی جهانی بهتر باشد.

البته گفت و گو برای برون شد جهان ما از چنبره مسائل فراوانی که با آنها رو بروست چیزی شبیه معجزه است؛ این معجزه را باور کنیم.

سپاسگزارم

سخنرانی در اجلاس مجمع تعامل
جده، عربستان سعودی

۲۱ اردیبهشت ۱۳۸۸ - ۱۱ می ۲۰۰۹









Photo By: Ali Asghar Khaksari
© www.khatami.ir

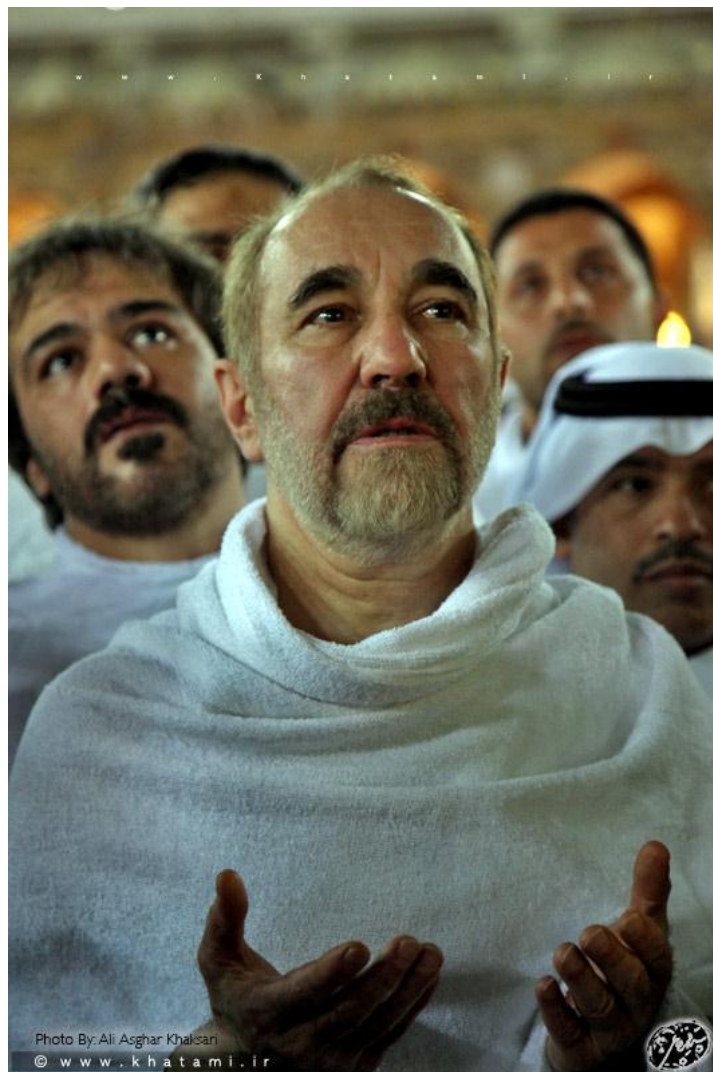


Photo By: Ali Asghar Khaksari
© www.khatami.ir



به نام خدا

عالیجنابان

رؤسا و اندیشمندان

در آغاز مایلم تشکر خود را از شورای تعامل که این جلسه مهم را در عربستان سعودی برگزار می کند ابراز نمایم و از میهمان نوازی برادران سعودی قدردانی کنم. برای اینجانب فرصت مغتنمی است که در این مجمع در مورد مسائل حاد جهان، نقش دین در جامعه و زمینه های صلح و تفاهم با شما تبادل نظر کنم.

وقتی به تاریخ رجوع می کنیم نمی توانیم نقش دین را در ایجاد، بسط و پویایی تمدن ها و منشائیت ادیان در ارزش ها و انگاره های والای انسانی انکار کنیم؛ ولی از این نکته نیز نمی توان چشم پوشید که در مواردی تنازعات تلخ و خونین منشاء دینی داشته اند یا نگرش دینی در بسط و تداوم آن نقش داشته اند. هرچند به نظر من جنگ ها و خشونت ها و درگیریها عمدتاً منشاء اقتصادی و سیاسی داشته اند.

یکی از عوامل بروز خشونت وجود هویت های مختلف و دارای تصلب است که هر کدام، اثبات خود را در نفی دیگری می داند و صاحب هویت داری چنان خودبینی و تعصب است که برای رهایی از چنگ هویت "دیگر" یا به چنگ آوردن آن، راهی جز توسل به زور و فریب نمی بیند.

در هویت بخش بودن دین تردیدی نیست و گوهر محوری دین "امر قدسی" است، ولی همواره امکان سرایت "قداست امر متعالی" به هویت دینی افراد و جوامع - که امری انسانی است - وجود دارد. اگر چنین شود، دینداری می تواند مبدل به عاملی برای عدم تسامح و ابزار خشونت در برابر هویت هایی شود که آنها را نامقدس یا نسبت به هویت خود فرودست می بیند. ولی چنین واقعه هایی را باید ناشی از تلقی نادرست انسان ها - که موجودات تاریخی هستند - از دین - که در

ذات خود فراتاریخی است - دانست و به عبارت دیگر این امر ناشی از تحریف دین است نه برخاسته از ذات دین.

به حکم تعلق به آیین اسلام، در اینجا می‌کوشم از منظر اسلام، اشاراتی به موضوع کنم تا آشکار شود که دین در ذات خود نه تنها عامل ستیز و خشونت نیست، بلکه می‌تواند سبب لطیف‌ترین رواداری‌ها و اخلاقی‌ترین روابط میان انسانها گردد.

قرآن کریم شاخصه ایمان و شخصیت مؤمنان را چنین بیان می‌کند:

”وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْ رُّسُلِهِ ...“

سوره بقره، آیه ۲۸۵

مؤمنان همگی به الله، فرشتگان و کتابها و پیامبران او ایمان دارند (و بر این اصل پای بند اند که): میان هیچ یک از پیامبران تفاوتی نمی‌گذاریم.

بر پایه این آیه شریفه مؤمن کسی است که به همه پیامبران - و نه تنها پیامبر اسلام - و همه فرشتگان و کتابهای آسمانی ایمان و باور دارد و برای اینکه در این بینش جامع تردیدی نماند تأکید می‌کند که هیچ تفاوتی میان پیامبران نیست.

با چنین دیدی، مؤمن به اسلام خود را در چارچوب هویتی می‌یابد که مؤمنان به ادیان دیگر در آن قرار دارند، هویتی که نه تنها موجب تسامح، بلکه سبب ایجاد نوعی یگانگی میان پیروان ادیان مختلف می‌شود.

به عبارت دیگر، در اسلام همچون همه ادیان و آیین‌ها، وجود هویت ایمانی که مؤمنان را در یک دایره مشخص قرار می‌دهد انکارناپذیر است. ولی این دایره با دواير دیگر متقاطع و متنازع نیست، بلکه می‌تواند متداخل باشد و نوعی انس و الفت و محبت را اساس رابطه با هویت‌های دیگر قرار دهد. اسلام همچنین همه پیروان ادیان دیگر را دعوت می‌کند تا در دایره‌ای وسیع‌تر از دایره هویت خاص‌گردد هم آیند:

”قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِّنْ دُونِ اللَّهِ...”

سوره آل عمران، آیه ۶۴

بگو ای اهل کتاب پیرامون کلمه سواء که میان ما و شما است فراهم آییم: هان جز خدای را نپرستیم و چیزی را بر او انباز نگیریم و پاره ای از ما پاره دیگر را ارباب نگیریم.

به این ترتیب ترسیم کننده هویتی فراگیر است که دو پایه دارد: ”یکتاپرستی“ و ”آزادی و آزادگی“.

و اما در باب نسبت میان اسلام و مسیحیت، نه تنها گفت و گو ممکن است، بلکه فراتر از گفت و گو، همزیستی و بالاتر از همزیستی، همراهی و همکاری برای صلح بشری در این لحظه حساس و پرتنش تاریخی ضروری است.

گفت و گوی اسلام و مسیحیت درباره صلح به ایجاز و زیبایی در این آیه قرآن کریم، از قول حضرت عیسی علیه السلام بیان شده است:

وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا

سوره مریم، آیه ۳۳

سلام من بر روزی که زاده شدم و روزی که می میرم و روزی که زنده برانگیخته می شوم.

کلمه ”سلام“ هم به معنی صلح و هم به معنی درود است. سلام به معنی عدم آلودگی به آفات ظاهری و باطنی است. معنی این کلمه قرآنی، با معنی کلمه دیگری در قرآن، یعنی کلمه ”امن“ کاملاً نزدیک است. فرق آن دو در این است که ”سلام“ مفهومی عام و مطلق است، اما ”امن“ همیشه نسبی است، مثلاً امنیت داشتن از جنگ یا در امان بودن از بیماری.

جمله منقول از حضرت عیسی (ع) چون در قرآن آمده است پس مرتبط با اسلام است و چون به نقل از حضرت عیسی است، با مسیحیت مرتبط است و موضوع کلام حضرت عیسی علیه السلام صلح است و این یعنی تصویر خلاصه ای است از گفت و گوی مسیحیت و اسلام درباره صلح.

صلحی که در اینجا و در بسیاری از منابع مهم دینی از آن سخن رفته است عیناً به معنی صلحی که از زمره اصطلاحات علوم سیاسی است نیست، گرچه متضمن آن نیز هست.

قرنی که بر ما گذشت، قرنی سرشار از خشونت بود. چه به صورت دو جنگ جهانی، چه جنگهای منطقه ای و چه جنگ سرد و چه به صورت اوج گیری پدیده زشت تروریسم که نمونه ای از آن را در اولین سال هزاره سوم میلادی در نیویورک و واشنگتن شاهد بودیم، امری که به نوبه خود سبب شد تا جنگ افروزان، فضای بین المللی را به فضای جنگ زده و نفرت آفرین تبدیل کنند.

اگر قرن گذشته، قرن دست آوردهای بزرگ علمی، فنی و اجتماعی بود، قرن تولید خشونت و نفرت نیز بود.

نفرت و خشونت چون دو قطب در تأثیر و تأثر متقابل، لحظه به لحظه یکدیگر را تقویت کردند. این دو پدیده، زندگی را در شرق و غرب عالم بر انسان سخت کرد و دلهره ناشی از ناامنی، لذت زندگی را از جهانیان گرفت. کافی است به علل و زمینه های وضعیت پیش آمده بنگریم تا دریابیم که دین و فرهنگ در پدید آمدن این وضعیت تأثیر نداشته است. بلکه تهی شدن زندگی از اخلاق و معنویت و رو آوردن به "سودانگاری" مفرط که خود ناشی از غفلت از دین و معنویت و اخلاق است، عامل مهم پدید آمدن این وضع ناگوار بوده است و این در حالی است که سیر کمالی عقلانی و اجتماعی بشر می بایست زمینه ساز بهبود زندگی و تصحیح روابط میان انسانها، چه در عرصه های ملی و چه بین المللی باشد، ولی همیشه آرمانها و ایده های بشر با واقعیت تطبیق نمی کند.

از آنجا که خود آدمی با گذشت زمان و از راه آزمون و خطا متحول می شود، لذا جان آدمی امری کمال پذیر و افزون شدنی است. چنانکه در همین فضای تنگ و ویرانگر جنگ و خشونت، ما صدای صلح و گفت و گوی میان تمدن ها را شنیدیم و با اجماع جامعه جهانی، سال ۲۰۰۱ میلادی، از سوی سازمان ملل متحد، سال گفت و گوی تمدن ها نام گرفت و این امر نشانه پیروزی بزرگ خرد بر خشم و محبت بر نفرت، لااقل به لحاظ ذهنی و معنوی بود.

قرنها باید زمین با خون آدمیان بی شماری آبیاری می شد تا امروز فضیلت و رجحان گفت و گو بر جنگ به آسانی و سادگی نزد همگان پذیرفتنی باشد. گرچه به روشنی می دانیم که فاصله ای بسیار زیاد میان پذیرش ذهنی این مسأله که امروز بدیهی جلوه می کند تا تحقق واقعی آن در مناسبات و روابط بین المللی وجود دارد.

تاریخ و حوادث تلخ آن را هر ملتی باید کم و بیش به تجربه بیاموزد و شاید یکی از وجود تراژیک بودن هستی آدمی در همین واقعیت نهفته شده است.

اگر می شد از متون مقدس و از تاریخ بی واسطه درد و اشک و تجربه آموخت، بسیاری از فجایع بزرگ ناشی از جنگ ها و درگیریها قابل اجتناب بود. اگر می توانستیم بی تجربه بیاموزیم تنها همین چند جمله از کتاب مقدس تمام بشریت را کفایت می کرد:

”او در میان اقوام داوری خواهد کرد و اقوام بسیاری را سرزنش خواهد کرد و ایشان شمشیرهای خود را برای خیش و سرنیزه های خود را برای اره ها خواهند شکست. قومی بر قوم دیگر شمشیر نخواهند کشید و دیگر جنگ نخواهد بود“ کتاب اشعای نبی، ۲:۴

نکته بسیار مهم گفت و گو در مورد مسائلی است که به شرط لازم برای تحقق صلح و عدالت در جهان تبدیل شده است و از جمله آن مسائل حیاتی، گفت و گو و کوشش جدی و عملی برای تحقق صلح و جلوگیری از تروریسم و جنگهای نظامی وسیع است. جنگهایی که امروز (و لااقل تا دیروز) با نیرنگ سعی می شد سببیت و

بربریت مهیب آن را در سایه تذکر و توجه دائمی به سبعت و بربریت دیگر یعنی "تروریسم" درحاشیه و سایه قرار دهند.

ولی آنچه مسأله مهم همه ما و جهان آشفته کنونی است، خشونت و جنگ است که از یک سو ناشی از سوء تفاهم های مزمن و از سوی دیگر منشاء نفرت و نا امنی است.

در حالی که هر دو دین بزرگ جداً پیروان خود و بشریت را به صلح و همزیستی فراخوانده اند.

اسلام نیز مانند مسیحیت و یهودیت بر خداگونه بودن انسان صحه گذاشته است و بر آن است که خداوند انسان را به صورت خود آفریده است. خداگونه بودن انسان تنها فضیلت و مزیت نیست، بلکه مستلزم کوشش خستگی ناپذیر اخلاقی است برای دستیابی به صلح عمومی و غلبه بر نفرت و دشمنی و اینچنین است که می توان دنیایی را تصور کرد که مسیحی و مسلمان و یهودی و دیگران تسلیم شیطنت هایی نشوند که سودانگاران و جنگ افروزان به کار می بندند تا آنها را در برابر هم قرار دهند، بلکه می توانند در کنار هم قرار گیرند و برای صلح مبتنی بر عدالت و بهزیستی و تأمین زندگی خوب نه تنها برای پیروان ادیان خود، که برای همه انسانها تلاش کنند.

استقرار صلح علاوه بر لوازم و زمینه های اجتماعی نیازمند جانهای صلح طلب است. صلح زمانی مستقر خواهد شد که آدمیان بتوانند قلب خود را چونان ملکوت آسمانی سرزمین حکومت بی شریک و بلامنازع خداوند سازند.

با سلطنت پروردگار بر قلوب مردمان است که اسباب جنگ و نفرت یکسره برچیده خواهد شد. تنها سلطنت خداوند که همان سلطنت گسترده دامن محبت است - محبت به خدا، محبت به انسان و محبت به همه جهان به مثابه مظهر جمال و جلال خداوند - قادر است ما را برای همیشه از ترس و حرص و نفرت و خشونت آزاد کند

و اراده های خودپرست و منفعت طلب یکایک ما را به عزم استواری برای ایثار و دوستی و شفقت مبدل سازد.

اکسیر اعظم که کیمیاگران در پی آن بودند محبت خداوند است. با نام پر از لطف او است که بر جنگ پیروز خواهیم شد و زندگی ما معنی و لطافت و بهجت می یابد.

نام خداوند را که نام همه کمالات و خیرات و زیبایی ها و حقایق است نباید و نمی توان سرلوحه جنگ و نفرت قرار داد و جاهلانه سخن از جنگ های صلیبی گفت. جهان ما نباید چندان از حیث اخلاقی سقوط کند که گوش خود را بر فریاد مظلومان ضعیف ببندد، که اگر چنین کند به گسترش تنشی دامن زده است که چه بسا کمتر کسی از لهیب های آن جان سالم به در برد.

در ورای اختلافاتی که عمدتاً تاریخی و فرعی است می تواند و باید با گفت و گو برپایه مشترکات از جهنمی که دوری از حق و عدالت آفریده است رهایی یابیم.

دین ما اسلام نام دارد و اسلام با "سلام" و "صلح" هم ریشه است. اعتقاد به اسلام مستلزم تسلیم و تفویض اراده های منفعت طلب و خودپرست و ستیزه جوی جزئی به اراده سراسر خیر و محبت خداوند است و مگر حضرت موسی و حضرت عیسی و همه پیامبران بزرگ خدا پیروان ادیان خود را به همین امر مهم فرا نخوانده اند؟ پس مسلمان حقیقی و مسیحی و یهودی حقیقی کسی است که دعوت خداوند را برای ورود به سرزمین صلح پذیرفته است.

سلام یکی از زیباترین کلمات قرآنی است و خداوند این کلمه زیبا را از جمله در ارتباط با عیسی مسیح علیه السلام به کار می برد و اینچنین دروازه صلح را به روی همه ما می گشاید.

آینده شکوهمند در پرتو ایمان، خرد و آزادی
سخنرانی سید محمد خاتمی در بیت الحکمه، تونس

۱۲ خرداد ۱۳۸۸



به نام خدا

تمدن فاخر اسلامی که حاصل به هم رسیدن وحی و عقل بود، چون خورشیدی در آسمان سرنوشت انسان تایید و چه کسی است که از انصاف بهره داشته باشد و این تمدن درخشان را نستاید، ولی امروز مسلمانان گرفتار وضعی هستند که فاصله زیادی با شکوه گذشته دارد.

ما، به گذشته پر افتخار خود مباحثات می کنیم ولی، با دلی سرشار از عشق و احترام به گذشته، چشمانی اشکبار بر عظمت های از دست رفته داریم. و جا دارد با آن سابقه درخشان از اینکه امروز در تقسیم بندی های رایج ما را جزء کشور های در حال توسعه، یا خدای نکرده توسعه نیافته بدانند خون گریه کنیم. ولی تأسف، مشکل را حل نمی کند، آنچه لازم است تنبه و عبرت از تاریخ است و یافتن علل انحطاط جهان اسلام.

مایه هویت تاریخی و اساس پیوند ما مسلمانان اسلام عزیز است که پیامبر بزرگوارمان فرمود "الاسلام یعلو و لا یعلی علیه" و اگر امروز مسلمانان فرودستند باید مشکل را نه در اسلام که در حوادث گوناگون تاریخی و به خصوص در برداشت

های ناروا و تنگ نظرانه از اسلام و دوری از حقیقت دانست. جا دارد که با نگاه عبرت آموز به گذشته وضعیت کنونی خود را دریابیم و خردمندانه و دلیرانه راه را به سوی آینده‌های بهتر که در خور شأن ما مسلمانان است بگشائیم.

تمدن اسلامی در اوج شکوه خود با مشکلات بزرگی و برو بوده است که در نهایت به انحطاط جهان مسلمانان انجامیده است.

وجود همزمان سه خلافت متنازع در بغداد، قاهره و اندلس، آشوبهای درونی، درگیری های مذهبی، در حاشیه قرار گرفتن عقلانیت و فلسفه و میل به ظاهر گرایی، نشانه های رنجی بود که جهان اسلام از بحران درونی خود می برد.

وقتی حکومت های مستبد به نام اسلام، حرمت انسان را نادیده گرفتند و حاکمیت او را بر سرنوشت خود نفی کردند و ظاهر پرستی را اساس نظم اجتماعی به حساب آوردند، طبیعی است که چراغ خردورزی فرد بمیرد و انسانی که حرمت و کرامت او پایمال شده است، حکومتها و نظم موجود و حتی مبنای آن را که متأسفانه صورتی از دین بود نفی کند.

درست در همان زمانها غرب دچار واپس ماندگی و انحطاط، از جمله در اثر آشنایی با جهان اسلام و مدنیت آن از خواب بیدار شد و در تاریخ راه تازه ای را به روی خود گشود و پا به پای انحطاط درونی جهان اسلام راه پیشرفت را طی کرد و تمدنی را پدید آورد که امروز شرق و غرب و شمال و جنوب عالم را تحت تأثیر قرار داده است. گرچه نمی توان نشانه های آشکار بحران را امروز در متن تمدن و جامعه غربی ندید و خدا می داند آینده بشریت چگونه رقم زده خواهد شد؟

امروز ما مسلمانان در موقعیتی متفاوت از دیروز قرار گرفته ایم و با چالش های تازه ای روبرو هستیم که راه حل های تازه ای را می طلبد.

امروز قریب به ۱/۵ میلیارد مسلمان در جهان حضور دارند که حدود ۶۰ درصد آنها در سرزمین هایی با حکومت هایی از جنس خودشان زندگی می کنند و مجموعاً

جهان اسلام را تشکیل می دهند. بزرگترین منابع انسانی و مادی در این کشورها قرار دارد. قلب جهان اسلام که در واقع قلب همه جهان است، یعنی خاور میانه به لحاظ موقعیت بی نظیر جغرافیای سیاسی و جغرافیای راهبردی و به لحاظ نیروی کار ارزان و منابع سرشار طبیعی و بازار وسیع مصرف، همواره مورد نظر و نیز استیلای استعمار در اشکال مختلف آن بوده و هست.

پدید آمدن یک نظام غربی - ولی از نوع نژاد پرست و فاشیستی آن - در خاورمیانه نیم قرن است که جهان اسلام را گرفتار وحشت و عدم اطمینان و امنیت کرده است. در نتیجه همه منابع و امکاناتی که می بایست در جهت پیشرفت و جبران عقب ماندگی های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و علمی به کار رود صرف تهیه و تدارک امکاناتی می شود که گرچه نمی تواند خطر را از منطقه دور کند ولی باعث رونق مراکز توسعه اقتصادی، نظامی و سیاسی غرب می شود و قدرتمندان جهان نیز می کوشند تا با حفظ تعادل قوا در منطقه، کشورهای اسلامی را همچنان در حالت ترس و فروتنی نگاه دارند و با استفاده از این وضعیت امتیازات بیشتری بگیرند.

دامن زدن به اختلافات، ایجاد ترس نابه جا از یکدیگر در کشورهای منطقه و جهان اسلام، جدا نگه داشتن آنها از همدیگر و حتی رویا رو قرار دادن آنها نیز شگرد دیگری است که همه توان جهان اسلام را می گیرد و آن را از تحول و پیشرفت باز می دارد.

دامن زدن به اختلافات قومی و مذهبی در درون این کشورها، سوء استفاده از تعصبات نابه جا و ظاهر پرستی ها در جهت برافروختن آتش جنگ مذهبی و فرقه ای نیروهای را رویاروی هم قرار می دهد که همگی باید دست به دست هم برای بازگرداندن عزت و اقتدار پیشین و پیشرفت و توسعه کشورهاشان و یافتن جایگاهی بالاتر در عرصه جهانی تلاش کنند و بدین سان نیروی خلاق و سازنده، بدل به نیروی مخرب و تشدید کننده عقب ماندگی می شود.

از سویی دیگر پیشرفت های علمی و مادی غرب که شتاب سرسام زده ای گرفته است روز به روز فاصله آنها را با کشور های ما بیشتر می کند.

ایجاد نهاد ها و کنوانسیون هایی که منافع قدرت های بزرگ را منافع همه بشریت به حساب می آورند، یا به کار گیری سازمانها و نهاد هایی که با هدف ایجاد صلح و عدالت و مبارزه با جهل و فقر به وجود آمده اند به عنوان ابزاری در دست قدرتهای برتر در عرصه بین المللی مشکل را برای کشور های جنوب بیشتر می کند.

یکی از آثار طبیعی این وضعیت رشد افراط گرایی و تند روی در گوشه گوشه جهان از جمله دنیای اسلام است. رویش نیروهای مخربی که با تأکید بر ظواهر اسلامی، بذر نفرت نسبت به غرب بلکه هر گونه اندیشه پیشرفت و ترقی را می پراکنند. منشاء بسیار از مشکلات در عرصه جهانی و حتی درگیری های خونین در کشورهای جنوب از جمله کشورهای مسلمان می شود.

این در حالی است که جهان اسلام علاوه بر امکانات بالقوه بی نظیر مادی و طبیعی، به لحاظ معنوی و خاطره تاریخی نیز دارای سرمایه ای بی بدیل است. جهان اسلام خود را در آئینه تاریخ می نگرد که چگونه روزگاری منشاء تولید دانش و ثروت و صدور آن به اکناف عالم معمور و بسط فرهنگ و تمدن خود در سراسر جهان بوده است و حتی غرب امروز را در تمدن و پیشرفت خود و گذر از قرون وسطی به جهان مدرن وامدار خود کرده است.

در چنین وضعیتی اندیشیدن به حال و روز خود و بهره گیری از امکانات موجود و خلق امکانات تازه برای حضور نیرومند و با عزت در عرصه حیات جهانی از ضرورت های زندگی ما بخصوص رسالت اندیشمندان روشن بین و مصلحان در جهان اسلام است.

در اینجا بگذارید از میان همه عوامل مؤثر در پیدائی مشکلات امروز جوامع اسلامی به دو عامل ویرانگر اشاره کنم که عبارتند از استبداد داخلی و استعمار خارجی که به صورتهای گوناگون کم و بیش همه کشور ها را تحت تأثیر منفی خود قرار

داده است و به ویژه در یک قرن گذشته پیوستگی میان استبداد و استعمار عامل مضاعف نگون بختی ما بوده است.

راه حل چیست؟

بیش از یکصد سال است که درد آشنایان و روشنفکران و مصلحان در جهان اسلام هر کدام از زاویهای به مشکل نظاره کرده اند و هر کدام به تناسب دید و دانش خود راه حل را پیشنهاد کرده اند که متأسفانه نتوانسته است تأثیر تعیین کننده در تغییر روند انحطاط داشته باشد.

یک قرن است که جهان اسلام انواع ایسم ها را آزموده است و نیز مدت ها است که انگاره باطل غرب گرایانی که پیشنهاد برکندن جامه سنت از اندام جامعه را داده اند و فتوای غربی شدن در ظاهر و باطن را صادر کرده اند در عمل با شکست روبرو شده است.

اگر استبداد و استعمار در همه وجوه فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی آن درد بزرگ تاریخی ما است رهایی از آن از جمله در گرو امور زیر است:

۱- یافتن راههایی برای تبدیل نظامهای استبدادی با هر نام و نشان به نظامهای مردمی، زیرا امروز راه دیگری جز پذیرش دموکراسی در جامعه وجود ندارد. این تحول بنیادین، نیازمند پرورش جانها و تربیت جامعه و آماده کردن آن برای پذیرایی از معیارهای نظام دموکراتیک است و تا وقتی جامعه با شرایط مردم سالاری خو نگیرد، از مردم سالاری خبری نخواهد بود یا اگر پدید آید پایدار نخواهد ماند و به سرعت به سوی نظامهای مستبد و ضد مردمی میل خواهد کرد.

۲- پرورش روحیه اتکاء به خود و پذیرش این واقعیت که هیچ بیگانه ای نه می خواهد و نه می تواند ما را از عقب ماندگی و وابستگی نجات دهد.

۳- تبدیل توان و سرمایه بالقوه به قدرت بالفعل. این کار جز در سایه تصاحب دانش و فن آوری و بالابردن قدرت تولید و آماده شدن برای رقابت سازنده در عرصه حیات اقتصادی و سیاسی جهان به دست نخواهد آمد.

۴- این فرایند تحول در صورتی کارساز است که با پایه و مایه هویت تاریخی و فرهنگی ملتهای ما سازگار باشد زیرا هیچ تحولی جز بر پایه هویت و سنت امکان پذیر نیست.

۵- احترام به سنت و اهتمام به آن به هیچ وجه نباید به معنی تسلیم شدن در برابر عاداتهای ذهنی و هنجارهایی باشد که طی قرون شکل گرفته اند و عمدتاً به تناسب زمان و مکان و شرایطی غیر از امروز پدید آمده اند و قوام یافته اند.

قومی می تواند شاهد تحول باشد که قدرت تفکیک میان مایه های اصلی سنت با شکلهای و صورتهای آن را داشته باشد و توان و جسارت نوسازی سنت را به تناسب روز و روزگار در خود بیابد.

امروز اگر یکی از عمده ترین وجوه اشتراک ما اسلام عزیز است، مطمئن باشیم که در جهان اسلام هیچ تحولی جز در اثر انس و آشنایی با اسلام به سرانجام نمی رسد، ولی در نظر داشته باشیم که اسلامی می تواند نجات بخش باشد که با معیارهای زندگی امروز و مایه اقتدار و عظمت سازگار باشد و مایه های اقتدار و عزت جز با پذیرش مردم سالاری، حضور و مشارکت آگاهانه و آزادانه مردم در ایجاد و هدایت نظام سیاسی و اجتماعی به دست نخواهد آمد. باید بپذیریم که هر حکومتی قدرت متمرکزی است که واقعیت و مشروعیت خود را از قدرت منتشر، یعنی مردم می گیرد و در نتیجه نه مالک رقاب ملت و جامعه که خدمتگزار و مسؤول در برابر آن است. چنین حکومت و نظامی است که می تواند زمینه ساز رشد علمی، فکری، سیاسی، اقتصادی و تکنولوژیک در جامعه گردد.

تذکر به این نکته را لازم می دانم که اسلام گرچه امت را دعوت به کسب قدرت کرده است، ولی بر خلاف آنچه در تاریخ رخ داده است و امروز رایج است، این

قدرت نه برای استیلا بر دیگران و تجاوز به آنان که برای دفاع از اخلاق، عدالت، معنویت و برخورداری همه بشریت و تأمین کرامت انسان به کار خواهد رفت.

ما با مراجعه به منابع اصلی فکر و بینش اسلامی نیازمند فهمی از اسلام هستیم که در عین اهتمام به بندگی خدا و نفی بندگی غیر خدا و توجه به معنویت و اخلاق، به حرمت انسان - هر کس و هر جا که باشد -، به عدالت - چه در درون جامعه اسلامی و چه در عرصه جهانی - و به صلح و امنیت برای همه بیانید. با چنین دیدی است که می توانیم از سطح بسیاری از ظواهر بگذریم و به روح اسلام برسیم که از جمله در حکومت‌های صدر اسلام و تا پیش از تبدیل آن به امپراطوری خود کامه تا حدودی در عرصه حیات اجتماعی مسلمانان خود را به نمایش گذاشت.

۶- دستیابی به چنین تحولی و نیز چنین اسلامی، مستلزم پذیرش نوعی تجدد در جهان اسلام، هم در عرصه ذهن و هم در عینیت زندگی است.

درست است که ما نمی توانیم یکسره تسلیم پدیده تجددی شویم که در غرب تجربه شده است، زیرا علاوه بر بروز آثار بحران در آن، این پدیده متناسب با تاریخ، فرهنگ و سابقه و شرایط زندگی غربی بوده است که در بسیاری از جهات با سابقه ذهنی، تاریخی، وضعیت و شرایط جوامع ما متفاوت است، ولی این عدم امکان به هیچ وجه به معنی کوبیدن بر طبل سنت پرستی و نفی هر پدیده نو نیست. بلکه باید با وفاداری به اصول، قادر به بازسازی فرهنگ، ادب، اخلاق و شیوه اجتماعی زندگی خود شویم.

به نظر من یک صد سال تجربه جریان اصلاح و احیاء در جهان اسلام و تفتن به نقاط ضعف و قوت آن، اندیشمندان درد آشنا و اصلاحگران واقع بین را به آن درجه از پختگی و رشد رسانده است که بتوانند تعریف قابل قبولی از تجدد در دنیای اسلام به دست دهند و در برابر حرکت های اسلام ستیز از یک سو و جریانهای واپسگرایی شکل پرست افراطی از سوی دیگر به صورت گفتمان غالب در جهان اسلام بخصوص در میان نسل نوپای جوامع در آورند.

این راهی است که باید پیموده شود. و من آثار طلوع این آفتاب روشنگر را در افق
سرنوشت امت اسلامی می بینم و دست نیاز خود را در این زمینه به سوی همه آنان
که به عزت و عظمت امت اسلامی، سربلندی و پیشرفت کشورهای مسلمان و خرد و
صلح و عدالت می اندیشند دراز می کنم.

متن سخنرانی در بیست و هشتمین مجمع عمومی شورای تعامل
۲۸ تا ۳۰ فروردین ۱۳۸۹

هیروشیما - ژاپن



به نام خدا

هیروشیما تنها یک شهر در کشور ژاپن نیست، بلکه عنوانی است تداعی کننده دردها، دلهره ها و رنجهای بشر و هشدار دهنده به سرنوشت انسان و آنچه بر او گذشته است و طبعاً آنچه باید باشد.

در اثر انفجار اولین بمب اتمی در لحظات پایان جنگ جهانی دوم، شهر هیروشیما و نیز ناکازاکی ویران شد و ساکنان مظلوم آن با دل آزارترین وضعی از پا در آمدند و آسیب دیدند و هنوز هم آثار رنج و درد آن فاجعه بر جا است.

و شگفت اینکه این فاجعه تابسوز در ژاپن رخ داد. ژاپنی که زبان فکر آن زبان شعر است و شعر ژاپنی از طرفی بیان کننده استعارات ملموس و طبیعی است و از طرف دیگر شرح احوال درونی انسان.

همدلی و همزبانی با طبیعت و معاشقه با کوه و ابر و باد و باران و گل و جان پاک انسان در کمتر فرهنگ و زبانی نظیر فرهنگ ژاپنی وجود دارد.

طبیعی است که انسان ژاپنی باید بیش از همه مردمان دیگر نگران از دست رفتن طراوت زندگی و سبزه و بهار و بارش آبشار و رویش شکوفه های خندان و نیز خاکستر شدن انسان که وجودش از همه طبیعت زیباتر و برتر است باشد. بخصوص که تجربه تلخ و دردآور هیروشیما و ناکازاکی را تجربه کرده است.

حضور و برگزاری اجلاس شورای تعامل در هیروشیما در واقع ادای احترام نه تنها به مردم مظلومی است که در یک لحظه در جهنم افروخته توسط آدمکشان مغرور سوختند، بلکه نشانه تلاش برای یافتن و تبدیل جهان سرشار از ستم و تبعیض و خشونت و سلطه و استبداد به جهانی است که انسان -هر انسانی- در آن محترم باشد و جنگ و خشونت جای خود را به همدلی و همراهی و تحمل و برخورداری انسان -هر انسانی- بدهد.

آنچه در سال ۱۹۴۵ در هیروشیما رخ داد حکایتگر فاجعه عظیم و بی سابقه در تاریخ انسان بود، تاریخی که گرچه سرشار از جنگ و خونریزی و ویرانگری بوده است، ولی این بار ابعاد فاجعه قابل مقایسه با آنچه تا آن روز رخ داده است نبود.

چندی پس از فاجعه هیروشیما و ناکازاکی قطب دیگر قدرت مسلط زمانه یعنی شوروی سابق نیز اولین آزمایش اتمی خود را انجام داد و از آن پس تمامی جهان در میان دو قطبی قرار گرفت که اولاً هر دو اساس رابطه خود را با دیگران سلطه قرار داده بودند و ثانياً مجهز به سلاحی بودند که روز به روز ویرانگرتر و هولناک تر می شد و دیری نپایید که ذخایر اتمی دو قدرت بزرگ که بعدها چند کشور دیگر هم به آن پیوستند چنان افزایش یافت که می توانست چندین بار کره زمین را ویران کند.

از آن پس نیز جنگ سرد همه جهان را در حالت بیم توأم با بهت فرو برد و پیمانهای نظامی با محوریت قدرتهای اتمی سایه ای هولناک تر از ابر ویرانگر ناشی از انفجار بمب در هیروشیما و ناکازاکی بر سراسر کره زمین گسترانید.

پس از فروپاشی یک قطب قدرت، قطب باقیمانده دیگر قدرت با توهم یک تازی همچنان فضای وحشت را بر سر عالم و آدم نگاه داشتو از زمان سقوط شوروی تاکنون بارها شاهد دخالت‌های پرهزینه قدرت برتر باقیمانده از دوران جنگ سرد در کشورهای مختلف و تلاش برای تحمیل خواست‌های او بر جهان و حتی تهدید به کارگیری سلاح هسته‌ای و شیمیایی از سوی او بوده ایم.

دخالت‌های نظامی، کودتا‌هایی که در دوران جنگ سرد هم سابقه داشته است، اعمال یکجانبه میل و اراده خود بر دیگران با داعیه واهی رهبری جهان آزاد نمونه‌هایی از وضعیت ناگواری است که همه بشر را گرفتار کرده است.

از جانب دیگر شاهد تشدید پدیده‌ای خطرناک بوده ایم که نگرانی ناشی از آن و فجایی که به بار می‌آورد کمتر از ویرانی بمب اتمی نیست، یعنی پدیده زشت تروریسم در چهره وحشت آفرین اخیر آن. امری که خود سبب شده است تا قدرتهای پرمدعای کنونی به بهانه مبارزه با تروریسم روز به روز وضع را بغرنج تر و مشکل را عمیق تر کنند.

آنچه در میانه غایب است خیرخواهی و صلح در جهان امروز است. صلحی که خواست همه مصلحان بزرگ بشری و هدف دعوت پیامبران بزرگ و درون مایه فرهنگ‌ها و تمدن‌های بشری بوده است و مگر نه اینکه قرآن کریم همه مؤمنان را به دخول در وادی صلح دعوت می‌کند. صلح با خود، صلح با دیگران و صلح با جهان و طبیعت و مگر ندای دل انگیز کتاب اشعیای نبی جان هر انسان صلح طلبی را نوازش نمی‌دهد که "او در میان اقوام داوری خواهد کرد و اقوام بسیاری را سرزنش خواهد کرد و ایشان شمشیرهای خود را برای خیش و نیزه‌های خود را برای اره خواهند شکست. قومی بر قوم دیگر شمشیر نخواهد کشید و دیگر جنگ نخواهد بود."

و مگر چنانکه اشاره کردم فرهنگ ژاپنی بخصوص با تلفیق آیین بودایی و شینتو زیباترین ترانه‌های صلح را نمی‌نوازد؟

شاید کمتر کلمه ای دل انگیزتر و احساس برانگیزتر از کلمه صلح باشد، ولی در واقعیت تاریخ آنچه بیشتر غلبه داشته است حالت ستیز و جنگ و ناامنی بوده است که در دوران معاصر بخصوص با دست آوردهای شگفت انگیز تکنیک که وقتی در اختیار قدرتهایی قرار گیرد که مصلحت بشر را در استیلای بی چون و چرای خود بر عالم و آدم می دانند وحشتناک خواهد بود دلهره آور تر هم شده است.

دلهره جنگ و دغدغه صلح امر تازه ای نیست. ادیان بزرگ به صلح فراخوانده اند و جنگ را نکوهش کرده اند و در دوران مدرن نیز کم نبوده اند بزرگانی که جنگ، این بلیه همیشه بشری را سخت نکوهش کرده اند.

کانت، فیلسوف بزرگ آلمانی رساله مشهور خود را "صلح دائم" (Perpetual Peace) یا (Zum ewigen Frieden) نامید و در آن گفت:

"پادشاهی که از سربازان خود در جنگهای تهاجمی برای عظمت خود یا کشورش استفاده می کند موجودات عاقل را به عنوان وسیله صرف برای غایت مورد نظر به کار می برد." به نظر کانت ارتشهای منظم حاضر به جنگ باید به مرور زمان ملغی شوند زیرا اجیر کردن افراد انسانی برای کشتن یا کشته شدن متضمن این است که آنها به عنوان وسایل صرف در دست دولت به کار بروند و این نمی تواند به آسانی با حقوق بشریت که مبتنی بر ارزش مطلق موجودات عاقل من حیث هی است سازگار باشد.

ولی علی رغم این آرزوها و ایده آل ها جنگ همچنان وجود دارد و هنوز حتی گامهای مثبتی در جهت نابودی مخوف ترین سلاحهایی که بشر تاکنون پدید آورده است برداشته نشده است.

صلح نیازمند جانهای صلح طلب است و بیش و پیش از هر چیز باید حاکمان برخوردار از این فضیلت باشند.

اما به هر حال در این زمینه باید گامهای عملی برداشت و انتظار از مجمعی چون شورای تعامل انتظاری بیش از اظهار نظرهای بی پشتوانه اجرایی و اکتفاء به نظر و عدم اقدام عملی در زمینه های مختلف است.

در اینجا اجازه می خواهیم تا پیشنهاد خود را در مورد مؤثرتر کردن نقش شورا مطرح کنیم.

من پس از طرح گفت و گوی تمدن ها که مورد اقبال جامعه جهانی قرار گرفت و هیاهوی جنگ تمدن ها را در عالم به محاق برد در سال ۲۰۰۱ و بعد از فاجعه ۱۱ سپتامبر که جنگ افروزان با عناوین فریبنده دم از ائتلاف برای جنگ زده بودند در مجمع عمومی سازمان ملل متحد پیشنهاد ائتلاف برای صلح بر پایه عدالت را به عنوان نظریه تکمیلی گفت و گوی تمدن ها دادم همین جا بگویم صلح میوه ای است که تنها و تنها بر درخت عدالت خواهد روئید و تا هنگامی که عدالت چه در عرصه ملی و در رابطه حکومت ها با مردم و چه در عرصه بین المللی غایب باشد نمی توان انتظار صلح واقعی را داشت. ثبات ظاهری که در اثر ارباب و سرکوب حکومت های خودکامه در یک کشور برقرار می شود پایدار نیست و حاصل آن افزایش کینه و نفرت و محروم شدن انسانها از همه حقوق و حرمتی است که در خور آنند و نیز در عرصه بین المللی صلحی که متکی بر قدرت ویرانگر سلاحهای مخرب و سیاستهای اشغال و سرکوب و تحریم باشد نیز حاصلی جز جدایی هر چه بیشتر ملتها از یکدیگر و زمینه ساز پرورش روشهای خشونت آمیزی چون تروریسم نخواهد داشت. و یکی از علل مهم ناکامی طرحهای مختلفی که برای صلح عرضه می شود کم توجهی به عنصر عدالت است.

پیشنهاد ائتلاف برای صلح در هیاهوی خشونت و خشم آن روزها آنگونه که باید مورد توجه قرار نگرفت. ولی اینک در جمع شما نخبگان خیرخواه و مورد احترام جامعه جهانی آن را تکرار می کنیم و اعلام می دارم که مرکز گفت و گوی تمدن ها آمادگی دارد که با بررسی همه جانبه موضوع و بهره گیری از نظر و تجربه

صاحب نظران طرحی را در این زمینه آماده کند تا پس از بررسی آن در اجلاس سال آینده به صورت منشوری در آید و به سازمان ملل متحد و سازمانهای مهم و مؤثر بین المللی و اتحادیه های مختلف در اروپا و آسیا و آفریقا و آمریکا و نیز بین المجالس کشورها عرضه شود تا برای آن ضمانت اجرا پدید آید و پشتوانه سنگین و موجه شورای تعامل ضامن آن خواهد بود که آن را به سازمانها و نهادهای ذی ربط بقبولانند.

از سوی دیگر خاورمیانه را به حق باید بحرانی ترین نقطه عالم دانست. باز هم پیشنهاد ما این بود که خلع سلاح جهانی را می توان از خاورمیانه شروع کرد. امروز در این نقطه بحرانی زرادخانه های اتمی موجود و نیز کلاهکهای اتمی از سوی بعضی از پیمانها و اتحادیه های نظامی در انبارهای بعضی از کشورهای منطقه ذخیره شده است، تهدید و دلهره را روزافزون کرده است.

شورا می تواند طرح خود را برای خاورمیانه خالی از سلاحهای هسته ای در کمیته ای تهیه کند و از سوی سازمان ملل و جامعه جهانی مسؤولیت اجرای آن را بپذیرد.

سخنرانی ارسالی به اجلاس بین فرهنگی ساریوو

ساریوو، بوسنی و هرزگوین

۲۷ تا ۳۰ مهرماه ۱۳۸۹

۱۹ تا ۲۲ اکتبر ۲۰۱۰

بنیاد فرهنگی عبدالعزیز بابطین کویت و دانشگاه ملی ساریوو



بسم الله الرحمن الرحيم

فرهنگ های متعدد و متنوع که ناشی از هویت و آگاهی و خودآگاهی جمعی اقوام است با تمدن های متفاوت مناسبت دارد. هویت وقتی از نظر شیوه زندگی اجتماعی و تنظیم مناسبت های اقتصادی و سیاسی و ساختار معماری و هنر و صنعت و علم مورد ملاحظه قرار گیرد، تمدن نامیده می شود و هنگامی که آگاهی و خودآگاهی های جمعی و باورها و سنت های زندگی در نظر گرفته شود فرهنگ نام دارد.

و پرسش این است که نسبت میان فرهنگ های متعدد (به خصوص در جهان به هم پیوسته امروز) چیست؟

تعارض و تضاد و جنگ یا تلاطم و همزیستی و گفت و گو؟

آنچه در واقعیت تاریخ می بینیم بیشتر جنگ و ستیز است، اعم از جنگهایی که به نام دین و آیین رخ داده و جنگهایی که جنبه سیاسی داشته است. گرچه اگر به دقت بنگریم ریشه جنگ را باید در انحصارطلبی، قدرت جویی و افزون خواهی انسان بدانیم به عبارت دیگر جنگها عمدتاً سیاسی است و بر سر قدرت و اقتصادی و بر سر منافع و حتی حین جنگ ها، شاهد تبادل و بده بستان های بسیار سودمند میان تمدن ها و فرهنگ ها بوده ایم.

در چند قرن گذشته پیشرفت های شگفت انگیزی در همه عرصه های علمی، فنی، اجتماعی و اقتصادی بخصوص در بعضی از کشورها نصیب انسانها شده است، اما مصیبت های انسان نیز به اندازه پیشرفت های او بزرگ و البته دهشت انگیز بوده است.

انسان در این مدت بیش از همیشه طعم تلخ نابرابری را چشیده است. هنوز آثار وحشتناک دو جنگ ویرانگر جهانی از میان نرفته است و جنگهای منطقه ای زیادی کمتر از جنگهای جهانی به بار نیاورده است و کام شرق و غرب عالم از جنگ سرد در چند دهه هنوز تلخ است.

اگر غرب را در نظر بگیریم علاوه بر زیانهای ناشی از غلبه وضعیت ستیز، دچار گرفتاریهای بزرگی است، نظیر غیبت معنویت از عرصه ذهن و زندگی و جایگزین شدن آن با سود و منفعت مادی (Utility) و فرو کاسته شدن وجود انسان - که می بایست جانشین خدا در زمین باشد و مسجود فرشتگان - به موجودی که بیشتر اسیر سوانق نفسانی و هوی و هوس های مادی است. همچنین نمی توان پدیده ویرانگر سستی بنیادهای خانواده و تخریب محیط زیست را از نظر دور داشت.

وضعیت در جهانی که قربانی توسعه طلبی و استعمار قدرتهای بزرگ شده است اسف بارتر است. بسیاری از مردم این بخش از جهان دچار فقر فزاینده، بی سواد، بیماری و بدتر از همه تحقیرشدگی هستند و بخش مهمی از آنها گرفتار حکومت هایی هستند که حتی زحمت تظاهر به مردمی بودن و پیروی از موازین مردم

سالاری را به خود نمی دهند و چون از پشتیبانی ملتهای خود محروم اند برای بقاء به قدرتهای موجود خارجی وابسته می شوند و مشکل را مضاعف می کنند.

بروز جلوه های وحشتناک «تروریسم» در روزگار ما نیز فاجعه ای سهمگین است. تروریسم پدیده ای است زشت که از سویی امنیت را در شرق و غرب عالم به خطر می اندازد و از سوی دیگر عدم توجه به عدالت و آزادی و حاکمیت سامان (سیستم) های بین المللی که بیشتر بر مدار منافع قدرتهای بزرگ می چرخد و توسل غرور آمیز به زور برای حل مسائل بین المللی که با دامن زدن به سوء تفاهم های تاریخی میان تمدن ها، ملت ها و دین ها همراه است، نتیجه ای جز گسترش افراط گرایی و افزایش ناامنی نداشته است.

این تصویر دهشت زا از وضعیت گذشته و حال بشر، اما به هیچ وجه نمی تواند و نباید خیر خواهان را نسبت به آینده بهتر نومید کند. جا دارد که در آغاز هزاره سوم میلادی با تأمل در گذشته بشر و نگاه به آینده او زمان حال را به فرصتی تبدیل کنیم که با بهره گیری از آن بتوان شالوده زندگی مطمئن را بنا نهاد و به گونه ای از زندگی رسید که در آن انسان - همه انسانها - در همه جا برخوردار از حرمت و امنیت و آزادی باشد و نا امنی موجود در شرق و غرب عالم به سوی امنیت و اطمینان خاطر بیشتر میل کند. امری که نظریه و پیشنهاد «گفت و گوی تمدن ها و فرهنگ ها» در صدد آن بوده است. به ویژه در این جهت، پیروان ادیان بزرگی که پیام آور محبت و عدالت و عرفان و اخلاق برای بشریت بوده اند رسالتی سنگین تر دارند.

به رغم وضعیت ناگواری که در طول تاریخ بر بشر حاکم بوده است با تأمل می توان دریافت که سیر تاریخ به سوی آزادی و رهایی انسان و عدالت برای او در حرکت بوده است و همین امر، پشتوانه محکم برای گفت و گو است.

داوری درباره تاریخ در گرو داوری ما درباره وجود آدمی است که مدار و محور تاریخ است. در روایتی از پیامبر عظیم الشان اسلام آمده است که بنی آدم اعضای

یک پیکرند و سعدی شاعر بلند پایه ایرانی این معنا را به زیبایی هر چه تمام تر بیان کرده است که

بنی آدم اعضای یک پیکرند
که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی
نشاید که نامت نهند آدمی

این انسان در دسترس زیست شناس و روان شناس نیست. برای شناخت این انسان باید نگاهی متفکرانه، فیلسوفانه و عارفانه داشت.

آدمی از آنجا که به دست خداوند و صورت او آفریده شده است و پروردگار از روح خویش در او دمیده است، یک حقیقت بیش نیست و تاریخ او بیش از یک تاریخ نمی تواند باشد. دست خداوند به او تاریخ و اختیار و قدرت انتخاب بخشیده است و صورت خداوند به او فرهنگ معنویت و روح پروردگار به او زندگی و جنبش. وحدت بشر و یگانگی تاریخ انسانی علاوه بر مبداء می تواند وحدت غایت و نهایت نیز داشته باشد و غایت تاریخ چیزی جز فرهنگ معنوی و شرط لازم آن یعنی آزادی واقعی بشر نیست.

انسان چه در چنبر ادوار همیشه تکرار شونده هستی گرفتار باشد و چه در آنات و ایام زمان تاریخی، تاریخ را چه تاریخ پیش برد چه سوانق نفسانی و چه شیوه تولید و چه ابر مرد قهرمان، یک نکته مسلم است که فقط با اکسیر ایمان می توان از سلطه ضرورت تاریخی به فراخنای آزادی و رهایی فراز آمد. همچنانکه با نفس حیات بخش آزادی است که امکان انتخاب ایمان و معنویت فراهم می شود و چنانکه در قرآن کریم می خوانیم، پیامبر آمده است تا زنجیرهای اسارت و قید و بندهای زمین

گیرکننده از از دوش جان آدمی بر گیرد و آنان را به وادی ایمان و آزادی و عدالت فراخواند.

با چنین فهم و تفسیری از آزادی است که می توان از کرامت و فضیلت انسان هم در برابر استیلا سیاسی دولتها و هم در برابر هجوم بادهای مسموم نومیدی و سرگشتگی دفاع کرد و سیر تاریخ را به سوی آزادی دانست. باری تاریخ انسان تاریخ آزادی است و چون چنین است انسان آزاد از قیدهای تحمیلی استعمار و استعباد اجتماعی و نیز آزاد از زنجیره غرائز تلطیف نشده حیوانی (چون خشونت و درنده خوئی) طبق سرشت انسانی خود جانب عدالت را خواهد گرفت و تاریخ انسان، تاریخ شکوهمندی حق و فضیلت یافتن عدالت خواهد بود.

این سخن را می توان بیان دیگری از نظریه مسیانسم (Messianism) در مسیحیت و مهدویت در اسلام دانست و همین نکته مهم، پیوند استوار و وحدت مضمون دو دین بزرگ الهی را نشان می دهد.

با چنین دید و تصویری از جهان و انسان است که می توان به اهمیت و جایگاه ممتاز گفت و گو در روزگار ما پی برد؛ امری که می تواند ظرفیتی جدید برای زندگی امن و مطمئن انسان در جهان دلهره آفرین کنونی به وجود آورد و علی رغم اختلاف های فراوان فرهنگ ها و تمدن ها، اشتراک ها را در تاریخ و فلسفه بیابد و افقهای معنایی مشترک خلق کند. یعنی در عین تفاوت ها، با هم بودن، با هم ماندن و با هم شدن معنایی عملی پیدا کند و نظریه گفت و گوی تمدن ها و فرهنگ ها نیز روشن کننده چنین افقی به روی انسان تشنه رهایی و آزادی و همزیستی است.

اگر خیرخواهان صلاح اندیش و صلح جو تلاش و همت خود را بر نهادینه کردن گفت و گو و جایگزینی خصومت و ستیزه جویی با تفاهم استوار سازند دست آورد ارزشمندی برای نسل آتی به ارمغان آورده اند.

در موقعیت کنونی جهان، سیاستهای یک جانبه گرا و اعمال معیارهای دوگانه و غیرعادلانه در برخورد با مسائل جهانی و اعمال زور در حل آنها حاصلی جز سوء تفاهم و خشونت و ناامنی نخواهد داشت و باید در برابر آن که منجر به افراط گرایی و خشونت شده و می شود ایستاد.

همه دینهای بزرگ بخصوص اسلام و مسیحیت و رهبران روشن بین آنها می توانند با تفکیک وجه تاریخی ادیان خود از محتوای آنها و تکیه بر حقایق مشترک، پیشتاز حرکت به سوی تفاهم و چاره اندیشی برای حل مشکلات مشترک بشری باشند و برای رسیدن به هدفهای والای مشترکی که حقیقت یگانه دینهای الهی داشته اند، حرکت به سوی جهانی را آغاز کنند که در عین تنوع و احترام به تفاوت در فرهنگ ها و آداب و مناسک، برخورددار از روح معنویت عرفان، آزادی و پیشرفت و عدالت باشد و گام آغازین و بسیار مهم در این راه عبارت است از گفت و گوی به دور از تعصب و پیش داوری بر سر حقایقی که در پی آزادی و رستگاری بشر اند.

سید محمد خاتمی

مهرماه ۱۳۸۹

سخنرانی ارسالی سید محمد خاتمی به سمپوزیوم بین المللی دین و صلح جهانی
اسنابروک آلمان

۲۸ مهر تا ۱ آبان ۱۳۸۹

۲۰ تا ۲۳ اکتبر ۲۰۱۰



سید محمد خاتمی که نتوانست دعوت برگزار کنندگان سمپوزیوم بین المللی دین و صلح جهانی در اسنابروک آلمان را اجابت نموده و به عنوان سخنران اختتامیه در این نشست حضور یابد، متن سخنرانی خود را برای قرائت در آیین اختتامیه اجلاس در اختیار میزبانان این نشست فرهنگی قرار داد. متن کامل این سخنرانی در پی می آید

بسم الله الرحمن الرحيم

اگر صلح را به معنی نفی و رفع جنگ بدانیم، هم به لحاظ مفهوم و هم از نظر تحقق خارجی از جنگ متأخر است. تاریخ نیز این امر را تأیید می کند. در اسطوره های ملل و اقوام نیز از جنگ و جنگاوری ستایش شده است، چنانکه سلحشوری و دلاوری

دست کم برای آنان که وظیفه دفاع از قبیله و افراد و شهر و شهروند در برابر تجاوز را دارند یک فضیلت به حساب آمده و ستوده شده است.

«صلح» نزد یونانیان دوره «هومر» جایگاهی ندارد. «هکتور» به هنگام وداع با همسرش بر بیدادگری و زشتی جنگ «تروا» افسوس می خورد و پسرش را در آغوش می گیرد و برای او نه زندگی صلح آمیز، بلکه زندگی جنگاوران را آرزو می کند تا پسرش دل مادر خویش را با به غنیمت آوردن سلاح های خونین دشمنان خود به خانه شاد کند. چنانکه «اورپید» تراژدی نویس و «اریستوفان» کمدی نویس هر دو سخنانی در مخالفت با جنگ می گویند. و چرا راه دور می رویم؟ در دنیای مدرن نیز نظریه «تنازع بقاء» از مؤثرترین نظریاتی بوده است که در صدد تبیین تحول زیستی در تاریخ بوده است؛ امری که در عرصه حیات اجتماعی به صورت جنگ هایی ویرانگر که در آن قوی، پیروز می شود و عملاً حق با کسی است که قوی تر است بروز و ظهور کرده است.

در دوره ای نزدیک به خودمان از «نیچه» می شنویم که: «جنگ قانون ابدی زندگی است و صلح راحت باش میان دو جنگ است» و پیش از او فیلسوف بلند آوازه ای چون «لایبنیتس» طرح صلح دائمی میان زمامداران مسیحی را که در سال ۱۷۱۳ مطرح شده بود مسخره کرد و گفت: «صلح دائمی (Pax Pertua) او را به یاد نوشته ای بر سر در گورستان می اندازد. اما چندی نگذشت که فیلسوف نام آور و انسان دوستی چون «کانت» عنوان «صلح دائمی» را از سر در گورستان برگرفت و برایشانی طرح های سیاسی و اخلاقی خود (Zum ewigen Frieden) برافراشت و کوشید تا ثابت کند که صلح از جهات اخلاقی الزام آور و از جهت تجربی تحقق پذیر است.

آنچه باعث امیدواری است اینکه علی رغم سرگذشت تلخ انسان و آسیب های فراوانی که از جنگ و بی عدالتی دیده است امروز هیچ جان فرهیخته و انسان خیرخواهی نیست که فضیلت و رجحان گفت و گو و صلح را بر ستیز و جنگ مورد

تأکید قرار ندهد و این امر فرخنده نشانه سیر تکاملی تاریخ بشری با همه فراز و نشیب هایش و دلیل تحول خرد آدمی با گذشت زمان از راه آزمون و خطا است. گویا می بایست قرن ها زمین با خون انسان های بی شماری آبیاری شود تا این رجحان و فضیلت پذیرفته شود. گرچه به روشنی در می یابیم که میان پذیرش ذهنی موضوعی چون صلح تا تحقق خارجی و واقعی آن در مناسبات سیاسی و بین المللی فاصله ای بسیار طولانی وجود دارد. همانگونه که امروز غلبه جنگ و ستیز را بر صلح و همزیستی کم و بیش در همه جای این کره خاکی می بینیم و اگر احیاناً صلحی نیز هست، در پناه سهمناک ترین سلاح های ویرانگر و زرادخانه هایی است که می تواند به چشم بر هم زدنی زمین را به جهنمی سوزان برای ساکنان آن مبدل کند. و عدالت نیز که همراه صلح واقعی است چنین سرنوشتی داشته و دارد و مگر نه این است که از این مطلوب زیبای انسان در همیشه و همه جا در واقعیت تاریخ کمتر نشان می بینیم و همین جا بیفزاییم که اگر واقعا خواستار صلح هستیم باید بدانیم که جز در سایه عدالت تحقق نمی یابد. صلح و عدالت گرچه مفهوماً متغایرنند ولی در عمل یکی بدون دیگری تحقق نخواهد یافت و این هر دو با «محبت» که اکسیر زندگی درخور انسان است همراه و هم عنان اند، چرا که محبت آفریننده صلح و عدالت است و نفرت و کین پدید آورنده جنگ و بیداد.

در ورای همه بحثهای تاریخی و فلسفی و جامعه شناختی در باب صلح باید گفت که بیش و پیش از همه دینهای بزرگ بخصوص اسلام و مسیحیت به صلح و عدالت فراخوانده اند و این دو موضوع می تواند مهم ترین موضوع گفت و گوی تمدنها و فرهنگ ها و بخصوص گفت و گوی ادیان باشد.

کلمه عربی «سلام» هم به معنی «صلح» است و همه به معنی «درود». بهشت جاویدان از نظر قرآن مجید «خانه صلح» و دارالسلام است و در آنجا هیچ شری وجود ندارد و خداوند در قرآن کریم همه مردمان را به خانه صلح دعوت می کند: «والله یدعوا الی دارالسلام»

سلام به معنی عدم آلودگی به آفات ظاهری و باطنی و از اسماء الهی در قرآن است، زیرا ذات متعال خداوند نفس خیری است که در او هیچ شری راه ندارد.

و اگر عدالت پایه صلح واقعی است قرآن به صراحت اعلام می دارد که «خداوند پیامبران را فرستاده است و با آنان کتاب و میزان برای داوری درباره خیر و شر فرو فرستاده است تا مردمان به قسط برخیزند» و نکته جالب اینکه فاعل «قیام» خود مردم اند نه پیامبران، یعنی این مردم هستند که اصیل اند و در اثر آگاهی و بیداری، عدالت و صلح را می شناسند و با اراده تقویت شده با ایمان، آن را بر پا می دارند و از آن پاسداری می کنند.

از نظر متفکران مسیحی قرون وسطی نیز صلح جاویدان که مطلوب خداوند و در خور شأن انسان است در هفتمین دوره تاریخ نوع بشر پدید خواهد آمد، دوره ای که به هفتمین روز آفرینش شباهت دارد.

این دوره ای است که مدینه زمینی مطابق «مدینه الله» در آسمان خواهد شد و مهم ترین دستاورد آن دوره فرجامین، «صلح» است و مقصد نهایی فیلسوفان مسیحی تمهید مقدمات استقرار «مدینه خدا» و استقرار صلح بیان شده است، زیرا فلسفه از نظر آنان معلم عدالت و راهگشای محبت است.

طبق اعتقاد ما مسلمانان (همانگونه که مسیحیان و یهودیان به نحوی همین اعتقاد را دارند) جهان در انتظار منجی آخر الزمان است تا با ظهور او مدینه زمینی به اصل آسمانی خود یعنی «مدینه الله» نزدیک شود و در آن زمان عدالت و صلح واقعی بر جامعه بشری حاکم می گردد.

اگر خواستار صلح هستیم باید بدانیم که میان صلح و عدالت از یک سو و صلح و حیات مدنی و اجتماعی از سوی دیگر ارتباط محکمی وجود دارد. بی عدالتی مخل زندگی سالم اجتماعی است.

همچنین عدالت با آزادی هم عنان است. تعارض مشهوری که میان عدالت و آزادی در فلسفه متأخر غرب ادعا شده است در حقیقت تعارض نیست بلکه ناشی از عدم تأمل کافی در فهم نسبت میان این دو است. چگونه می توان سهم هر یک از شهروندان را از آزادی مصادره کرد و ادعای عدالت داشت؟ عدالت مستلزم پرداخت سهم هر صاحب حقی به او است. فقدان آزادی و غصب آن غیرعادلانه ترین اقدام یک حکومت است. حکومتی عادل است که در گام اول زنجیز از پای مردمان برگیرد و آنان را چون زنان و مردان آزادی بداند که در پی ایجاد عادلانه ترین مناسبات اجتماعی کوشش می کنند.

تعبیر «زنجیز از پای برگرفتن» تعبیر قرآنی است و یکی از وظایف مهمی است که قرآن برای پیامبر بر می شمرد و چون در جای دیگر الگوی لازم الاتباع مؤمنان را پیامبر می داند و در واقع فرمان آزادی و برگرفتن غل و زنجیرهای مختلفی که خود معلول نظامهای ظالمانه تاریخی و اجتماعی است فرمان قرآنی خطاب به همه انسان ها است.

اگر عدالت بدون آزادی چیزی جز ظلم نیست، آزادی بدون عدالت نیز آزادی تجاوز و غارت و اشاعه فقر و فساد و ظلم است. آنچه در زبان جامعه شناسان به «همبستگی» (Solidarity) اجتماعی تعبیر شده است تنها در صورت تلائم و حضور توأمان عدالت و آزادی است که متحقق می شود و هرچه همبستگی، دوام و قوام بیشتری داشته باشد صلح ثبات و استحکام بیشتری دارد.

باری، صلح واقعی هنگامی پدید خواهد آمد که بر زندگی انسان ها عدالت، آزادی و محبت حاکم گردد. صلح در سطح یک ملت و میان مردم یک کشور هنگامی برقرار می شود و نظم اجتماعی وقتی شایسته صلح است که مبتنی بر آزادی و عدالت و محبت باشد و گرنه هر ثبات نسبی و هر سکون گورستانی دور از شأن و کرامت و فضیلت انسانی را نمی توان وضعیت صلح آمیز خواند.

صلح میان ملل نیز از این حیث کاملاً شبیه صلح میان مردمان یک کشور است.

تسلسل بی انتهای جنگها، ناشی از فقدان صلح واقعی است و در زمان ما بخصوص ناشی از نظامهای بین المللی غیرعادلانه ای است که با کمال تأسف بیشتر تأمین کننده منافع قدرتهایی است که به غلط منافع خود را منافع کل بشریت می دانند و به خاطر و به بهانه تأمین و حفظ آن حاضراند بدترین ستیزها و جنگ ها را بر ملتها و جهان تحمیل کنند و بر میزان فقر و جهل و بیماری و تبعیض بیفزایند و حتی منشاء پیدایش خشونت متقابل و تروریسم ویرانگر شوند.

استقرار صلح علاوه بر لوازم و زمینه های اجتماعی نیازمند جانهای صلح طلب نیز هست و جان صلح طلب جانی است که در گرو محبت و زیبایی مطلق باشد.

اکسیر اعظم که کیمیاگران در پی آن بودند «محبت خداوند» است و با نام پر لطف و آرام بخش او است که بر جنگ پیروز خواهیم شد. نام خداوند به هر زبان که باشد نام همه کمالات و خیرات و زیبایی ها و حقایق است و نمی توان آن را سرلوحه جنگ و قدرت قرار داد و جاهلانه سخن از جنگ های صلیبی گفت یا به نام خدا به ترور و کشتار دست زد و چه دردآور است که به نام خدای لطیف و مهربان بر انسان ستم شده است و در دوران جدید نیز نام خدا و فرمان او یا مورد انکار قرار گرفته یا از صحنه زندگی انسانی حذف شده است یا به گونه ای مورد تحریف قرار گرفته است که توجیه کننده تجاوز به حقوق انسان ها و کشتار و بیداد باشد.

و کلام آخر اینکه: صلح بی درد و عشق حاصل نمی شود. مولانای بزرگ ما که شاید بتوان او را شاعرترین شاعر جهان نامید وقتی می خواهد توجه ما را به اهمیت بی مثال «درد» در کسب فضائل جلب کند با زیبایی تمام داستان مریم عذرا را به نقل از قرآن کریم باز می گوید تا نشان دهد که حضرت عیسی علیه السلام این ثمره شیرین خلقت، بی درد به مریم عطا نمی شود:

«درد مریم را به خرما بن کشید» که اشاره به آیه قرآن است که «فاجاء المخاص الی جذع النخله». نشستن در سایه سار نخل و چیدن خرمای شیرین، بی درد برای

مریم حاصل نشد، چنانکه محبت ازلی بی تاجی از خار و بی تازیانه و درد بر معلم جاودانه عشق و صلح حضرت عیسی علیه السلام ممکن نشد.

در روایات اسلامی از قول پیامبر اکرم صلی الله علیه و سلم نقل شده است که ایشان از عیسی به عنوان برادر خود نام می برد. به پیامبر ما، آموزگار بزرگ محبت و صلح و عدالت و خردمندی، داستان عیسی و مریم یعنی داستان درد و عشق با بلاغت و زیبایی تمام وحی شده است.

آیا بشر امروز گوش شنیدن آن زیباترین سرود را دارد؟ و هنگامی انسان به صلح واقعی می رسد که در این باب گوش شنوا پیدا کند و به فرمان و خطاب الهی که پیامبران بزرگوارش برای ما خوانده اند گوش فرا دهیم. و این واقعه چندان دور نیست.

سخنرانی ارسالی به نشست صلح و اتحاد جهانی (GPU) در لندن

۱ و ۲ آبان ۱۳۸۹

۲۳ و ۲۴ اکتبر ۲۰۱۰

لندن



سید محمد خاتمی که از زمره سخنرانان مدعو به نشست صلح و اتحاد جهانی (GPU) در لندن بود، متن سخنرانی خود را برای قرائت در اجلاس در اختیار برگزارکنندگان گذاشت. این نشست که با موضوع اسلام هراسی و خشونت و راهکارهای فائق آمدن بر آن در روزهای اول و دوم آبان ماه برگزار شد، چندمین نشست بین المللی است که سید محمد خاتمی به دلیل ایجاد برخی محدودیت ها امکان حضور در آن را نیافته است.

متن کامل این سخنرانی در پی می آید:

به نام خدا

گرچه شرق و غرب هر دو دارای جهانهای متعددی هستند، ولی اگر به تسامح بپذیریم که غرب جهانی دارد که دارای وحدت و هویت مشخص است و اسلام نیز دارای جهانی با چنین ویژگی هایی است، آیا لازمه چنین نظری برخورد گریزناپذیر

میان جهان اسلام و جهان غرب است؟ چنانکه در "شبه نظریه برخورد تمدن ها" بر آن تأکید شده است یا اینکه می توان از گفت و گو و تعامل میان این دو جهان صحبت کرد؛ امری که نظریه گفت و گوی تمدن ها بر آن تأکید دارد.

البته نمی توان و نباید از ذهنیتی که در اثر رویدادهای تاریخی برای این دو جهان پیش آمده است و احیاناً کار تعامل را مشکل کرده و می کند غفلت کرد.

تاریخ شاهد جنگهای صلیبی بوده است که دو جهان غرب مسیحی و شرق اسلامی را در برابر هم قرار داده است و موجب نوعی کینه تاریخی میان وابستگان این دو عالم شده است. از سوی دیگر تهاجم مسلمانان به غرب را می بینیم که حتی برای مدتی نسبتاً دراز بخش های مهمی از غرب تحت سیطره مسلمانان بود. ولی این هر دو برخورد اگر منشاء جنبه های منفی عاطفی بوده است، به لحاظ تمدنی و عقلانی و فرهنگی آثار بسیار مهمی برای هر دو جهان بخصوص غرب داشته است و غرب از جهان اسلام و مسلمانان بسیار آموخته، چنانکه هیچگاه نمی توان تأثیر اسلام و تمدن مسلمانان را در تحولی که در غرب به پیدایش جهان متجدد انجامید نادیده انگاشت.

این رویاروییها به همین جا ختم نشد. پس از آن نیز باز شاهد مواجهه های فاجعه آمیز غرب با شرق بوده ایم و این بار غرب در چهره استعماری خود با شرق و جنوب و از جمله جهان اسلام روبرو شد و خسارات معنوی و مادی فراوانی به بار آورد.

کشورهای اسلامی در مدتی بیش از دو قرن تحت استیلای مستقیم استعمار بودند و اگر سلطه مستقیم غرب هم نبود مردم این جهان محکوم حکم ظالمانه حکومت های مستبد و فاسد وابسته به غرب بودند، حکومت هایی که برآمده از اراده و انتخاب مردم نبودند بلکه حافظ منافع مادی و استراتژیک دولتهای غربی در کشورها و منطقه خود بودند.

در این مدت حرکت ها و جنبش هایی نیز در جهان اسلام پدید آمده است که بعضاً از ایدئولوژی اسلامی بهره می گرفته اند و برخی دارای ایدئولوژی های غیراسلامی بودند که آن را از غرب عاریت گرفته بودند، هرچند بر ضد غرب به کار می بردند.

وجه مشترک این جنبش ها از جمله این بود که غرب را در وجه استعماری آن می دیدند و نسبت به آن نگاه بدبینانه و ستیزجویانه داشتند.

امروز علاوه بر اینکه مرزهای ارتباط بشر با یکدیگر از میان برداشته شده است یا شدیداً نازک و محدود شده است باید به نحوه ای دیگر از رابطه اندیشید که هر دو جهان از آن بهره مثبت بگیرند.

چنانکه می دانیم انبوهی از مسلمانان در اروپا و کشورهای غربی زندگی می کنند که با کمال تأسف با مشکلاتی روبرو هستند که عمدتاً تاریخی و عاطفی است این مشکلات از یک سو ناشی از برداشت و بینش غلط حکومت ها و نظامهای غربی است که سبب شده است به مسلمانان نه به عنوان شهروندان درجه یک بلکه به عنوان بیگانه هایی که هویت و استقلال فکری و مدنی غرب را مورد تهدید قرار می دهند بنگرند و آشکارا یا در عمل آنان را تحت فشارهای روحی و سیاسی و اجتماعی می گذارند.

از سوی دیگر برخی از مسلمانان نیز همچنان به نظامهای غربی به عنوان نظامهایی که در بیرون از مرزهای ملی خود با چهره ای استعماری با مسلمانان روبرو شده و همه منافع و منابع مادی و معنوی آنان را به نفع خود مصادره کرده و با تحمیل حکومت های فاسد و مستبد به تحقیر و تضییع حقوق آنان پرداخته اند می نگرند. اینها از جمله اموری است که اگر بخواهیم شاهد وضعیتی بهتر برای هر دو طرف باشیم باید تغییر کند.

من اما می خواهم به وجه دیگری از قضیه نگاه کنم که می تواند امید بخش باشد. اگر از موانع سخت تاریخی گذر کنیم و اندکی به عمق بنگریم در می یابیم که جهان اسلام تنها جهانی است که می تواند مستقیماً با غرب گفت و گو کند. اینکه خاورمیانه بخصوص ایران مسیر عبور سیاحان اروپایی به آسیای دور و چین و هند بوده است تنها نکته ای تاریخی و جغرافیایی مربوط به گذشته نیست. در آن رمز و

رازی نهفته است که اگر هوشمندانه رازگشایی کنیم افق های دلپذیر و امیدوار کننده ای را روبروی خود خواهیم دید.

غرب بنا بر دلایل سیاسی مدتی سعی کرد با اعراض از عالم اسلام مستقیماً با چین و هند و سایر ملتهای آن مناطق گفت و گو کند اما این کار تنها در سطح نخبگان باقی مانده و خواهد ماند و موجب همزبانی میان این دو جهان در سطح عام نشده است.

و من می گویم گفت و گوئی که موجب جریان یافتن هوای تازه در فرهنگ غرب شود و این هوای تازه عمومیت پیدا کند گفت و گو با عالم اسلام است.

به اجمال به پاره ای از عناصر اصلی زبان مشترک برای گفت و گو میان اسلام و غرب اشاره می کنم.

الف) وابستگی این دو جهان به دو دین وحیانی ابراهیمی که دارای مشترکات فراوان بوده و این مشترکات هم در ذات دو دین و نه عوارض آن است.

مسیحیت، یهودیت و اسلام، این سه دین توحیدی بزرگ دارای بیشترین عناصر مشترک فکری و ایمانی هستند و بخصوص نمی توان از تأثیر شدید متکلمان و فیلسوفان بزرگ غربی از متفکران و فیلسوفان اسلامی پس از رشد کلام و فلسفه اسلامی یاد نکرد.

ب) یونان میراث مشترک غرب مسیحی و تمدن غربی و شرق مسلمان و تمدن اسلامی است. با نادیده گرفتن تأثیر انتقال فلسفه یونان با واسطه زبانهای چون سریانی و پهلوی و عربی به غرب بخش بزرگی از ظرایف تاریخ فلسفه یونان و غرب برای همیشه ناشناخته می ماند.

البته ریشه های مشترک درخت فرهنگ و تمدن و دانش ملل غربی یعنی میراث یونانی لاتینی و یهودی و مسیحی غرب الزاماً موجب پدید آمدن آثار همگون و یکنواخت نشده است. این عدم تطابق در آثار بزرگ فکری و فرهنگی غرب بدان حد است که باید در استناد به واقعیت تاریخی و فرهنگی واحدی به نام غرب بسیار

محتاط باشیم. گرچه با چشم پوشی از دیگر ویژگی های غربیان و با توجه به وجوه اشتراک متعدد میان ایشان شاید مجاز باشیم از واقعیتی مستمر در طول دو هزار و پانصد سال تمدن بشری به نام غرب سخن بگوییم ولی همزمان در عین حال نباید تکرر موجود در این امر کلی واحد را مورد غفلت قرار دهیم. غرب وحدتی دارد که با کثرت تعارض ندارد و این حقیقت در مورد شرق هم صادق است.

این کثرت در عین وحدت در هر دو جهان زمینه های فهم بیشتر و آسان تر از یکدیگر را فراهم می آورد و می تواند هر دو طرف را در کشف کاستی های آنان توانمند تر کند.

به هر حال برای رسیدن به ذهنیتی بهتر که غرب و شرق به طور عام و غرب و جهان اسلام به طور خاص در عین برخورداری از هویت ویژه خود بتوانند در کنار یکدیگر و برخوردار از امنیت و حرمت باشند باید اموری را مد نظر قرار داد که به بعضی آنها اشاره می کنیم.

۱- باید هر دو جهان بر آثار منفی برخوردهای تاریخی غلبه کنند و کینه هایی که به هیچ وجه ریشه در عمق فرهنگ های متفاوت دو جهان ندارد به دور بریزند و بخصوص در این مورد باید از تأثیر منفی نیروهای متعصب افراطی خشونت گرا که همواره بر طبل کین توزی و برخورد می کوبند و به سادگی ابزار دست قدرتهایی می شوند که منفعت خود را در جنگ و ستیز میان جهان اسلام و جهان مسیحیت و جهان غرب می دانند غافل نماند که نمونه آن را در پیشنهاد و بعد عمل جنایتکارانه اهانت به قرآن کریم دیدیم که الحق جهان اسلام را برانگیخت و جهان مسیحیت نیز در برابر آن موضع درست گرفت. ما مسلمانان نیز نباید این جنایت و دیوانگی را به حساب آیین بزرگ مسیحیت و مسیحیان مؤمن و خردمند بگذاریم.

۲- غرب باید بپذیرد که دوران استعمار به سر آمده است و نمی تواند و نباید به بهانه تأمین منابع به اصطلاح حیاتی خود که به غلط آن را منافع بشری معرفی می کند به هر اقدامی علیه دیگران دست بزند.

غرب باید از غرور قرن نوزدهمی خود دست بردارد، بخصوص با توجه به آثار بحرانی که در فرهنگ و تمدن غرب بوجود آمده است و از جمله متفکران بزرگی در خود غرب آن را مورد توجه قرار داده اند.

در اینجا توجه به این نکته ضروری است که متأسفانه در دهه های اخیر بخصوص پس از فروپاشی رقیب جهانی غرب یعنی اردوگاه سوسیالیسم، آنان که دچار توهمات دوران استعمار بودند و همواره برای تأمین سلطه جهانی خود به دشمن فرضی نیاز داشتند اسلام را به جای رقیب دیرینه خود نهادند و جهان رو به رشد و اندیشه استقلال طلب جان گرفته در جهان اسلام را همان دشمن فرضی به حساب آوردند و از دل این توهم خطرناک پدیده ویرانگر "اسلام هراسی" در آمد که تاکنون خسارات فراوانی برای هر دو طرف به بار آورده است هر دو سوی ماجرا بخصوص اندیشمندان غربی باید با این پدیده شوم نیز به مبارزه برخیزند و همچنانکه جهان اسلام نیز نباید رنجهایی که از سوی غرب سیاسی تحمل کرده است به صورت غرب ستیزی (مراد وجهه مدنی غرب است) ابراز کند.

غرب می تواند با اعلام پایان دوران استعمار به هر دو صورت قدیم و جدید خود و با هر نام و عنوان دیگر افق را به سوی جهانی که بیشتر بر مدار مشترکات ملت ها و تمدن ها و بخصوص تمدن اسلام و غرب می چرخد باز کند.

۳- غرب باید بداند همانگونه که بسیاری از متفکران ژرف اندیش آن دیده اند و گفته اند که امروز تمدنی که به وسیله سلطنت تکنیک عالم گیر شده است گرفتار بیماریهایی است که پرشورترین مدافعان آن نیز نمی توانند آنها را انکار کنند و از جمله غفلت از "امر قدسی" و حتی ستیز با آن است. غرب می تواند از اسلام بسیار بیاموزد و نقائص تمدن بزرگ خود را که دست آوردهای عظیمی نیز داشته است رفع کند. همانگونه که مسلمانان می توانند و باید بسیار از غرب بیاموزند.

در حوزه تمدن و تفکر غیرغربی از جمله در حوزه تمدن و تفکر اسلامی نیز نیازمند تجدید نظر در پاره ای از مواضع و امور هستیم.

اولاً: تفکیک میان حقیقت اسلام با آنچه به نام اسلام در تاریخ تحقق یافته است و تکیه شجاعانه بر اجتهادی پویا و متناسب با زمان و مکان.

ثانیاً: تفکیک میان وجهه استعماری و سیاسی تمدن غرب با جنبه فکری و فرهنگی آن و پذیرش دست آوردهای عظیمی که داشته است و نیز توجه به وجوه مشترک میان تمدن اسلامی و تمدن غربی.

ثالثاً: ساخت و پرداخت زبانی که با آن بتوان با جهان مقهور تکنیک گفت و گو کرد. این زبان کاملاً معدوم نیست ولی هنوز چندان نبالیده است که بتواند بی تزلزل و آشکارا معانی و مفاهیم موجود در ریشه های خود را بازسازی کند.

نهایتاً می خواهیم بگوییم با پذیرش وحدت روح بشری و با تکیه بر اصول اخلاقی عام و روشنی که ضامن زندگی صلح آمیز و عادلانه انسان می شود باید امیدوار و با نشاط برای رفع هرگونه ظلم و تبعیض به یکدیگر اعتماد کنیم و یکدیگر را یاری برسانیم.

سخن زیبای قرآن که ”گوته“ متفکر و شاعر بزرگ آلمانی به زیباترین وجهی آن را ترجمه کرده است بهترین کلامی است که در این بحث می توان به آن استناد کرد:

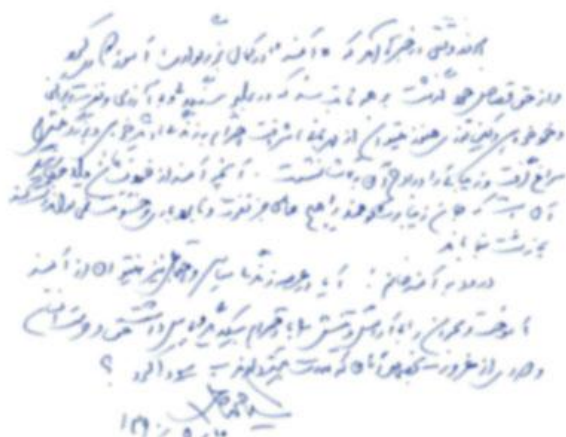
”ولله المشرق و المغرب“

غربی باید مسلمانان را به عنوان بخشی از جامعه خود و شهروندانی به حساب آورد که از همه حقوقی که برای بشر و هم وطنان خود به رسمیت شناخته شده است برخوردارند، از جمله حفظ هویت و سنتهای آنها

و مسلمانان نیز باید به عنوان شهروندان جهان غرب در عین پابندی به آیین و فرهنگ خود به مقتضیات زیستن در جهان غرب نیز توجه داشته باشند.

متشکرم

به مناسبت روز معلم



© www.khatami.ir

متن کامل این یادداشت را در ادامه بخوانید:

دلها پر از درد می شود، هنگامی که آسیب های اجتماعی و خشونت هایی را رو به گسترش می یابیم که موجب تباهی جانها و از هم پاشیدن زندگی ها و گسست پیوندها و از میان رفتن سلامت ها و افزایش نفرت ها و نگرانی ها می شود.

سالها پیش، در دوران ریاست جمهوری که همواره دغدغه امنیت عمومی و نگاهداشت حق و حرمت مردم را داشتیم (هر چند در این باب آنگونه که دلخواه بود موفق نبودیم) و مشکلات و مسائل اجتماعی و پر خاش گری ها و آسیب ها هرگز قابل مقایسه با امروز نبود، هنگامی که خبر رسید که سنگدل منحرف و بی انصافی بر چهره دختر جوانی که شادابی و زیبایی از جمله سرمایه های زندگی او است اسید پاشیده است و حاصل جنایت، محرومیت آن دختر جوان از نعمت بینایی و آسیب جدی به همه صورت و چهره او بوده است، بر خود لرزیدم، نه تنها بر اساس یک احساس شخصی که به خاطر مسؤولیت بزرگ اجتماعی که ملت بزرگ بر عهده ما گذاشته بود؛ و مگر از مهم ترین مسؤولیت های دولت حفظ و بسط امنیت اجتماعی در کنار حفظ و بسط امنیت سیاسی و اقتصادی و فرهنگی نیست؟ هر چند که نمی توان جامعه ای را در نظر آورد که هیچ نقطه نا امنی در آن نباشد. ولی نگرانی از اینکه ناامنی ها گسترده شود امری بجا است. آن روز این داستان غم انگیز پیگیری شد، ولی مگر می شد آنچه را آمنه خانم بهرامی عزیز از دست داده است به او برگرداند و تنها نقطه امید شکیبایی و بالا بودن توان تحمل این خانم بزرگوار و خانواده شریف او بود و آن سوی داستان جوان نگون بختی که شکوه زندگی خود و دیگری را نگونسار کرده بود و بدترین روزهای خود را می گذراند تا از یک سو حکم دادگرانه دادگاه او را به کیفر عمل زشت خود برساند و از سوی دیگر تازیانه تابسوز ملامت وجدان.

امروز وقتی در خبرها آمد که «آمنه» در کمال بزرگواری، آموزگاری کرد و از حق قصاص خود گذشت بر همه ثابت شد که در برابر سنگدلی و بی آزر می و نفرت

پراکنی و خودخواهی و کین توزی هنوز می توان از مهربانی، شرافت و احترام به زندگی، دیگرخواهی و بزرگ منشی هم سراغ گرفت و زیبایی را در اوج آن به تماشا نشست. آنچه آمنه از خود نشان داد حکایت گر آن است که جان زیبا و شکوهمند را هیچ عاملی جز نفرت و نابردباری و خشونت نمی تواند زشت کند و یا زشت بنمایاند.

درود به آمنه خانم!

آیا در عرصه زندگی سیاسی و اجتماعی نیز نمی توان از آمنه آموخت و بحران را با آرامش و تنش را با احترام به یکدیگر و پاس داشت حق و حرمت انسان و دوری از غرور - بخصوص آنان که قدرت بیشتری دارند - سودا کرد؟

سید محمد خاتمی

۱۰ مرداد ۱۳۹۰

در سالروز صدور فرمان مشروطیت



"نهضت مشروطیت و پیروزی آن به راستی نقطه عطفی درخشان در تاریخ پر فراز و نشیب ملتی بزرگ است که دست کم طی ۱۵۰ تا ۲۰۰ سال گذشته همواره خواستار "آزادی"، "استقلال" و "پیشرفت" بوده است و به رغم ناکامی های فراوان دمی از رویارویی (مدنی) با استبداد، استعمار و عقب ماندگی گامی واپس نهاده و همه هزینه های این ایستادگی و استواری را سخاوتمندانه پرداخته است. اما..."

به نام خدا

عنوان مشروطیت چه بر گرفته از "Charte" فرانسوی باشد و چه از "شرط" عربی، مراد از آن مهار - و مشروط کردن - قدرت خودکامه بود و جایگزین کردن نظامی که جز بر مدار هوس و منفعت شخص جبار یا گروه ویژه نمی گردید با سامانی که محور و اساس آن مردم (و ملت به معنای امروز آن) هستند و اینکه اساس نامه ای تنظیم کننده پیوند میان مردم و نیز روابط مردم با حاکمان باشد و "قانون اساسی" که بخصوص "حد" قدرت و حکومت و "حق" ملت و مردم را مشخص می کند بجای بوالهوسی بالفضولانی بنشیند که به ناحق قدرت را غصب کرده اند.

نهضت مشروطیت و پیروزی آن به راستی نقطه عطفی درخشان در تاریخ پر فراز و نشیب ملتی بزرگ است که دست کم طی ۱۵۰ تا ۲۰۰ سال گذشته همواره خواستار "آزادی"، "استقلال" و "پیشرفت" بوده است و به رغم ناکامی های فراوان دمی از رویارویی (مدنی) با استبداد، استعمار و عقب ماندگی گامی واپس نهاده و همه هزینه های این ایستادگی و استواری را سخاوتمندانه پرداخته است. اما

گرچه خواست تاریخی یک ملت نقش تعیین کننده ای در جهت دادن به تاریخ او دارد ولی رسیدن به آن خواست و دوام و پیشرفت خواست تحقق یافته در گرو این است که آن خواست به ساحت خودآگاه ذهن و شخصیت بیاید و عادت فرهنگی و فرهنگ متناسب با واقعیتی که خواسته شده است نیز پا بگیرد و بر جان و جهان آدمی حاکم گردد، به ویژه وقتی مورد خواست، عبارت باشد از "مردم سالاری" - که خواست تاریخی بشر امروز و تقدیر الهی در این مقطع تاریخی است - و با توجه به هویت و فرهنگ تاریخی ایرانی که به هر حال دینی و به طور خاص اسلامی است، این مردم سالاری سازگار با آن هویت خواسته شده است. و تا این خواست، فرهنگ متناسب خود را بیابد و بر جان و جهان حاکمان و مردم غلبه یابد، زمانی باید که در آن کار تربیتی و اجتماعی و فرهنگی فراوان صورت گیرد، و گرنه رهنان گوهر به دست آمده را خواهند ربود.

جای دریغ و درد است که مصلحان و آموزگاران اجتماعی و روشنفکران و عالمان - و احیاناً شیادانی که خود را مستحق چنین عناوینی می دانستند یا مدعی آن بودند - نتوانستند نقش اصلی خود را ایفا کنند. در این مراحل گذار توقع از مصلحان روشن بین و معلمان جامعه این بود که:

- تبدیل خواست که نوعاً برآمده از فطرت اولی مردم و مقتضای زمانه بود، به خودآگاهی استوار

- تقویت اراده جامعه و ایجاد روحیه ای مصمم و اراده ای محکم برای استقرار و دوام آنچه می خواهد

- بالابردن روحیه دیگرخواهی و مشارکت و تحمل

- دلیری بخشیدن به مردم تا حق خود را به درستی بشناسند و آن را بخواهند و
اجاره ندهند که رهنان آن را بربایند و حاکمان به جای خدمتگزاری مسؤولانه
خدايگانی کنند

و ...

با کمال تأسف برخلاف توقعی که از نخبگان می رفت خود درگیر جدالی بدفرجام
شدند و از حقیقت اصلی که برای آن تلاش و مجاهدت فراوان شده بود و مردم
هزینه اش را پرداخته بودند غافل ماندند و احیاناً نگاه خود را از "قاعده" که مردم
اند به رأس هرم قدرت دوختند و در بازی قدرت، اغلب اعتبار خود و حق و حرمت
جامعه را نیز باختند.

شگفتا که میان صدور فرمان مشروطیت و استقرار آن در ایران با مشابه آن در ژاپن
چند سالی بیش فاصله نبود، ولی ژاپنی به لوازم تصمیم خود تن داد و به جایی رسید
که نمی دانیم فاصله امروز ژاپن را با ایران با کدام متر و معیاری می توان اندازه
گرفت!

البته ژاپن، ژاپن است و ژاپنی درخور تقدیر و کاری که کرده است کارستان؛ ولی
ما نباید با سرمایه و شایستگی معنوی و مادی که داریم دلباخته ژاپن شویم و از آنچه
ژاپنی نیز از دست داده است غفلت کنیم و پا جای پای غرب پرستانی بگذاریم که
تا مسِ عقب ماندگی ایران به زر پیشرفت و توسعه مبدل شود فتوای "از فرق سر تا
ناخن پا فرنگی شدن" را صادر می کردند و امروز شاگردان آنان متوهمانه و زبونانه
به خیال باطل تبدیل ایران به "ژاپن اسلامی!!" شعار سرایی می کنند. ایران، ایران
است، سربلند و باشکوه و آنچه می خواهیم، ایرانی است آزاد، آباد، پیشرو، عادل و
برخورداری همگان (هر کس که ایرانی است) از حقوق اساسی که انسان امروز آن
را می خواهد و شایسته آن است و نیز در آن دین که مایه فرهنگ و هویت تاریخی

ما است محترم و معتبر باشد و حتی بتواند آزادی و استقلال و آبادانی را تلطیف و خلاء جهان امروز را با معنویت، عرفان، اخلاق و ارزشهای الهی و انسانی پر کند.

راه ما راهی است که ملت ما از ۱۵۰ سال پیش آغاز کرده است و گام نهادن در آن راه مبارک را با مشروطیت جشن گرفته است و مبارزات آزادی خواهانه او در نهضت ملی ظاهر شده است و اوج آن در انقلاب اسلامی که خواست بلند و تاریخی ملت یعنی آزادی، استقلال و پیشرفت را با هویت تاریخی او همسو کرده است. جمهوری اسلامی آن سان که مردم ما می خواستند و پاسخگوی نیاز تاریخی و متناسب با شرایط و احوال مردم و این مرز و بوم است - و دریغ که چندی است از آن دور افتاده ایم - می توانست و می تواند ایران و ایرانی را به جایی برساند که شایسته آن است.

باید رسوبات "استبداد زدگی" را که در درازای تاریخ در ژرفای جانمان نشسته است بزداييم و مگر زدودن آن جز با تقویت صافی درخشان فرهنگ متناسب با مردم سالاری - که روح نهضت مشروطیت و انقلاب اسلامی است - میسر است؟

سید محمد خاتمی

۱۴ مرداد ماه ۱۳۹۰



"امروز که ارتباطات و گسترش و گستره آن به حق منشاء تحولی بنیادین در جان و جهان مردم روزگار شده است، باید رسانه را جدی تر از دیروز گرفت و میزان مطلوبیت و مقبولیت یک حکومت را در نگاهی که به رسانه و اصحاب آن و بالاتر به اندیشه و آزادی آن دارد جستجو کرد." این بخشی از یادداشت سید محمد خاتمی است در روز خبرنگار که می توانید متن کامل آن را در ادامه مطلب بخوانید.

به نام خدا

اگر روزی مطبوعات رکن چهارم مشروطیت دانسته شد و آزادی نشر روزنامه و مجله و کتاب، نماد آزادی اندیشه و بیان به حساب آمد و این آزادی عامل مهم مهار قدرت و حتی نیرومندتر از نهادهای نظارتی رسمی برای پاسخگو کردن قدرتی بود که باید از مردم باشد و در برابر آنان مسؤول، امروز که ارتباطات و گسترش و گستره آن به حق منشاء تحولی بنیادین در جان و جهان مردم روزگار شده است، باید رسانه را جدی تر از دیروز گرفت و میزان مطلوبیت و مقبولیت یک حکومت را در نگاهی که به رسانه و اصحاب آن و بالاتر به اندیشه و آزادی آن دارد جستجو کرد. هر چند که در جهان امروز حتی امکان محدود کردن اندیشه و جلوگیری از انتقال

داده ها و اطلاعات برای هیچ قدرتی وجود ندارد و سانسورها و محدودیت های که احیاناً اعمال می شود فقط دلسوزانی را که نه آشوبگر اند و نه در عین حال ناروایی را بر می تابند در تنگنا قرار می دهد؛ ولی ارتباطات به گونه ای که در کنترل هیچ قدرت سیاسی و امنیتی نیست سبب رسیدن داده ها و اطلاعات (اعم از درست یا نادرست) به نهایی ترین گوشه های زندگی افراد در همه نظام ها و کشورها می شود.

روز خبرنگار را گرامی می داریم.

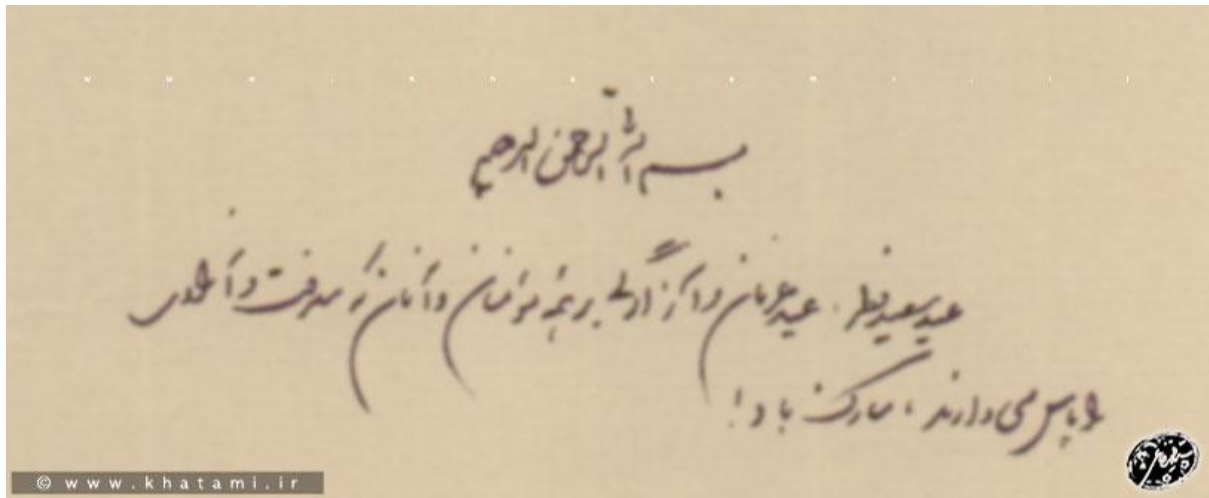
خبرنگاری و اطلاع رسانی کاری است بس دشوار و به همان اندازه ارزشمند؛ به شرط اینکه خبرنگار، اطلاع رسان، تحلیل گر و نویسنده خود را در گرو هیچ امری جز حقیقتی که به آن ایمان دارد و انسانهایی که او رسالت آگاه کردن و بالابردن بینش و منش آنان را به عهده گرفته است - بخصوص تذکر آنان به حقوق اساسی که دارند و باید از آن پاسداری کنند- نبیند و باید آفرین گفت به اصحاب رسانه و خبرنگاران مؤمن، متعهد و دلیری که بر سر پیمانی که با این حقیقت دارند هزینه های فراوانی پرداخته اند.

به امید روزی که در هیچ کجای عالم هیچ انسانی به جرم باور و اندیشه و بیان آزاد در هیچ بند پیدا و پنهانی گرفتار نباشد و در پناه آزادی مطلوب، همگان احساس امنیت و برخورداری کنند

سید محمد خاتمی

هفدهم مردادماه ۱۳۹۰

روز خبرنگار



عید عرفان و آزادگی، بر همه مؤمنان و آنان که معرفت و آزادی را پاس می دارند
مبارک باد!

"رها شدن از بند خواست های زمین گیر کننده (نه سرکوب آنها) از امن ترین و
گشاده ترین راههای رسیدن به آسمان معنویت است؛ جایی که آدمی از آن دیار
آمده و به آن رهسپار می شود. "روزه" هم این راه را می نماید و هم توان آدمی
را در پیمودن آن نشان می دهد و آزادی نیز اگر رهایی از قید هوس خویش و
هوای قدرتهای جبار بی مهار است، روزه تجلیگاه آن است."

سید محمد خاتمی مقارن بیست و نهمین روز از ماه مبارک رمضان در یادداشتی
فرارسیدن عید سعید فطر را به تمامی مؤمنان و آنان که معرفت و آزادی را پاس
می دارند و به ویژه خانواده های عزیزانی که پس از دوره ای از زندان آزادی را
تجربه می کنند تبریک گفت. متن کامل این یادداشت در پی می آید:

بسم الله الرحمن الرحيم

عید سعید فطر، عید عرفان و آزادگی، بر همه مؤمنان و آنان که معرفت و آزادی را پاس می دارند مبارک باد!

رها شدن از بند خواست های زمین گیر کننده (نه سرکوب آنها) از امن ترین و گشاده ترین راههای رسیدن به آسمان معنویت است؛ جایی که آدمی از آن دیار آمده و به آن رهسپار می شود. "روزه" هم این راه را می نماید و هم توان آدمی را در پیمودن آن نشان می دهد و آزادی نیز اگر رهایی از قید هوس خویش و هوای قدرتهای جبار بی مهار است، روزه تجلیگاه آن است.

"روزه" اراده را محکم می خواهد و می کند تا جسم، مرکب راهواری در زیر پای جان بلند پرواز و بی نهایت جوی آدمی شود و به انسان می آموزد که چگونه "گوهر" والای انسانی و کرامت ذاتی را با هیچ امر اسیر کننده و کالای بازدارنده ای سودا نکند.

در این عید مبارک برای همه مسلمانان و آزادگان، به ویژه مردم بیدار شده منطقه حساس ما که گرچه برای رهایی و آزادی هزینه سنگینی پرداخته و می پردازند، ولی امید آینده بهتر را در دلهامان زنده کرده اند پیروزی و سرافرازی آرزو می کنیم.

و شادباش ویژه به خانواده های عزیزانی که این روزها با تدبیر نظام و در تلطیف فضای سیاسی و اجتماعی پس از دورانی از زندان، آزادی را تجربه می کنند و امید که این گام اول باشد برای گامهای سریع بعدی در برداشتن هرچه حبس و حصر است، بخصوص برای زندانیان عزیز سیاسی و طلیعه ای برای تدبیر سنجیده تر و بهتر تا فضای آکنده از سوء ظن و کدورت را در زمانی که بیش از همیشه به اطمینان خاطر برای تأمین حقوق و حرمت و معیشت مردم و امکان دخالت آزادانه در تعیین سرنوشت و رفع و دفع مشکلات داخلی و خطرات خارجی نیازمندیم به فضای اعتماد و همدلی مبدل شود.

باشد تا لطافتی که ماه مبارک رمضان به جانها و دلهامان داده است، زیبایی، آزادی،
احترام و اعتماد را به جامعه بازگرداند.

سید محمد خاتمی

۸ شهریور ۱۳۹۰

۲۹ رمضان المبارک ۱۴۳۲

جنگ تحمیلی و گفت و گوی تمدن ها



"جنگ زشت است و چندی آور و ویرانگر و ما که جنگ را در بامداد روز تازه تاریخیمان یعنی پیروزی انقلاب و امید به آینده آزمودیم و هشت سال آن را تحمل کردیم می توانیم زیانباری آن را نیز درک کنیم. ما آغازگر جنگ نبودیم و موضعمان دفاعی بود و ایستادیم و از این بابت شرمسار نیستیم و شرمساران کسانی هستند (یا باید باشند) که امان و امنیت منطقه را بریدند و به این جنگ نکبت بار دست یازیدند."

سید محمد خاتمی در آستانه سالروز آغاز جنگ تحمیلی و هفته دفاع مقدس در یادداشتی ایران سرفراز را نه تنها قهرمان عرصه دفاع مقدس قهرمان، که قهرمان آشتی و صلح مبتنی بر عدالت خواند.

متن کامل این یادداشت را در ادامه بخوانید

۳۱ شهریور، روز آغاز یورش همه جانبه حکومت عراق به ایرانی بود که تازه از طوفان یک انقلاب بزرگ به ساحل آرامش و امید چشم دوخته بود و می بایست سازمان و سامان متناسب با خواستهای بلند یک ملت آزاده را بیابد. و شاید صدام و حامیان او در این پندار که وضع ایران آشفته و در نتیجه آسیب پذیر است این جنایت را که منشاء خسارتهای فراوان به دو کشور و ملت ایران و عراق شد صورت گرفت.

زشتی تهاجم، اشغال، تجاوز و ویرانگری اما در برابر، زیبایی پایداری، سربلندی و دفاع از کرامت انسان و تمامیت ارضی و سرافرازی ایران و انقلاب را نیز داشت.

جنگ زشت است و چندی آور و ویرانگر و ما که جنگ را در بامداد روز تازه تاریخیمان یعنی پیروزی انقلاب و امید به آینده آزمودیم و هشت سال آن را تحمل کردیم می توانیم زیانباری آن را نیز درک کنیم. ما آغازگر جنگ نبودیم و موضعمان دفاعی بود و ایستادیم و از این بابت شرمسار نیستیم و شرمساران کسانی هستند (یا باید باشند) که امان و امنیت منطقه را بریدند و به این جنگ نکبت بار دست یازیدند.

ایران اگر در دفاع مقدس قهرمان بود، قهرمان آشتی و صلح مبتنی بر عدالت نیز بود.

نماینده این ملت با افتخار و با صدایی بلند در مجمع عمومی سازمان ملل متحد از گفت و گو به جای زور و از مهربانی به جای خشونت سخن گفت و چه خوب این سخن شنیده شده و روز ۳۰ شهریور پیشنهاد مطرح شده به تصویب رسید.

سخنان خوب و نغز که انسان را به راستی و نیکی و والایی می خواند در تاریخ کم نبوده است، اما اینگونه نیست که هر سخنی به خوبی شنیده شود و طنین آن در گوش تاریخ پیچد و ایجاد امید و حرکت کند.

در تاریخ لحظاتی است که جانهای عطشناک سخنی را می شنوند و این شنیدن بسیار مهم و تعیین کننده است. گفت و گوی فرهنگ ها و تمدن ها در آن لحظه تاریخی شنیده شد و ندادنده می گفت سرمشق و الگوی رابطه و زندگی در جهان به هم پیوسته کنونی چیزی جز ستیز و سلطه و جنگ و اشغال و کشتار و تحقیر انسان نیست و باید دگرگون شود. "زبان" و "کلمه" که بارزترین تجلیگاه وجود آدمی است مناسب ترین بستر ارتباط است، به شرط آنکه سبب تعارف و تفاهم شود. "گفت و گو" (یا دیالوگ) اکسیری است که می تواند و باید دشمنی را به همدلی و تقابل را به "همزیستی" مبدل کند. تمدن ها و فرهنگ ها نه به اختیار یکایک انسان ها پدید می آیند و نه حذف یا هضم آنها در آنکه زور و قدرت تسخیر بیشتر دارد ممکن است. اما می توان عناصر مشترکی را در همه آنها یافت و آن را مبداء حرکت همراه و تفاهم قرار داد و به سوی:

اولا روشن تر کردن چهره حقیقت که همواره دیدار می نماید و پرهیز می کند و ثانيا دست یابی به راه کار مشترک برای بهبود وضع زندگی و فراهم آوردن امکان بهره گیری همگان از مزایای آن حرکت کرد.

گفت و گو بدان گونه که مطرح شد بخصوص در هنگامه هیاهوی توهم "برخورد تمدن ها" و پندار نا استوار "پایان تاریخ" طنینی شگفت انگیز هم در عرصه رسمی سیاست و ارتباطات جهانی داشت، بدان گونه که این پیشنهاد با اتفاق آراء در مجمع عمومی سازمان ملل متحد به تصویب رسید و هم طنین خوش آهنگ این پیشنهاد در مجامع علمی، اندیشگی، فرهنگی و روشنفکری و همه محافل درد آشنا اعم از اسلامی و غیراسلامی شگفت انگیز بود.

شاید کمتر موضوعی چون گفت و گوی تمدن ها و فرهنگ ها باشد که نسبت به آن ایجاد دهها کرسی و شاخه و شعبه در دانشگاههای معتبر جهان و دهها سازمان و سامان گفت و گویی رسمی و غیررسمی و صدها کتاب و مقاله و پایان نامه دانشگاهی و دهها گردهمایی بین المللی و عطف توجه سازمان های معتبری چون یونسکو و سازمان کنفرانس اسلامی و ... در پی داشته باشد.

در این مورد اگر افتخاری است (که هست) نصیب ملت بزرگ و سرفراز و مؤمن و آزادی خواه ایران است که به نام او و با تکیه بر پیشینه درخشان فرهنگی و تاریخی و پیشتازی او در دوران جدید در آزادی خواهی و استقلال طلبی و پیشرفت جویی این پیشنهاد مطرح شد.

گرچه بخصوص بعد از حادثه تروریستی ۱۱ سپتامبر فضای پیدای جهانی بیشتر فضای جنگ و خشونت و افراط و دایره بسته جنگ علیه ترور و ترور علیه جنگ افروزان و نفرت پراکنی چه از سوی دولتها و چه جریانهای خشونت گرا بوده است ولی در پس لایه های نه چندان ضخیم نارواداری و خشونت گرایی و زور آزمایی، خواست صلح بر پایه عدالت و امنیت فراگیر و توجه به کرامت انسانی (هر انسانی) که گفت و گوی تمدنها راه گشا به سوی آن بوده است روز به روز نیرومندتر می شود و این همه خود حجت موجه است بر ترجیح صلح بر جنگ، آزادی بر سرکوب و خودکامگی، و کرامت آدمی بر تحقیر او.

و چنین باد!

سید محمد خاتمی

سی شهریور ۱۳۹۰



دیروز ۱۶ آذر بود و شاید این اولین شانزده آذری که غریبانه و مظلومانه گذشت در حالیکه ۱۶ آذر به راستی "نماد" جنبش عدالت خواه، استقلال طلب و استبداد ستیز و پیشرو دانشجویی است. نگوییم که عظمت و درخشندگی عاشورا، ۱۶ آذر را کم سو کرد که البته عاشورا واقعه دوران ساز تاریخ و مظهر سربلندی انسان، به خصوص انسان خداپرست و آزادی خواه و عدالت طلب و ستم سوز است و با هیچ واقعه‌ای قابل مقایسه نیست ولی ۱۶ آذر نه در برابر عاشورا که الهام گرفته از آن و در واقع در امتداد آن بود و این روز بزرگ "۱۶ آذر" اگر هم مصادف با واقعه بزرگی بود، رسم بزرگداشت آن چند روز زودتر یا دیرتر فرو گذاشته نمی شد.

متن کامل یادداشت سید محمد خاتمی به مناسبت ۱۶ آذر را در ادامه بخوانید:

دیروز ۱۶ آذر بود و شاید این اولین شانزده آذری که غریبانه و مظلومانه گذشت در حالیکه ۱۶ آذر به راستی "نماد" جنبش عدالت خواه، استقلال طلب و استبداد ستیز و پیشرو دانشجویی است.

نگوییم که عظمت و درخشندگی عاشورا، ۱۶ آذر را کم سو کرد که البته عاشورا واقعه دوران ساز تاریخ و مظهر سربلندی انسان، به خصوص انسان خداپرست و آزادی خواه و عدالت طلب و ستم سوز است و با هیچ واقعه ای قابل مقایسه نیست ولی ۱۶ آذر نه در برابر عاشورا که الهام گرفته از آن و در واقع در امتداد آن بود و این روز بزرگ "۱۶ آذر" اگر هم مصادف با واقعه بزرگی بود، رسم بزرگداشت آن چند روز زودتر یا دیرتر فرو گذاشته نمی شد.

برای این بنده کوچک خدا نیز افتخار بزرگی بود که چه در دوران مسئولیت رسمی و چه پس از آن با ۱۶ آذر و دانشجویان عزیز تجدید عهدی داشتیم و حتی با وجود محدودیت ها با پیامی و کلامی به واسطه این افتخار را از دست نمی دادم و شاید امسال هم ناراحتی کوچکی که بهر حال سخن گفتن مرا دچار اختلال کرد بی تاثیر در ماجرا نبود. سخن و کلامی که مدتها است که لطف مدعیان دوستی انقلاب و اسلام انعکاس آن را محدود و در بعضی جاها ممنوع کرده است.

ولی ۱۶ آذر، با هیچ بهانه و توجیهی نباید مورد کم توجهی به خصوص از سوی دانشجویان عزیز قرار گیرد. دانشجویان و انجمن هایی که خود نیز چون ۱۶ آذر در غربت و عزلت به سر می برند و صدای گرمشان در هیاهوی ساختگی و دشنام ها و ناسزاها طنین اندکی دارد. دریغا و فسوسا که بسیاری از جوانان به خاطر همین وضعیت ناگوار دلزده اند و ای بسا رویگردان از نظامی شوند که برآمده از آرمان بلند ملت و انقلاب شکوهمند اسلامی بود و بر پایه خون پاک انبوهی از مردان و زنان و جوانان عزیز بنا شد و بنا بود هر کسی در آن احساس عزت و حرمت و کرامت

کند و حقوق پایمال شده‌اش در تاریخ را باز پس گیرد و آیا این وضع به کام و
مراد آنها نیست که نه نظام را می‌خواهند و نه اسلام را و نه ایران را؟

سید محمد خاتمی

۱۷ آذرماه ۱۳۹۰



"همان گونه که گرد هم آیی و گرم کردن "یلدا" با تمسک به آیین و فرهنگ و بخصوص شعر و ادبی که آئینه روح ملت است، درخور تحسین است. در این سردترین و درازترین شب یاد "کودکان کار و انسان های بی خانمان و سرگشته که بر بستر زمین سرد با رو انداز آسمان فسرده به سر می برند" نیز از اهتمام و اهمیت جدی برخوردار است و چه خوب است که همگان به فکر این عزیزان باشیم و گامی در جهت رهایی از آنان از این وضعیت تلخ و کاستن از رنج و سرما و بی خانمانی آنان و گرم کردن زندگی شان برداریم."

متن کامل یادداشت سید محمد خاتمی در آستانه شب "یلدا" را در ادامه بخوانید:

بسم الله الرحمن الرحيم

در آستانه "یلدا" قرار داریم.

"یلدا" تنها یک شب نیست، بلکه چون "نوروز" نمادی است از فرهنگ بلند ملتی خداپرست که طبیعت را دوست دارد و به آن ارج می گذارد و هیچ گاه از فکر انسان و انسانیت غافل نیست.

"یلدا" درازترین شب در سرد ترین فصل سال است. در این شب دردها نیز سنگین تر و تاب سوزتر است، همچنان که می توان بر گرما و شادی آن نیز افزود.

"یلدا" ما را به تأمل و همدلی فرا می خواند، به تأمل در لایه های زندگی آنان که در حجاب این تاریکی سرد نفس می کشند و همدلی نسبت به آنان که در زوایای پنهان این شب دراز، هنوز به روزنه های روشنایی که از سوی دیگران به رویشان باز شده یا می شود امیدوارند. روزنه ای که دین انسان مدار ما نیز آن را گشاده تر می کند و چه کسی است که این فریاد دل انگیز و بیدارگر را بشنود و جانش سرشار از انگیزه کمک به دیگران نشود که:

"هر کس شب را به بامداد آورد و نسبت به هم کیشان خود اندیشناک و در صدد رفع مشکل آنان نباشد مسلمان نیست"

همچنان که دستگیری از هر انسانی با هر آیین و گرایش سرلوحه فرمان های اسلام و نیز مقتضای روح ملی ما است.

این فریادها باید در شبی که صبح آن آغاز زمستان است رساتر در گوش جانمان طنین انداز شود.

همان گونه که گرد هم آیی و گرم کردن "یلدا" با تمسک به آیین و فرهنگ و بخصوص شعر و ادبی که آئینه روح ملت است، درخور تحسین است. در این سردترین و درازترین شب یاد "کودکان کار و انسان های بی خانمان و سرگشته که بر بستر زمین سرد با روانداز آسمان فرسوده به سر می برند" نیز از اهتمام و اهمیت جدی برخوردار است و چه خوب است که همگان به فکر این عزیزان باشیم و گامی در جهت رهایی از آنان از این وضعیت تلخ و کاستن از رنج و سرما و بی خانمانی آنان و گرم کردن زندگی شان برداریم. و طبعاً اقدام و تلاش مسؤولان و نهادهای رسمی - که انصافاً در همه دوره ها دغدغه این مشکل را داشته و دارند - نباید مانع انجام وظیفه و مسؤولیتی شود که همه ما برعهده داریم. در این جا نیز از اقدام های

خیرخواهانه نهادهای مردمی و اجتماعی نیز تشکر می شود، ولی حجم و گستردگی مشکل چنان بوده است که رفع آن به این آسانی ها میسر نیست.

خوب است که هر کس به فراخور حال و توان خود شب یلدای امسال (بلکه همه شب های زمستان را) برای رفع مشکل آنان که چشم به راه مهربانی مایند گرم تر کند.

سید محمد خاتمی

۲۶ آذرماه ۱۳۹۰